ایران باستان

کتاب پنجم

دورهٔ اول پارسی:

داریوش سوم





حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

دورهٔ تاریخ ایران باستان تنها تاریخ ایران نیست بلکه دائرة المعارفی است درباب تاریخ و تمدن وفرهنگ اعصار باستانی ممالك دنیا خصوصاً یونان و روم و سوریه و مصر و عربستان و بین النهرین وهند، چنانکه در مطالعه این تاریخ سرگذشت اقوام ماد یا هخامنشی ویا پارتی را تنها نمی بینیم بلکه از بسیاری مسائل و مطالب مربوط به خاور میانه امروز و دنیای متمدن آنروز آگاه میشویم.

چاپ اول ۱۳۱۱

چاپ دوم ۱۳۳۱

چاپ سوم ۱۳۴۲

چاپ چهارم ۱۳٤٤

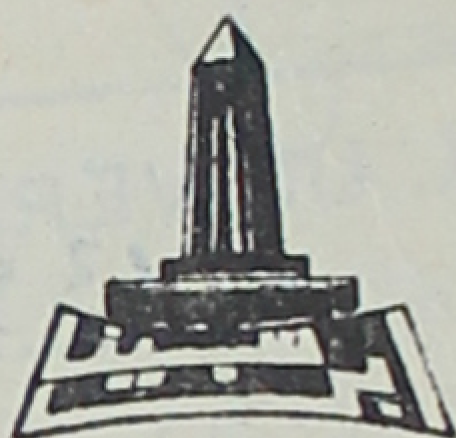
ایران باستان

کتاب پنجم

داریوش سوم

حسن پیرنیا

(مشیرالدوله)



کتابخانه ابن سینا

میدان مخبرالدوله . تهران

۱۳۴۴

این کتاب درپنج هزار نسخه درچاپخانه افست مروی بطبع رسید

فهرست مندرجات کتاب پنجم

فصل یازدهم - سلطنت داریوش سوم

مبحث سوم ـ لشکر کشی اسکندر به ایران

جنگهای ایران ومقدونی

باب دوم ـ قسمت تمدنی

فصل اول ـ وسعت دولت هخامنشی و تشکیلات آن

فصل دوم - طبقات ، فلاحت ، تجارت ، صنایع

فصل سوم - مذهب ، اخلاق ، عادات

فصل چهارم - زبان وخط

فصل پنجم ـ صفت معماری وحجاری ، آثاروکتیبه ها

حال کنونی خرابه ها ـ الف ـ صفه

کتیبه‌های تخت جمشید

هفتم - آثارفیروزآباد ، سروستان وفراش‌آباد

ضمیمه کتاب دوم

ایران باستان

کتاب پنجم

فصل یازدهم - سلطنت داریوش سوم

مبحث اول - نام و نسب، وقایع بدو سلطنت

نام

اسم این شاه را چنین نوشته اند: ستِرابون، دیودور و آرّیان و غیره - دارِیُس. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه[1] صفحهٔ ۸۹ - داریوش بن ارسیخ و در صفحهٔ ۱۱۱ همان کتاب دارا بن دارا. در کتب پهلوی - دارا پسر دارا یا (دارا دارا). طبری در تاریخ الرّسل والملوك - دارا بن دارا بن بهمن اسفندیار. حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء - دارا بن دارا بن بهمن. ابوالفرج عبری در مختصر الدّول - داریوش بن ارشك. یاقوت دارا بن دارا بن قباد. در داستانهای ما (شاهنامه) دارا پسر داراب. پائین تر روشن خواهد بود، که هیچ یك از نویسندگان قرون اسلامی بواسطهٔ فقدان مدارك نسب اورا درست ننوشته‌اند، زیرا داریوش سوّم نه پسر ارسیخ بود، نه ارشك و نه قباد. پسر داریوش دوّم (داراب یا دارای اکبر) هم نبود، چه نبیرهٔ او محسوب میشد. در داستانهای ما نیز نسب او درست معلوم نشده. ژوستن از قول دی نُن اسم اورا کُدُمان[2] نوشته (کتاب ۱۰، بند ۳). کَنت کورث گوید (تاریخ اسکندر کبیر)، که اسم او کُدُمان بودو، پس ازاینکه بتخت نشست، خودرا داریوش نامید. اکنون هم بعض نویسندگان برای امتیاز این داریوش از دو داریوش دیگر، اورا داریوش کُدُمان نامند.

نَسَب ومقام او

داریوش پسر آرسان بودواو پسر اُسْتَن[3] واین آخری پسر داریوش دوّم، که نسبش بالاتر ذکر شده. مادر داریوش سوّم سی سی گامبیس[4] نام داشت و خواهر آرسان بود، که بعد زن او گردید. داریوش از شاهزادگانی نبود، که طرف ملاحظه باشد بدین جهت در موقع کشتاری، که اردشیر سوّم درخانوادهٔ سلطنت کرد، سالم ماند. نوشته‌اند. که داریوش شغل (آستاند) را داشته، یعنی از چاپار هائی بود، که احکام شاه را به وُلات و رؤساء قشون ایالات میرسانیدند.

---

۱ - طبع لیپ سیک ۱۹۲۳.

۲ - Codoman.

۳ - Ostane. ۴ - Sisygambis.

بعد وقتی که اردشیر با کادوسی‌ها جنگ میکرد ، از جهت رشادتی که نشان داد ، مورد توجّه شد. دیودور گوید (کتاب ۱۷ ، بند ٦) شخصی از کادوسی ها که از حیث زورمندی و دلاوری معروف بود ، مبارز طلبید و کسی ازسپاه‌ایران جرئت نکرد بجنگ او رود. دراین موقع داریوش اسب خود را تاخت و با او مبارزه کرده وی را کشت. اردشیر را این کار او چندان خوش آمد ، که هدایای بزرگ بوی داد واورا « دلیرترین پارسی » خواند. ژوستن هم این خبر را تأیید کرده (کتاب ۱۰ ، بند ۳) و گوید ، که داریوش درازای این خدمت والی هردو ارمنستان گردید.

قتل باگواس

جهت‌این‌واقعه را ، که او پس‌از آرسس بتخت‌نشسته ، مختلف نوشته اند : دیودور گوید ، چون از همه رشید تر بود ، او را لایق این مقام دانستند ، ولی ظنّ قوی این‌است ، که ، چون از شاهزادگانی‌نبوده ، که بتخت‌نزدیك باشد ، باگواس‌خواجه اورا برگزیده ، تا باسم‌شاهی اکتفا کرده زمام‌امور را کاملاً بدست او بسپارد ، ولی دیری نگذشت ، که معلوم‌شد ، اواشتباه کرده ، زیرا داریوش حاضر نشد ازخواجهٔ مزبور تمکین کند و باگواس درصدد برآمد ، که داریوش راهم بقتل رساند ، ولی داریوش زود قصد اورا دریافته‌احضارش کرد و ، چون حاضرشد ، امر کرد درحضور او زهری‌را ، که تهیّه کرده بودند ، بیاشامد وخواجه ازراه اضطرار اطاعت کرده پس از آن درگذشت (دیودور ، کتاب ۱۷ ، بند ٥) . آرّیان (کتاب۲ ، فصل ٦ ، بند٥) و کنت‌کورث (کتاب٦ ، بند٤) باین واقعه اشاره کرده‌اند ، ولی ژوستن گوید ، که مردم او را از جهت رشادتش ، پس‌ازمرگ اردشیر ، بتخت نشاندند و ، برای‌اینکه ازشهامت چیزی‌کم‌نداشته‌باشد ، اورا داریوش نامیدند (کتاب ۱۰ ، بند ۳) .

داریوش را دیودور چنین توصیف کرده (همانجا ، بند٦) : « اووقتی‌بتخت‌نشست ، که اسکندر پس‌ازفوت فیلیپ پادشاه مقدونیّه شده بود. تقدیر درمقابل اسکندر رقیبی تراشید ، که لایق بود در جنگهای عدید برای بدست‌آوردن تاج افتخار با

شخصی مانند اسکندر منازعه کند »، ولی تصوّر میرود، که دیودور برای بزرگ کردن اسکندر این عبارت را نوشته، زیرا داریوش سوّم، بااینکه حسن نیّت داشته و میخواسته امور مملکتی را اصلاح کند، شاهی نبوده، که برای اینموقع باریک ایران بتخت نشسته باشد. درجای خود این نکته روشن خواهد بود.

جلوس داریوش را بتخت در ۳۳۶ و فوتش را در ۳۳۰ ق. م نوشته اند. سلطنت او، با اینکه بیش از شش سال دوام نیافت، پراست از وقایع مهم. بافوت او سلسلهٔ هخامنشی منقرض شد و ایران، که در مدّت بیش از دو قرن از حیث ترتیب تاریخی اوّل دولت جهانی بود، و بقول یکی از مورّخین جدید برای عالم دستور مینوشت[1]، بدست اسکندر مقدونی و جانشینان او افتاد. برای فهم وقایع باید بدواً شمّه‌ای از تاریخ مقدونیّه گفته بعد وقایع ایران را دنبال کنیم.

مبحث دوم - نظری بتاریخ مقدونیه

مقدّمه این مملکت در شبه جزیرهٔ بالخان واقع است. حدود آن در ازمنهٔ گذشته تغییر میکرد و قبل از فیلیپ دوّم پدر اسکندر (۳۵۶ - ۳۳۶ ق. م) حدود آن چنین بود: ازطرف جنوب کوههای اُلمپ[2] و کامبون[3]، که آن‌را از تِسّالی یونان جدا میکرد. از سمت مشرق - رود ستریمون[4]. در شمال - پئونیّه[5]. در مغرب ایلّیریّه[6] و اِپیر[7] (آلبانی امروز). در زمان فیلیپ دوّم مقدونیّه وسعت یافت: ازطرف مشرق رود نِس تُس[8] مملکت مزبوره را از تراکیّه جدا میکرد، درشمال پئونیّه تا کوه سکورد یا سکارد، که حدّ فاصل بین مقدونیّه و میسیّه بود، جزو مملکت اوّلی گردید[9]. درجنوب سواحل دریا وشبه جزیرهٔ

---

۱ - تورایف - تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، باب ۵ (دورهٔ پارسی).

۲ — Olympe. ۳ — Cambon. ۴ — Strimon (ستروما‌ی امروزی).

۵ — Péonie. ۶ — Illyrie. ۷ — Epire. ۸ — Nestos.

۹ - این میسیه غیراز میسیهٔ آسیای صغیر بود.

کالسیدیك[1] ازیونان مجزّا گشته بمقدونیّه منضم شدند ودرمغرب قسمتی ازایلّیریّه جزو مقدونیّه گردید. مساحت این مملکت در زمان فیلیپ (۵۸۸۰۰) کیلومتر (یا ۱۲۰۰ فرسنگ) مربّع بود. مقدونیّه دارای جلگه های وسیع و کوههای بلنداست و،چون برخلاف یونان بوسیلهٔ خلیجها بقسمتهائی تقسیم نشده،این شکل جغرافیائی اقتضا میکرد، که در اینجا دولت واحدی تشکیل شود وچنین هم شد. در کوهستانها بواسطهٔ بودن مراتع خوب گله داری و تربیت حشم رواج داشت، در جلگه ها زراعت و تجارت. معادن مقدونیّه زیاد بود و از جمله باستخراج طلا و نقره و الماس نیز میپرداختند. راجع بسکنهٔ این مملکت، باید درنظر داشت، که از دونوع مردم ترکیب شده بودند: ۱ - از مردمان هند و اروپائی، که از ملل مختلفه بشمارمیرفتند،بزبان‌های گوناگون حرف میزدند(مانندطوایف تراکیّه، ایلّیریّه، بریگ‌ها وغیره) و معلوم نیست، که اینها کی باینجا آمده بودند. ۲ - از مهاجرین یونانی. مردمان اوّلی از حیث تمدّن ازیونانی‌ها خیلی‌پست‌تر بوده غالباً در کوهستانها سکنی داشتند ومهاجرین یونانی در جلگه ها، سواحل دریای بحرالجزائر و خلیج سالونیك. در قرون بعد این مردمان با هم مخلوط شدند وتمدّن ومذهب یونانی در این جا منتشر شد. با وجود این یونانیهای قدیم مقدونی‌ها را ازخودشان ندانسته آنهارا نیم بربر میگفتند. اهالی مقدونیّه خیلی رشید بودند، ولی اخلاق و عادات بسیار خشنی داشتند، مثلاً تا کسی یکی از دشمنان خودرا نمیکشت، مرد محسوب نمیشد و نمیتوانست درمیان اقران خود بنشیند. خانواده برتعدّد زوجات تشکیل شده‌بود. اطّلاعات دیگر راجع باخلاق و عادات این مردم در ضمن تاریخ آنها پائین‌تر بیابد.

قسمت اولی - مقدونیه قبل از فیلیپ دوم

تاریخ این مملکت قبل از قشون کشی داریوش بزرگ باروپا تاریك است. موافق روایات، پِرْدیکّاس[2] نامی با احفاد سه نفر دیگر، که موسوم به یِتِمِنْ و

[1] —Chalcidique. [2] —Perdiccas.

هائوآن‌وآاِرپ بودند، ازآرگس به مقدونیّه آمده دراینجا برقرار شدند وشهر اِژِس[1] را مقرّ حکومت کردند (۶۰۰ ق.م). اینها و اعقابشان بمرور سایر قسمت های مقدونیّه را تسخیر کرده بدریای اِژه[2] رسیدند و در زمان حکومت پنجمین‌پادشاه، که آمین‌تاس[3] نام داشت، مقدونیّه ارتباطی باعالم‌یونانی‌یافت. درزمان این پادشاه داریوش‌اوّل بقصد سکاها ازبوسفور گذشت و، پس‌ازمراجعت، چنانکه ذکرشد، بغابوخش را با قشونی در اروپا گذاشت، تا تراکیّه و مقدونیّه و سایر ولایات شبه جزیرهٔ بالخان را مطیع کند. او این مأموریترا انجام داد، چنانکه آمین‌تاس دست نشاندهٔ ایران گردید. اسکندر پسر آمین‌تاس، که باید بترتیب تاریخ اسکندر اوّلش نامید در موقع جنگ های خشیارشا با یونان سرداری در قشون ایران، ولی باطناً طرفدار یونانی ها بود. پس از جنگ پلاته (۴۷۹ ق.م) تراکیّه و مقدونیّه از ایران جدا شدند. بنابراین مدّت دست نشاندگی مقدونیّه را بایران باید از ۵۱۴ تا ۴۷۹ ق.م دانست. با وجود اینکه اسکندر در موقع جنگهای ایران و یونان باطناً با یونانی ها بود، پس از رفع خطر چه خودش وچه جانشینان او از ایجاد مستعمرات آتن درشمال بحرالجزائر اندیشناك بودند، ولی آتنی‌ها درزمان پریکلس ازنفاق بین دوبرادر، یعنی فیلیپ‌وپردیگاس، در سر تخت سلطنت استفاده کرده و طرف دوّمی را گرفته در ساحل مقدونیّه برقرار شدند. بعدپردیگاس باآتن طرف وبواسطهٔ کمك پادشاه تراکیّه بهره‌مند شد (۴۳۲ ق.م). در موقع جنگ پلوپونس او سیاست تزویر و دوروئی اتخاذ کرد. چنانکه گاهی بایك‌طرف و وقتی باطرف دیگربود، زیرا کلیةً پادشاهان مقدونیّه بمشروع بودن وسائل اهمیت نداده باین‌عقیده بودند، که باید باهروسیلهٔ ممکن بمقصود، که بزرگ کردن مقدونیّه است، نایل‌شد. بنابراین درسیاست خارجی غدّار و در سیاست داخلی فعّال بوده اساس دولت را محکم میکردند. با این‌مقصود پردیگاس بتشکیلات پرداخت وانتشار تمدّن یونانی را در مقدونیّه

1—Aeges.

۲ - Egée (بحرالجزائر).

۳ - Amintas.

تشویق کرد و شعرا و ادبای یونانی را بدربار خود طلبید. پسر او آرخی‌لائوس[1]، که از کنیز کی تولّد شده بود، تمام ورّاث قانونی را کشت، تا کسی معارض او نشود، بعد راهها را ساخت، طرح شهر هائی زیاد ریخت، تشکیلات لشکری را محکم، مسابقه‌هائی مانند یونانیها برای ورزشها ایجاد، نقّاشها و شعرای یونانی را بدربار خود جلب کرد. پس از او اغتشاشات درونی شروع گردید وباعث آن فرقه‌ای‌بود، که برضدّ یونانیها بودند. این جنگها ده‌سال بطول انجامید وبالاخره آمین‌تاس نبیرهٔ اسکندر اوّل، که‌بایدبترتیب تاریخ آمین تاس سوّمش نامید، بوسیلهٔ ازدواجهاموقتاً اغتشاش‌داخلی‌رافرونشاند. پس‌ازهفت‌سال‌لَن‌کِستید‌ها[2] براو شوریده دیگری‌راپادشاه کردند، ولی آمین‌تاس بواسطهٔ کمك یونانیهاباز بسلطنت‌بر گشت (۳۸۲ ق. م). اوضاع یونان دراین زمان برای پادشاه مقدونیّه مساعد بود، زیرا چنانکه‌گذشت، آتنیها ولاسدمونی‌هابسبب سیاست‌دربار ایران یکی پس‌ازدیگری ضعیف شده و اهالی تِسّالی‌هم مشغول منازعات داخلی بودند. پس از آمین تاس سوّم پسرش اسکندر (بترتیب تاریخ اسکندر دوّم) جانشین وی شد و خواست سیاست‌تعرّضی نسبت باهالی تِسّالی اختیار کند، ولی تِبی‌ها ازآنها حمایت کرده با قشونی وارد مقدونیّه گردیدند. در این احوال جنگ داخلی در این مملکت درگرفت، توضیح آنکه‌بطلمیوس[3] که دختر آمین‌تاس را داشت، بر اسکندریاغی شد. بعد منازعه بدین‌ترتیب خاتمه یافت، که درمقدونیّه هردو حکومت کنند، ولی اسکندر بزودی کشته شد وبطلمیوس تنها مالك‌الرّقاب مقدونیّه‌گردید. این وضع هم دوامی نداشت، زیرا پردیکّاس پسر آمین‌تاس سوّم تخت‌را تصرّف کرد و پس از چندی در جنگی، که برضدّ تِمِنیدها میکرد، کشته شد. پس ازاین‌واقعه تخت‌نصیب برادرپردیکّاس و کوچکترین‌پسر آمین‌تاس سوّم، که فیلیپ‌نام‌داشت گردید (۳۵۹ ق. م) او را فیلیپ دوّم نامیده‌اند.

---

۲ - این ها یکی از خانواده های قدیم مقدونیه بودند.

۱ - Archilaüs.

۳ - Ptolémée.

قسمت دوم - کارهای فیلیپ دوم

وقایع اوایل سلطنتش

پدر او آمین تاس سوم با مردم ایلیریّه جنگ کرده وشکست خورده مجبور شده بود باج بآنها بپردازد و برای تأمین باج گذاری کوچکترین پسرخود، یعنی همین فیلیپ را گروی بآنها داده بود. بعد ایلیریها او را به تبی ها تسلیم کردند و اینها او را به پدر اپامی نونداس [۱] سپردند، تا اورا تربیت کند. اپامی نونداس، چنانکه گذشت، همان‌سردار تبی بود، که لاسدمونیهارا در لکتر [۲] ومان تی نه [۳] شکست‌داده‌درجنگ آخری زخم مهلکی برداشت و، چون ازشکست دشمن قبل از مرگ آگاه شده گفت، من‌ازخود دودختر باقی‌میگذارم، که‌جاویدان خواهندبود: لکتر و مان‌تی‌نه. (از این جهت که اسم دومحلّ مزبور بزبان یونانی مؤنث است بطور استعاره آنها رادو دختر گفته) چون پدر اپامی‌نونداس برای‌تربیت پسرش حکیمی‌را ازپیروان فیثاغورس، فیلسوف‌معروف یونانی، استخدام کرده‌بود، فیلیپ هم نزد او تحصیل کرده از پیروان فلسفهٔ فیثاغورس شد و بعدها هر دو شاگرد حکیم مزبور نامی گشته اسمی بزرگ ازخود باقی گذاشتند (راجع به اپامی‌نونداس میدانیم، که‌او تب را ناگهان اوّل دولت یونانی کرد، ذکر کارهای فیلیپ پائین‌تر بیاید). مقارن این زمان اوضاع مقدونیّه بسیار وخیم بود: درجنگ باایلیریها چهارهزارسپاهی کشته شدند، قشون مقدونی بقدری‌خود را باخت، که نخواست دیگرجنگ کند وایلیریهالشکری جمع کرده‌درصددبرآمدندبمقدونیّه حمله برند. پئونیان [۴]، که با مقدونیّه هم‌حدّ بودند، ولایات‌سرحدّی‌مقدونیّه‌را غارت‌میکردند. شخصی‌پوزانیاس [۵] نام، که با خانوادهٔ سلطنت مقدونی خویشی داشت، می‌خواست بهمدستی و کمك پادشاه تراکیّه تخت مقدونی‌راتصرّف کند، بالاخره آتنی‌ها، که فیلیپ‌را دوست نداشتند، آرژه [۶] نامی راتحریك کردند تاج وتخت مملکت‌را بدست آرد وسرداری

---

۱ - Epaminondas. ۲ - Leuctre. ۳ - Mantinée. ٤ - Péoniens.
۵ - Pausanias. ٦ - Argée.

را مان تیاس نام باسه هزار سپاهی سنگین اسلحه و عدّه‌ای زیاد از سفاین بکمك او فرستادند. دراین احوال مقدونیها از شکست قشون خود درجنگ باایلّیریه ونیز از مخاطراتی، که وطن آنها را تهدید میکرد، سخت افسرده وخودرا باخته بودند، ولی فیلیپ ازبدی اوضاع نهراسید، همواره مقدونیها را دل داد، همّ خود را باصلاح و قوی کردن قشون مقدونی مصروف داشت و با این مقصود تشکیلات سپاه را تکمیل و اسلحهٔ آنرا بهتر کرد وسپاهیان را بورزشهای نظامی واداشت، تابسختیهای جنگ عادت کنند. ازاصلاحات نظامی اویکی هم این بود، که خواست بر ضخامت دسته های قشون بیفزاید و صفوفی ترتیب داد، که موسوم به فالانژ[1] مقدونی گردید. توضیح آنکه لشکر درموقع جنگ بستونهائی تقسیم میشد، که هریك از آنها صفوف عدیده داشت و اسلحهٔ آنها ازجمله عبارت بود از نیزه هائی ببلندی ۱۶ پا. بدین ترتیب صف پنجم میتوانست صف اوّل را حمایت کند (باید بخاطر آورد، که در آن زمان اسلحهٔ ناریه نبود، والّا این ترتیب برای دادن تلفات زیاد بهترین وسیله است) گذشته ازاصلاحات مزبوره فیلیپ سعی میکرد، که بازبان خوش، مواعید و پاداشها مردم را رو بخود کند و با پول نفاق در میان دشمنان خود اندازد. اگرچه دراین راه بهره مند بود، ولی نتوانست با مان تیاس سردار آتن کنار بیاید و او بشهر مِتُن[2] درآمد و دسته ای از سپاهیان اجیر را باآرژه بشهر اِژِس[3] فرستاد، تا مدعی مزبور اهالی را برضدّ فیلیپ تحریك وبهمدستی آنها تخت راتصرّف کند، ولی شهرمذکور باآرژه همراه نشد واو به مِتُن برگشت. بعد فیلیپ باقشون خود دررسید و جنگی باسپاهیان اجیر کرده آنها را شکست داد (همان‌جا بند ۳) این فتح فیلیپ تااندازه ای دل مقدونیها را قوی کرد. پس ازآن فیلیپ رسولانی به آتن فرستاده خواهان عقد عهدی گردید و، چون ازادعای خود بشهر آمفی‌پولیس واقع درترا کیّه صرف نظر کرده بود، عهدصلح منعقد شد. دراین اوان فیلیپ شنید، که پادشاه پئونها فوت کرده ومصمّم گشت برآنهابتازد. برائر

1 - Phalange.

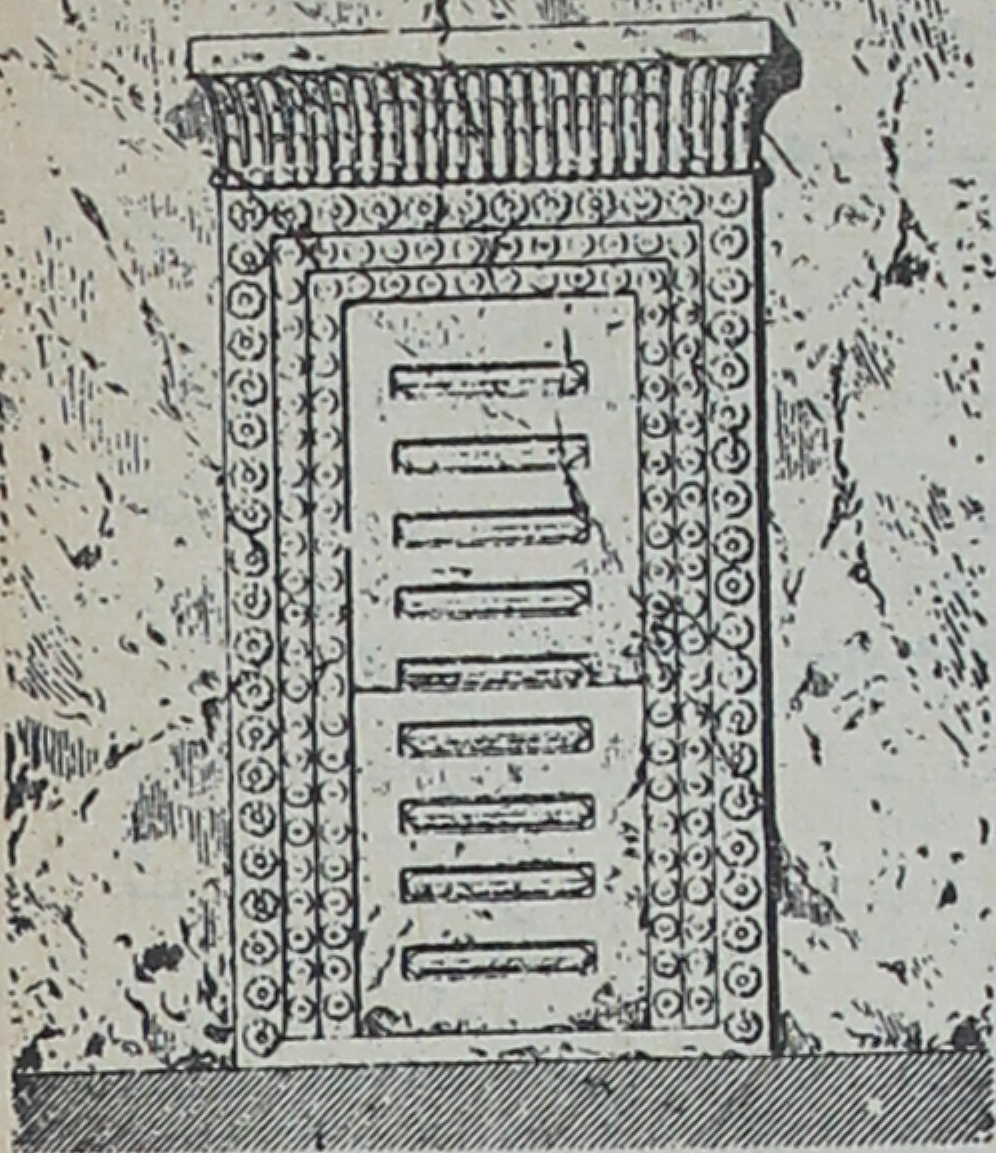
۲ - Méthone (واقع درمقدونیه).

۳ - Aegès.

این تصمیم بولایت آنها داخل شده فاتح گشت و آنرا بمقدونیّه ضمیمه کرد. از دشمنان او فقط ایلّیریها باقی مانده بودند و، چون فیلیپ میخواست این مملکت راهم ازپا درآورد، قشون خودرا جمع کرده با ده هزار پیاده وشش هزار سوار به ایلّیریه حمله برد. پادشاه آن، که این حمله برایش ناگهانی بود، رسولانی نزدفیلیپ فرستاده خواستار صلح شد، باین شرط که هرکدام ازطرفین متخاصمین شهرهائی را، که در تصرّف دارند، حفظ کنند. فیلیپ جواب داد، که بصلح مایل است، ولی بدین شرط، که ایلّیریها شهرهای مقدونی را پس بدهند. براثر این جواب پادشاه ایلّیریه برای جنگ حاضر شد. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ٤) بالاخره سواره نظام مقدونی از پهلو و از عقب بسپاه ایلّیریها فشار آورد و فیلیپ، که در رأس قشون خود دلیرانه میجنگید، قسمت بزرگ دشمن را هزیمت داد. در نتیجه پادشاه ایلّیریها پیشنهاد صلح کرد و قرار شد، که ایلّیریها ساخلو ها را از شهرهای مقدونی بردارند و این شهرها جزو مقدونیّه کردند. این فتح برابهت فیلیپ افزود. پس از آن، چون اهالی آمفی‌پولیس فیلیپ را دوست نمیداشتند، او بالشکری این شهر را محاصره کرد، ادوات محاصره بکاربرده شهرمزبوررا گرفت وبراعتبارات خود درتراکیّه افزود. بعدشهرپیدنا[1] را گرفته واهالی آنرا برده وار بفروخت وخودمحل را به اُلنت[2]، که شهرمهمّی بود، واگذارده اهالی آنراطرفدار خود کرد. پس ازاین کارها فیلیپ شهر پوتیده[3] را گرفت وبه کرنیداس[4] رفت. در این شهرمعدنی ازطلابود، ولی‌این فلزّرا کم استخراج میکردند. فیلیپ مقدار استخراج رابحدّی رسانید، که سالیانه هزارتالان[5] عایدی برمیداشت. این‌عایدی وسیلهٔ بزرگی برای زیاد کردن قشون مقدونی و گرفتن سپاهیان اجیر و خریدن متنفّذین یونانی شد وفیلیپ سکه ای ازطلا زد، که موسوم‌به فیلیپ پیک[6] گردید. دراین اوان (۳۵۸–۳۵۷ ق . م) مقام فیلیپ درمقدونی کاملاً محکم و اغتشاشات داخلی رفع شده بود وبواسطهٔ فتوحات مقدونیها ابهت پادشاه چنان‌بود، که کسی

---

1 - Pydna. 2 - Olynthe. 3 - Potidée. 4 - Crénidas.
5 _ ٥٦٠٠٠٠٠ فرنگ طلا .
6 - Philippique.



(۶۸) ـ تخت جمشید ، درب مقبرهٔ یکی ازشاهان هخامنشی
(دیولافوا ، صنایع ایران قدیم ، گراور ۱۸)

یارای مخالفت نداشت . پس از آن سه پادشاه، یعنی پادشاه تراکیّه، پئونیّه وایلّیریه، متّحد شدند، که بافیلیپ جنگ کرده نگذارند مقدونیّه قوی گردد ، ولی ، قبل از اینکه قشونشان را جمع کنند ، فیلیپ بدشمنان خود حمله کردو آنهارا شکست داده باطاعت درآورد. بعد او نظر خودرا بشهرهای هِلس پونت افکند و دو شهر را بحیله و تزویر گرفت ، ولی شهر اُلَنت ، که مهم و ثروتمند بود ، پا فشرد وپادشاه مقدونی تلفات زیاد داد ، بی اینکه بهره مند شود . بالاخره بواسطهٔ خریدن حکّام این شهر موفق شد و شهر را غارت کرده اهالی‌را برده‌وار فروخت. دیودور گوید (کتاب ۱۶ ، بند ۵٤) که فیلیپ درمقام تفاخر میگفت، جهت بزرگ شدن مقدونیّه بیشتر از قدرت طلااست و کمتر از قوّت سپاه ، زیرا متنفّذین شهررا میخریدند و بین دشمنان خودباپول نفاق میانداختند. دراین زمان دریونان کسانی زیاد حاضر بودند پول گرفته بشهرها واوطان خود خیانت کنند ، چنانکه روزی متنفّذ قلعه‌ای به فیلیپ گفت : «این قلعه بقدری برومند ومحکم است ، که نمیتوان آنرا تسخیر کرد» واو جواب داد «آیا دیوار آن بقدری بلنداست ، که طلاهم نمیتواند بشهرراه بیابد ؟» . مخصوصاً بعدازتسخیر اُلَنت فیلیپ جشن‌هائی بزرگ برپا کرد ویونانیهای زیاد بدربار مقدونیّه رفته عطایای گرانبها از او گرفتند . این نوع اشخاص‌را فیلیپ دوستان خود میخواندو ، چنانکه مورّخ مذکور گوید ، اخلاق

آنها را فاسد میکرد، تابیشتر باوطان خود خیانت کنند.

آتن و فیلیپ دوم

از ترقیات مقدونیه آتنی‌ها بیمناک گشته درصدد برآمدند، که ازبزرگ شدن این مملکت جلوگیری کنند. مخصوصاً دموستن[1] ناطق معروف آنها، آتنی‌ها را ملامت کرده میگفت، وظیفهٔ آتنیها است، که حمایت یونان را بعهده بگیرند. علاوه بر آن ناطق مزبور هموطنان خودرا تشویق میکرد، که بایران نزدیك شوند. برائر این حسیات، که در آتنیها پیدا شده بود، آنها رسولانی بشهرها فرستاده واهالی را برضد فیلیپ تحریك کرده وعدهٔ کمك وهمراهی میدادند. ازطرف دیگر، چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ٥٤)، در آتن هم عدهٔ خیانتکاران کم نبود وپولهای فیلیپ چنان یونانی‌ها را فریفته بود، که بدربار اوجمع شده چیزهائی را هم، که او نمیخواست، پیشنهاد میکردند و بریکدیگر دراظهار خدمتگزاری سبقت میجستند.

جنگ مقدس

در ۳٥٦ ق. م جنگی دریونان شروع شد، که بجنگ مقدس معروف است و ده سال طول کشید. اهالی فوسیدمیگفتند، معبد دلف، که متعلق به آپلن اِله آفتاب است، همیشه در تحت حمایت آنان بوده و حالا هم باید بهمان حال باقی باشد و برائر این عقیدهٔ فی لوملوس[2] فوسیدی قشونی تهیه و معبد مزبور را تصرف کرده بود. این واقعه یونان را بدو قسمت تقسیم کرد: آتن، اسپارت وبعض پلوپونسی‌های دیگر طرفدار فوسیدیها بودند، وحال آنکه اکثر شهرهای دیگر یونان این اقدام فوسیدیها را کفر میدانستند. قابل ذکر است، که چون این جنگ بدرازا کشید، اهالی تب، که مخالف فوسیدیها بودند، سفیری بدربار ایران فرستاده ازاردشیر سوم پول خواستند وشاه سیصد تالان[3] بآنها داد (دیودور کتاب ۱۶، بند ٤۰). جنگ مقدس سالها امتداد یافت، بی اینکه طرفی غلبه کند و بدتر از هر چیز برای یونان این قضیه بود، که معلوم گردید

---

۱ - Démosthène. ۲ - Philomélus.

۳ - تقریباً ۱٦۸۰۰۰۰ فرنك طلا یا هشت میلیون و چهار صد هزار ریال.

سرداران فوسید پس از فی‌لو‌ملوس چیزهای زیاد از ذخایر و نفایس معبد مزبور دزدیده‌اند. دیودور گوید: «پس از تحقیقات محقّق شد، که قیمت اموال مسروقه بده هزار تالان میرسید. بعد معلوم شد، که آتن و لاسدمون هم بعنوان حقوق سپاهیانی، که بکمك فوسیدیها فرستاده بودند، سهمی از ذخایر برده‌اند. خبر این قضیّه دریونان پیچید وازعقیدهٔ یونانیها نسبت به‌فوسیدیها، آتنی‌ها ولاسدمونیها خیلی کاست، زیرابخوبی نمود، که یونانیهای این زمان ازحیث اخلاق‌بچه‌پایه‌اند. مورّخ مذکور گوید، این کردار ازطرف آتنی‌ها مخصوصاً کفربود، زیراآنها آپُلّن‌را یکی از نیاگان خود میدانستند (کتاب ۱۵، بند ۵۷). بالاخره در ۳۴۶ ق.م جنگ مقدّس خاتمه‌یافت. جهت‌این بود که، چون بِاُسیان وفوسیدیها هردو از جنگ خسته شده بودند، فوسیدیها از لاسدمونیها یاری طلبیدند و بِاُسیان از دربار مقدونی. براثر این وضع فیلیپ باتسّالی ها همدست شده وارد لُکرید[1] گردیدو، چون قوای‌مقدونی مکمّل‌تر بود، بِاُسیان ازدر صلح درآمده‌ازمیدان جنگ خارج گشتند وفوسیدیهاهم تسلیم شدند. فیلیپ پس ازآن مجلس‌مشورتی از نمایندگان شهرهای یونان آراست تافوسیدیها را محاکمه کنند و این مجلس فوسیدیها را تکفیر وآنها را خارج ازحمایت قانون اعلان کرده مجازاتهای دیگر نیز برای‌آنها قائل شد. هم دراین مجلس فیلیپ‌را عضو مجلس مشورت دول‌یونانی دانسته باوحق دادند، که دارای دورأی‌باشد. فیلیپ پس‌ازآن بمقدونیّه برگشت، در حالی که در یونان حائز مقام ارجمندی شده بود، زیرا اکثر یونانی ها او را مردی علاقه مند بمذهب، حامی مقدّسات یونانی و سرداری لایق میدانستند.

در این وقت فیلیپ نقشه های بزرگ در مغزخود می پرورد و میخواست برتری کامل در یونان بیابد وبعدیونانی‌هارا مجبور کند، که اورا بسپهسالاری کل‌یونان برگزینند، تا باایرانیان جنگ کرده ممالك آنها را بتصرّف آرد (۳۴۶ ق.م). پس از وقایع مذکوره فیلیپ به‌ایلّیریها پرداخته محلّ های زیاد از آنها گرفت، بعض محلّ های دیگر را دستخوش چپاول ساخته با غنائم زیاد به‌مقدونیّه‌برگشت

1 - Locride.

و بعد داخل تِسّالی گردیده جبابره را ازشهرهای این ولایت یونانی اخراج و با پول متنفّذین را رو بخود کرد. این اقدام مهم بود، زیرا بعض مردمان دیگر، که با تِسّالی همجوار بودند، بتقلید تِسّالیان متّحدین فیلیپ گشتند و با این وضع، مقدونیّه در درون یونان تکیه گاهی یافت، چنانکه فیلیپ میگفت، که بعد ازاین یونان‌را درتحت نفوذ مقدونیّه درآوردن سهل‌تر است (دیودور، کتاب ۱۶، بند۶۹) بعد فیلیپ داخل‌درون تراکیّه گردید. شهرهای تراکیّه درساحل هِلّس‌پونت طرفدار فیلیپ ودرتحت نفوذ اوبودند، ولی پادشاه تراکیّه، خرسوب لِپت[۱]، این‌شهرها رابغارت شدن تهدید میکرد. فیلیپ باقشونی زیاد واردتراکیّه شده شکستی به‌تراکی‌ها داد و آنها را مجبور کرد باجی بمقدار ده‌یك عایداتشان به‌مقدونیّه بپردازند، بعد مستعمرات یونانی درساحل هِلّس‌پونت ازاین‌بهره‌مندی فیلیپ خوشنود شده متّحدین او گشتند.

در ۳۴۲ ق. م آریم‌باس[۲] پادشاه مُلس[۳] مرد. بجای او میبایست اِآسید[۴] پسر متوفی وپدر پیرّوس[۵] معروف بنشیند (شهرت او از حیث جنگهائی است، که با رومیها کرد)، ولی‌فیلیپ، اسکندر برادر اُلمپیاس[۶] یعنی برادرزن‌خودرا، پادشاه آن ولایت کرد. پس‌ازآن‌فیلیپ، که‌همواره‌درفکر جهانگیری‌بود، باشهر پِرِنت[۷]، متّحد آتنی‌ها ومخالف خود، خصومت ورزید. اهالی این شهر سخت مقاومت کردند و، با وجود اینکه پادشاه مقدونی با ادوات محاصره درديوار شهر سوراخهائی ایجاد کرد، اهالی شهر آن را ازنو ساختند. بعد، که دیدند مردان جنگ کم دارند، ازبیزانس کمك طلبیدند ومحاصره بطول انجامید، زیرا چنانکه بالاتر گفته‌شد، اردشیر سوّم‌بواسطهٔ نگرانی، که ازبزرگ‌شدن مقدونیه‌داشت، بتمام وُلات‌صفحات دریائی آسیای صغیر دستور داده بود باتمام وسائل باهالی پِرِنت کمك کنند و آنها پول و مهمّات با سپاهیان اجیر به‌پرنت فرستاده بودند. بالاخره مقدونی ها درديوارقلعه رخنه کردند وجنگی خونین بین طرفین در گرفت. زیرا مقدونی ها

---

۱ - Chersoblepte. ۲ - Arymbas. ۳ - Molosse. ٤ - Aeacide.
٥ - Pyrrhus. ٦ - Olympias. ۷ - Périnthe.

بامید غارت شهری ، که خیلی متموّل بود ، و بدست آوردن غنائم بیشمار از جان گذشته میجنگیدند واهالی شهرهم ، چون میدانستند ، که فیلیپ پس‌ازفتح آنها را بَرده کرده خواهد فروخت ، از هیچگونه فداکاری دریغ نداشتند. بنابراین پس‌ازورود قشون مقدونی بشهر ، اهالی خانه‌های خودشان را سنگر کرده دلیرانه جنگیدند و ، چون این شهر در کنار دریا واقع وبرتپه‌ای ، مشرف بدریا ، ساخته شده بود وخانه‌ها دیوارهای محکم داشت ، چنین‌شد ، که فیلیپ هردفعه ، که دیواری را بعد ازمجاهدات زیاد میگرفت ، بادیواری دیگر ، که بردیوار مسخّر مشرف‌بود ، مواجه میشد . در این احوال فیلیپ دریافت ، که بیزانسی‌ها کمك زیاد باین‌شهر میکنند وبرای جلوگیری قشون خود را بدوقسمت تقسیم کرده ، قسمتی‌را باخود برداشته بقصد بیزانس بیرون رفت وآنرا محاصره کرد ، ولی دولت آتن اعلام کرد ، که پادشاه مقدونی با این عملیات معاهدهٔ خود را با آتنی‌ها نقض کرده و بحریّهٔ خودرا ، که قوی بود ، بکمك بیزانس فرستاد. درهمین اوان شهرهای خیوس ، کُس رُدس و بعض شهرهای دیگر نیز بکمك بیزانس شتافتند . بالحاصل ، چون فیلیپ دید ، که آتن وارد جنگ شده ، زود باشهر بیزانس و پِرِنْت صلح کرده قشون خود را از اطراف شهرهای مزبور عقب کشید و به مقدونیه برگشت (دیوذور ، کتاب ۱۶ ، بند ۷۴ ـ ۷۷) این واقعه در ۳۴۰ ق . م روی داد .

جنگ فیلیپ با آتن

در ۳۳۸ ق . م فیلیپ درصدد برآمد ، که مخالفت آتن‌را درهم شکند وبا این‌مقصود شهر اِلاتِه[1] را تصرّف ودرآنجاقشونی جمع کرد (این شهر در فوسید واقع و برای داخل شدن بهٔ بِاُسی محلّ بسیارمناسبی بود) . پس‌از تصرّف اِلاته[1] فیلیپ بطرف‌شبه جزیرهٔ آتّیك راند. این‌لشکرکشی‌فیلیپ بطرف آتن برای آتنی‌ها ناگهان‌بود و ، همینکه این خبر بشهر مزبور رسید ، رجال و سرداران جمع شده وشیپورچی‌ها را خواسته گفتند شیپوراضطراب بدمند . صدای شیپور درتمام شهرپیچید وصبح زود مردم ، بی اینکه منتظر دعوت شوند ، در نمایشگاه جمع شدند . سرداران شخصی را ،

۱ -- Elatée.

که خبر نزدیك شدن فیلیپ را آورده بود، حاضر کردند و پس از آگاهی بر گفته های او وحشت واضطرابی بزرگ همه را فرو گرفت. از ناطقین برخلاف عادت دیرینه کسی جرئت نکرد پیشنهادی کند و، باوجوداینکه جارچی ها مکرّر ناطقین را میطلبیدند، کسی بر کرسی نطق صعود نمیکرد. بالاخره دراین وقت، که سختی موقع همه را متوحّش و مرعوب کرده بود، نظرها به دِموستن نطّاق معروف آتنی متوجّه شد و او برخاست و پیش آمد و بمردم پند داد، که خودرا نبازند. بعد پیشنهاد کرد، که رسولانی به تِب فرستاده کمك بِ اُسیان را برای دفاع از آزادی بطلبند. وقت اجازه نمیداد بسایر شهرها رجوع کنند، زیرا فیلیپ میتوانست در ظرف دو روز وارد شبه جزیرهٔ آتیك گردد و، چون راه او از بِ اُسی بود، رسانیدن کمك به بِ اُسیان یگانه وسیلهٔ جلو گیری بنظرمیآمد ونیز، چون بِ اُسیان متّحدین فیلیپ بودند، آتنی ها میترسیدند، که مبادا پادشاه مقدونی آنها را بجنگ باآتنی ها بکشاند ومیخواستند از این واقعه هم جلو گیری کرده باشند. مردم پیشنهاد دِموستن را پذیرفته فرمانی را، که انشاءِ این نطّاق بود، صادر کردند و بعد خود دِموستن بسمت رسالت عازم تِب شد و بهره مند گردید، آتنی ها، پس ازاینکه دیدند بِ اُسیان حاضر شده اند، کمك کنند، قوّت قلب یافته خارِس[1] را بالی سیك لِس[2] سردار قشون کردند. سپاه آتن به بِ اُسی رفت و تمام جوانانی، که شورجنگ داشتند، دراین موقع با مردم دیگر آتن اسلحه برداشته وازعقب قشون روانه شده چابکانه خودشان را به خِرونه[3] واقع در بِ اُسی رسانیدند. بِ اُسیان هم، چون سرعت عملیّات آتنی ها را مشاهده کردند، بآنها تأسّی کرده اسلحه گرفتند و به آتنی ها ملحق شدند. امّا فیلیپ در ابتداء ناطقی را، که پی تون[4] نام داشت وازحیث صدای رسا وسخن بلیغ معروف بود، بمجمع بِ اُسیان فرستاد، تا درمقابل دِموستن معارضه کند ونگذارد، که آنها در تحت اثر نطقهای او درآیند، ولی، با وجود مهارتی، که پی تون درسخن گوئی داشت ودارای طلاقت

1 - Chares. 2 - Lysiclès. 3 - Chéronée. 4 - Python.

لسان و بلاغت بیان بود ، نتوانست با دِموستن مقابلی کند ، زیرا دیودور گوید (کتاب ۱۶ ، بند ۸۵) این نطّاق نطق خود را نوشته و عقیده دارد ، که جوابش بنطق پی‌تون[۱] بهترین نطقی است ، که کرده وخود اوگوید «دراین زمان من زمینه را در مقابل پی‌تون ازدست ندادم ، وحال آنکه امواج فصاحت او مارا فروگرفته از هرطرف فشار میآورد » . باری فیلیپ نتوانست بِ‌اُسیان را باخود همراه کند ومصمّم شد ، با هردوقوم (یعنی باآتنی‌ها و بِ‌اسیان) بجنگد . بنابراین تصمیم اومنتظر متّحدین خود ، که عقب مانده بودند ، گردید و بعد که آنها رسیدند ، در رأس سپاهی ، که مرکب از سی‌هزار پیاده و دوهزار سوار بود ، وارد بِ‌اُسی شد . حرارت و پافشاری طرفین بیك اندازه بود ، ولی پادشاه مقدونی برتری داشت ، زیرا علاوه برفزونی قوای مقدونی ، پادشاه مزبور درجنگهای عدید کارآزموده و سرداری قابل‌شده بود، وحال آنکه آتنی‌هاسرداران راماننداِیفیکرات[۲] وخابریاس[۳] وتی‌موته[٤] فاقد بودند وخارِس هم‌تفاوتی زیاد باجنگیهای دیگر ازحیث‌فرماندهی و مشورت نداشت (سرداران مزبور را ، که در این زمان مرده بودند ، خواننده میشناسد ، زیرا ازآنها بمناسبت وقایع ایران بالاتر ذکری شده) .

جدال خِرونِه[٥] در محلّ خرونه دو سپاه بهم رسیدند و در طلیعهٔ صبح طرفین صف آراستند . فیلیپ فرماندهی جناح راست را بپسرش اسکندر داد و معاونین ممتاز خودرا هم در کنار او جا داد (اسکندر در این وقت خیلی جوان ، ولی از حیث جرئت و عقل مورد توجّه بود) ، فرماندهی جناح چپ را خود بعهده گرفت و باقی قشون را بجا هائی موافق اقتضای محل و وقت فرستاد . آتنی‌ها سپاهشان را نظر بقومیّت آنها بدوقسمت (آتنی و بِ‌اُسی) تقسیم کردند . جنگ خونین بود وبطول انجامید ومردان زیاد از طرفین کشته‌شدند ، بی اینکه نتیجهٔ جنگ معلوم شود . بالاخره اسکندر ، که میخواست شجاعت

---

۱ — Python. ۲ — Iphicrate. ۳ — Chabrias. ٤ — Timothée.
٥ — Chéronée.



(۶۹) - مجسّمهٔ دِموستِن
(از کتاب اُسکار یِگر، تاریخ عمومی)

خود را بپدرش نشان دهد، با سپاهیانی که در اطراف او بودند، مجاهدات زیاد کرد و صف دشمن را شکافته تلفات زیاد بمردمانی، که مقاومت میکردند، وارد آورد. رفقای او هم همین کار کرده صف دشمن را شکافتند. از کشته ها پشته ها ساخته شد و اسکندر و رفقای او هرگونه مقاومت را درهم شکستند، ولی فیلیپ، چون میخواست افتخار فتح نصیب احدی حتّی پسرش اسکندر هم نشود و با این مقصود در صف اوّل جنگ میکرد، فشار بدشمن داده آنرا عقب نشاند وبعد شاهد فتح را باغوش کشید. از آتنی هادراین جنگ هزار نفر کشته و دو هزار نفر اسیر شدند. تلفات و اسرای بِ اُسیان هم زیاد بود. پس ازاین فتح فیلیپ بشکرانهٔ آن قربانی کرد و کشتگان را بخاک سپرده شجاعترین مردان جنگی را پاداش داد.

آتنی ها پس از این شکست لی سیک لِس[1] را، که یکی ازسرداران آتن بود، از جهت تقصیری، که لیکورگ[2] ناطق آتن براو وارد کرد، کشتند. ناطق مزبور، چنانکه

[1] - Lysiclès. [2] - Lycurgue.

نوشته‌اند، نفوذ زیاد داشت و درمدّت ۱۲ سال مالیه آتن را بخوبی اداره کرده بود. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۸۸): او در مجلس محاکمه خطاب بسردار مزبور کرده چنین گفت: «لی‌سیک‌لِس، شما درجنگی، که از هموطنان ما هزار مرد کشته شدند و دو هزار نفر اسیر گردیدند، فرمانده قشون بودید. بر اثر این جنگ ستون فتح بشرمساری شهر ما بلند شد وتمامی یونان طوق بندگی بگردن انداخت. همهٔ این بلیّات در زمان فرماندهی تو روی داد و با وجود این تو، که رسوائی وافتضاح وطنت را درشخص خود مجسّم کرده‌ای، جسارت‌داری زنده‌بمانی، روادار روشنائی آفتاب را بنگری و بمیدان عمومی (یعنی مجمع ملّی) درآئی» (۳۳۸ ق.م).

نتیجه جدال خِرونِه پس از این فتح مقاومت یونانی ها درهم شکست و فیلیپ درواقع امر پادشاه مقدونیّه وتمام یونان گردید، یاچنانکه دیودورگوید، امپراطوری یونان را تشکیل کرد. ازاین زمان او در یونان بشدّت انتشار داد، که میخواهد با ایرانیان جنگ کند واز کارهائی، که آنهانسبت بمعابد یونانی در ازمنهٔ گذشته کرده‌اند، انتقام بکشد. این شایعه اورا در نزد یونانی‌ها محبوب القلوب ساخت. برای اجرای خیالات خود فیلیپ لازم میدید، که از پشت‌سر خود، یعنی یونان، مطمئن گردد وبا این نظر سعی میکرد دل یونانی‌ها را برباید. بنا براین بهر کس روی خوش و ملایمت نشان میداد، با پول تمام متنفّذین را میخرید وشعراء وادباءِ یونانی را همواره بدربار خود میطلبید. بعد او بشهرهای یونانی اعلام کرد، که‌لازم‌است راجع بمنافع‌عمومی‌خود بااوداخل‌مذاکره گردند. برای محلّ اجتماع نمایندگان یونانی کُرِنت[1] انتخاب‌شد ودراینجا فیلیپ لزوم جنگ را با ایران پیشنهاد کرده خواست، که اورا بسپهسالاری کلّ یونان انتخاب کنند، تا اوتدارك جنگ را دیده بآسیا برود. اگرچه باطناً بعض یونانیها مانندآتنی‌ها باین امرراضی‌نبودند، ولی بالاخره، چون کاری از آنها ساخته‌نبود، ظاهراً همه راضی شدند واورا بسپهسالاری برگزیده اختیارات غیرمحدود باودادند.

1 - Corinthe.

فیلیپ پس‌ازاین اقدام بشهرهای یونانی اعلام کرد، که هر کدام چقدرسپاهی باید بدهند و برای تدارکات جنگ باایران به مقدونیّه برگشت (همانجا بند۸۹).

آغاز لشکر کشی به آسیا

درسال ۳۳۶ ق.م فیلیپ تدارکات جنگ را برای حمله بایران باتمام‌رسانیده دوسردارخودراموسوم به آتالوس[1] وپارمن‌ین[2] بآسیا روانه کرد. اینها مأمور بودند، که شهرهای یونانی را در آسیای صغیر از اطاعت ایران خارج کنند. بعد چون فیلیپ میخواست از خدایان راجع ببهره‌مندی خود دراین جنگ استعلامی کرده رضایت آنهارابداند، شخصی را بمعبد دلف فرستاد، تا از پی‌تی دراین باب سؤالی کند. زن مزبوره جواب داد: «گاونر تاج برسر نهاده و کار آمیختن طعام با ادویه بانجام رسیده. شخصی، که باید گاونر را بکشد، منتظراست». دیودور گوید (کتاب۱۶، بند ۹۱): فیلیپ از این جواب خوشنود شد، چه پنداشت، که مقصود از گاونر شاه ایران است و او کشته خواهد شد، و حال آنکه گاونر، که تاج گلی برسر داشت، خود او بود ومقدّر بود، که کشته شود. فیلیپ، که میپنداشت، رضایت خدایان را تحصیل کرده، غرق شادی گشت و امر کرد قربانی ها بکنند و برای دخترش کلئوپاتر[3]، که زادهٔ اُلمپیاس ملکهٔ مقدونیّه وخواهراسکندر پادشاه اپیر بود، جشن‌های عروسی برپا کرد (این دختررا میخواستند بپادشاه اپیر بدهند). برای‌اینکه عدّهٔ بیشتری از یونانی‌ها دراین جشن شرکت کنند، فیلیپ یک‌مسابقهٔ موسیقی‌ترتیب داد، ضیافت‌های درخشان‌کرد، عدّه‌ای زیاد ازدوستان وبیگانگان باین جشنها طلبید و بدوستان خود اجازه داد، که آشنایان خودشان را هم باین جشنها بیاورند. مقصود فیلیپ این‌بود، که درازای عنوان سپهسالاری کلّ‌یونان، که باو داده بودند، به یونانی‌ها ضیافت بزرگی داده باشد. این جشن در شهر اِژِس[4] برگذار شد و میهمانان نامی فیلیپ و نیز شهر های یونانی که، از جمله آتن بود، تاجی از زر باو هدیه کردند. قابل ذکراست، که رسول آتن، وقتی که تاج را میداد، در پایان نطق خودچنین گفت: «هرکس بخواهد سوء قصد بحیات

---

۱ - Attalus. ۲ - Parménion. ۳ - Cléopâtre. ٤ - Aeges.

پادشاه کند و در آتن پناهنده شود ، بعدلیهٔ پادشاه تسلیم خواهد شد » . دیودور گوید : با این پیش گوئی ، که اتّفاقاً از دهن رسول آتن بیرون جست ، خدایان میخواستند از سوءِ قصدی، که فیلیپ را تهدید میکرد ، خبر دهند. درهمین وقت پیش گوئی‌های دیگر راجع بسانحهٔ شومی، که پادشاه درپیش داشت، شنیده میشد. بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۶ ، بند ۹۲) « پس از آن دریکی ازضیافتهای پادشاه مقدونی، نِه‌اوپ تولم[1] بازیگر معروف یونانی، که ازحیث آواز نغزوخوش ونیزهنرمندی درنمایشات حزن انگیز[2] معروف بود، بدعوت فیلیپ اشعاری خواند، که درآن بسفرجنگی پادشاه مقدونی بممالك پارس وبدبختی‌هائی، که ممکن بود برای شاه پارس ، این شاه معروف وبزرگ ، حاصل شود ، اشاره میشد . این است مضمون اشعارمزبوره : «ای آنانکه خیالات خودرا بالاتر ازمنطقهٔ اثیر میدارید و در نقشه‌های خود دشتهای بزرگ زمین را داخل میکنید. شما ، که خانه روی خانه میسازید وچنان میپندارید، که بواسطهٔ شهوت ابلهانهٔ خود حدّزندگانی را بی‌نهایت عقب خواهید برد ، شما تماماً اثرات گردش تند وناگهانی قضا وقدر را خواهیددید. دست تقدیر کارهای شمارا درظلمت وتاریکی خواهدافکندوامیدهای دور و دراز شما را نیست و نابود کرده بمأوای پرازمحن دوزخ خواهد کشانید». بازیگر مزبور پس‌ازاین شعر اشعار دیگری نیز خواند، که تماماً در این زمینه بود و فیلیپ از شنیدن این اشعار غرق شادی گشت ، زیرا میپنداشت ، که دراین اشعار سقوط شاه پارس پیش گوئی شده و گفته های غیب گوی معبد دِلف را تأیید میکند.

کشته شدن فیلیپ پس از ختم ضیافتها میبایست بازیها شروع شود. بنا بر این مقرّر شد ، که از فردای آن روز بازیها شروع کنند و ، چون‌شب دررسیده بود، مردم بطرف نمایشگاه هجوم بردند. روز دیگر درطلیعهٔ صبح صورت دوازده آلهه را ، که بسیار خوب ساخته بودند ، باتشریفات رسمی، که خیلی باشکوه بود بطرف نمایشگاه (طآطر) حرکت دادند. صورت سیزدهم فیلیپ را

۱ - Néoptolème. ۲ - Tragédie.

می‌نمود ، که مانند خدا بر تخت قرار گرفته بود. نمایشگاه پر از جمعیّت بود و همه انتظار ورود پادشاه را داشتند، تا بازیها را شروع کنند. دراین احوال موکب فیلیپ پیدا شد. پادشاه لباسی سفید در بر داشت و بمستحفظین خودسپرده بود، که دور ازاو حرکت کنند، تا یونانی‌ها بدانند، که او بمهر و محبّت آنان نسبت بخود اطمینان دارد ، ولی در حینی که او وارد طاطر میشد و تمام انظار متوجّه او بود ، شخصی پوزانیاس[1] نام قمه‌ای بتن او فرو کرد و پادشاه مقدونیّه افتاد و درگذشت. شرح جهات این قضیّه چنین است :

بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند۹۳) پوزانیاس مذکور، که اصلاً مقدونی و از محلّ اُریس تیس[2] بود ودرجزو قراولان پادشاهی خدمت میکرد، بواسطهٔ صباحت منظر مورد توجّه فیلیپ واقع شد. بعد این پوزانیاس بزودی دریافت ، که پوزانیاس نام دیگری نیز محبوب پادشاه است و از این جهت روزی بدو گفت : « ای که مردی وهم زن وهمه جائی » . پوزانیاس دوّم کینهٔ پوزانیاس اوّل‌را بدل گرفت، تادرموقع مناسب تلافی کندوعجالة شرح قضیّه‌رابیکی ازدوستان‌خود آتّالوس، که از متنفّذین دربار و برادر زادهٔ کِلئوپاتْر زن جدید فیلیپ‌بود ، گفت[3]. پس از چندی پوزانیاس دوّم در جنگی، که فیلیپ با ایلّیریها میکرد ، چون پیش پادشاه ایستاده بود ، کشته شد. وقتی که این‌خبر منتشرشد ، آتّالوس پوزانیاس اوّل را نزد خود طلبید و ، پس ازآنکه او را مست کرد ، چندنفر را از مردم رذل بر آن داشت، که با او عمل شنیع کنند. فیلیپ ، چون این‌خبر بشنید ، سخت برآشفت، ولی، چون آتّالوس تازه باقشونی‌بآسیا رفته بود واورا لازم داشت وبعلاوه آتّالوس خویش پادشاه بود، وی را تنبیه نکرد، امّا عطاهائی به پوزانیاس قراول‌کرد ورتبهٔ او را درمیان مستحفظین بالا برد. غضب پوزانیاس فرو ننشست واو تصمیم کرد ، که نه تنها آتّالوس را مجازات کند ، بل از شخصی هم ، که احقاق حق نکرده ،

---

۱ - Pausanias. ۲ - Oristis.

۳ - دختر فیلیپ کِلئوپاتْر نام داشت ویکی از زنان او را هم چنین می‌نامیدند.

انتقام بکشد. دراین وقت، که اودرفکر بود ونقشهٔ عمل را میریخت، از هرموکرات[1] سوفسطائی[2] استاد خود پرسید، بچه وسیله میتوان معروف شد. سوفسطائی مزبور جواب داد: «درصورتیکه کسی را، که کارهای بزرگ کرده بکشند، زیرا تاریخ اسم قاتل را از اسم مقتول جدا نخواهد کرد». پس از آن پوزانیاس در تصمیم خود راسخ گردیدوموقع بازیها را مناسب دید، که نقشهٔ خودرا اجرا کند. با این مقصود اوقبلاً اسبهائی دم دروازهٔ شهر آماده کرد وبعد قمه‌ای در زیر لباس گرفته وارد خیابان های نمایشگاه گردید و، در حالی که فیلیپ بدوستان خود میگفت، پیش بروند وبقراولان امرمیکرد عقب بمانند، تااو تنها وارد طاطرشود وهمه اورا تماشا کنند، پوزانیاس دوید و، چون دید، که پادشاه تنها است، قمه را بپهلوی او فرو برد و برائر آن فیلیپ افتاد ودرحال بمرد.

پس ازآن قاتل بی‌درنگ فرار کرده خودرا بدروازهٔ شهر رسانیدودید، که اسبهایش زین کرده حاضراند، امّا قراولان فیلیپ، همینکه از واقعه آگاه شدند، دویدند، تا به‌فیلیپ کمك کنند و بعضی‌هم مانند لئوناتوس[3]، پردیکّاس و آتّالا قاتل را تعقیب کردند، ولی پوزانیاس براسب نشسته میتاخت و، چون از تعقیب کنندگان خیلی پیش بود، شاید جان بدر میبرد، ولی در این وقت کفش او بدرخت مو گرفت و بزمین افتاد و پس از آن پردیکّاس و رفقای او در رسیده ضربت هائی باو وارد کردند، که ازآن در گذشت (همانجا بند ۹٤).

اوضاع دربار فیلیپ — پیش ازاینکه بوقایع مقدونیّه پس ازفوت فیلیپ بپردازیم، مقتضی است نظری بدربار فیلیپ در اواخر سلطنت و قبل‌از فوتش بیفکنیم، تا بیشتر با اخلاق وعادات مقدونیها آشنا گردیم. کلیةً مقصود ما ازذکروقایع مقدونیّه، علاوه برروشن کردن جهات وقایع ایران، یکی‌هم‌این است، که‌اخلاق مقدونیها رابنمائیم. چنانکه پلوتارك گوید (اسکندر، بند ۱۲)، فیلیپ چندسال قبل از کشته‌شدنش بمعاشقه وعیش‌وعشرت با زنان مشغول شده اُلمپیاس[4] را (که ملکه ومادر اسکندر بود) ازخود دور کرد وچند زن گرفت. بر ائر این رفتار حسد و هم‌چشمی زنان نسبت بیکدیگر باعث آشوب واختلالی بزرگ در

---

۱ - Hermocrate.   ۲ - Sophiste.   ۳ - Léonatus.   ٤ - Olympias.

دربار مقدونی گردید و بین فیلیپ و اسکندر، کدورتهائی روی داد. اُلمپیاس، مادر اسکندر هم، که بسیار متکبر و کینه‌توز بود، آسوده ننشست ورفتاراواین کدورت را شدیدتر کرد. بالاخره کار بجائی کشید، که‌درعروسی کلئوپاتر، زن جدید و خیلی جوان فیلیپ، آتالوس عموی آن زن (بقول پلو تارك) در مجلس ضیافت در حال مستی خطاب بمقدونی‌ها کرده گفت، ازخدایان بخواهید، که به فیلیپ و کلئوپاتر وارث حلال زاده‌ای برای تخت مقدونی اعطاء کنند. اسکندر، که حاضر بود، چون این سخن بشنید، در خشم شده به‌آتالوس گفت: «ای فلان، تومراحرامزاده میدانی» این بگفت وجام شراب‌را، که بدست داشت، بسراوپرتاب کرد. فیلیپ ازجا برخاست و شمشیر خود را کشیده بطرف اسکندر رفت، ولی از مستی یا از شدت خشم پایش لغزید و افتاد. اسکندر در حال برخاست و رو بحضار کرده گفت: «مقدونی‌ها، این است آن کسی، که میخواهد از اروپا بآسیا عبور کند و، حال آنکه نتوانست ازمیزی بمیز دیگر بگذرد». پس از آن دست مادر خود اُلمپیاس را گرفته از مجلس خارج شد، بعد مادر خود را به اپیر برد و خودش نزد ایلیریها رفت. در این زمان دِمارات[۱] کرنتی، که با فیلیپ خیلی دوست بود و با او بی‌پرده حرف میزد، به مقدونیّه آمد وفیلیپ پس ازاظهاردوستی نسبت بوی پرسید، که یونانی‌ها با یکدیگر چگونه‌اند وآیاهم‌آهنگی واتّحاد بین آنها دیده میشود؟ دِمارات جواب داد: «فیلیپ، واقعاً بشما می برازد، که از حسن روابط یونانیان بایکدیگر حرف بزنید، وحال آنکه خانهٔ خودتان‌را پراز آشوب و اختلال کرده اید!». فیلیپ از این جواب بخودآمد و دِمارات را نزد اسکندر فرستاد، تا او رابدربار مقدونی برگرداند و فرستاده این کار را انجام‌داد. پیکسودور[۲] پادشاه کاریّه‌باین‌خیال افتاد، که با فیلیپ یك اتّحاد تعرّضی ودفاعی منعقد کند و با این مقصود باو پیشنهاد کرد، دختر خود را به آریده[۳] پسر فیلیپ، که از رقّاصه ای آرین‌نا[۴] نام از اهل لاریس[۵] تولّد شده بود، بدهد. در

---

۱ - Démarate. ۲ - Pixodore. ۳ - Aridée. ٤ - Arinna.
ه - Larisse.

این‌موقع باز دوستان اسکندر ومادر اوبتکاپو افتاده فیلیپ را متّهم کردندباینکه میخواهد برای آریده پشتیبانی تدارك کند، زیرا قصد دارد او را جانشین خود قرار دهد. اسکندر از این شایعات سخت مشوش شده تِسّالوس نامی را، که طبیب بود، نزدپادشاه مزبور فرستاد، تاباو بفهماند، که آریده حرامزاده وبعلاوه دیوانه است و بهتر آن است، که او طالب دوستی اسکندر باشد. پیکسودور را این پیشنهاد خوش آمد، ولی فیلیپ، همینکه از قضیّه آگاه شد، با فیلوتاس پسر پارمِن یُن، که یکی از دوستان و محارم اسکندر بود، بمنزل پسرش رفته او را سخت ملامت کرد و گفت با آنهمه مال، که در اختیار تو خواهد بود، آیا سزاوار است، این‌قدربی حمیّت باشی، که بخواهی بایك کاریانی، بندهٔ شاه خارجی، بند وبست کنی. پس ازآن فیلیپ به کُرنتی‌ها نوشت، که تسّالوس را در زنجیر کرده نزد اوفرستند وچهارنفررا، که دوستان اسکندر بودند، ازمقدونیّه اخراج کرد. اسامی اَنهارا ذکرمیکنیم، زیرا پس‌از کشته شدن فیلیپ‌اسکندرآنهارا مورد اعتماد خودقرارداد وبعضی ازآنها کارهای نمایان کردند. اشخاص مذکور این‌ها بودند: بَطلمیوس، هارپالوس، نِه‌آرْخ، فریگیوس[1]. بعد ازکشته شدن فیلیپ در دربار مقدونی میگفتند، که این قتل ازضدّیت بین کِلئوپاتْرْ و اُلمپیاس روی داده، زیرا توهین خونینی، که به پوزانیاس شد بتحریك اوّلی‌بودوانتقامی، که اوازفیلیپ کشید، بتشویق وتشجیع دوّمی. حتّی‌ازخود اسکندرظنین‌گشته گفتند، که او در قتل فیلیپ دست داشته یا از این قضیّه بی‌اطّلاع نبوده. جهت سوءِ ظنّ از اینجا بود، که اسکندر مادر خود را بسیار دوست میداشت و بواسطهٔ رفتار بد فیلیپ با او از پدر مکدّر بود و دیگر اینکه، چون پوزانیاس از رفتار زشت آتّالوس بااو، باسکندر شکایت کرد، او درجواب، شعری از مِدِه[2] شاهکار اوری‌پید[3] شاعر معروف یونانی خواند، که مضمونش چنین‌است «من‌زوج وزوجه و آنکه را، که باعث زواج شده است، مجازات خواهم کرد» (پلوتارك، اسکندر، بند۱۴). این‌است مضمون نوشته‌های مورّخ مذکور، ولی باید گفت،

---

۱ - Ptolémée, Harpalus, Néarque, Phrygius. ۲ - Médée. ۳ - Euripide.

که شرکت اسکندر در قتل پدرش ثابت نشده بخصوص ، که او شرکاء قاتل پدر و اشخاصی را ، که در کنکاش او دست داشتند ، سخت مجازات کرد. در خاتمه مقتضی است گفته شود ، که در داستانهای ما فیلیپ دوّم را فیلقوس نامیده اند و این اسم باید مصحّف فیلیپ پوس[1] باشد. از مورّخین قرون اسلامی هم عدّه ای اسم اورا فیلِبُس یا فیلَقُس و فیلقوس نوشته اند.

قسمت سوم - اسکندر سوم (کبیر)

نام اسم این پادشاه مقدونی اَلِکساندر[2] بود و مورّخین عهد قدیم هم چنین نوشته‌اند ، ولی مورّخین قرون اسلامی اورا اسکندر[3] یااسکندرالرومی[4] ویا اسکندر ذی‌القرنین[5] نامیده‌اند وبعضی‌هم اسکندرالمقدونی (روم رابایدبمعنی یونان یامقدونی فهمید ، زیرا بیزانس یا روم شرقی را در زمان ساسانیان و قرون اولیّهٔ اسلامی روم میگفتند) اگررعایت ترتیب تاریخ‌رابکنیم ، اودرمیان‌پادشاهان مقدونیّه اسکندرسوّم‌است ، زیراچنانکه درجای‌خود ذکرشد ، دواسکندرنام‌دیگر قبل ازاو برتخت‌مقدونی نشسته‌بودند ، ولی مورّخین عهد قدیم اورا غالباً اسکندر پسر فیلیپ نامیده اند (درعهد قدیم معمول نبود ، که پادشاهان هم اسم را بااعداد ترتیبی ذکرکنند) ومورّخین جدیداسم‌اوراعموماً اَلِکساندر مقدونی‌یاآلکساندر کبیر نوشته ومینویسند. در داستانهای ما او را اسکندر گفته اند ، ولی ازکتب پهلوی مانند کارنامهٔ اردشیر بابکان وبعضی دیگر دیده میشود ، که در ایران قدیم اورا آلِکسَندر یا آلِکسانِدْر مینامیدند.

نَسَب چنانکه‌گذشت ، پدرش‌فیلیپ‌دوّم‌بودومادرش اُلمپیاس‌دخترنه‌اوپ‌تولم[6] پادشاه مُلسْ‌ها[7] ، مُلسْ‌ها مردمی بودند یونانی ، که در درون اپیر نزدیك دریاچهٔ پثوم بوتی یا ژانین کنونی سکنی گزیده بودند و پادشاهان این مردم ازخانوادهٔ اِآسیدها[8] بشمار میرفتند و این خانواده‌هم نسب خود را به آشیل[9]

---

۱ - Philippos . ۲ - Alexandre.

۳ - مسعودی درمروج‌الذهب ج۱ص ۹۹ و ابن‌النّدیم الورّاق در کتاب الفهرست صفحهٔ ۳۴۵ .

۴ - ابوریحان و حمزهٔ اصفهانی در کتبی که بالاتر ذکرشده . ۵ - ابن‌اثیردرتاریخ کامل ، ج ۱ صفحهٔ ۲۱.

۶ - Néoptolème. ۷ - Molosses. ۸ - Eacides. ۹ - Achille.

پهلوان داستانی یونان درجنگ تروا[1] میرسانید. بنابر این، چون پادشاهان مقدونی عقیده داشتند، که نژادشان به هرکول نیم رب‌النّوع یونانی میرسد، مورّخین یونانی نسب اسکندر را ازطرف پدر به نیم رب‌النّوع مزبور واز طرف مادر به‌آشیل پهلوان داستانی میرسانند (پلوتارك، اسکندر، بند۲). تولّداسکندر درشهر پلاّ در ژوئیّه (۲۰ خرداد-۲۰ امرداد) ۳۵۶ ق.م بود ودرسنّ۲۰سالگی بتخت‌نشست. زاید نیست گفته شود، که درداستان های ما اُلمپیاس‌مادراسکندر را ناهید نامیده‌اند

افسانه هائی راجع بنژاد او

چنانکه عادت مردمان است، که در اطراف نام اشخاص فوق‌العاده داستانها یاافسانه‌هائی بگویند، دربارهٔ اسکندر هم چیز هائی گفته اند. بعض مورّخین عهد قدیم مانند دیودور این نوع گفته ها را بسکوت گذرانیده و فقط نسب او را ذکر کرده‌اند، چنانکه مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱) نسب اسکندر از طرف پدر به هرکول[2] (نیم ربّ‌النّوع یونانی) و ازطرف مادر به‌اِآسیدها میرسد، ولی برخی دیگرمانند پلوتارك و کَنت کورث این‌داستانها را ذکر میکنند، بی‌اینکه‌بصحّت آن عقیده داشته باشند ومقصود ما هم از ذکر افسانه‌ها فقط این است، که‌احوال روحی معاصرین اورا بنمائیم. کَنت کورث گوید (اسکندر، کتاب ۱، بند ۱): از این جهت، که تقدیر همواره مطیع میل و شهوات اسکندر بود، کامیابی های او باعث شد، که نه‌فقط پس از اینکه کارهایش را بانجام رسانید، بلکه از ابتداءِ سلطنتش در نسب او تردید کرده بگویند، که آیا صحیح تر نیست بجای اینکه او را پسر هرکول و از اعقاب ژوپی تر[3] بدانیم، باین عقیده باشیم، که او پسر بلافصل خودژوپی‌تر است. بنابراین اشخاصی زیاد بدین عقیده شدند، که ژوپی‌تر بشکل ماری در رختخواب مادر اسکندر داخل شد و ازاین ارتباط اسکندر بدنیا آمد. پس از آن‌خواب‌هائی، که‌دیدندوجواب‌هائی که‌غیب‌گویان دادند، تماماً مؤیّد

---

۱ - Troie. ۲ - Hercule.

۳ - خدای بزرگ یونانی‌ها و رومیها (یونانی‌ها اورا زِوْس می‌نامیدند).

این معجزه بود. وقتی که فیلیپ از معبد دِلف سؤالی کرد (بالاتر ذکر شده)، غیب گوی معبد مزبور با پی تی یا و گفت، که باید بیش از همه برای ژوپی‌تر (آمُن) نیایش داشته باشد (معبد آمُن، چنانکه بالاتر ذکر شده، نزدیک آزیس، درهمسایگی مصر بود). بعد مورّخ مذکور گوید: دیگران این روایت را افسانه تصوّر میکنند، ولی باز راجع بارتباط غیرمشروع اُلمپیاس چنین گویند: وقتی که نِکتانب پادشاه مصر بواسطهٔ قشون کشی اُخس، شاه پارس، از تخت و تاج محروم شد، بحبشه نرفت بل برای استمداد به مقدونیّه آمد، زیرا از فیلیپ بیش از دیگران میتوانست چشم داشت همراهی درمقابل قدرت پارسی‌ها داشته باشد و در این وقت، که میهمان فیلیپ بود، باسحر دل اُلمپیاس را ربود و بستر میزبان خود را بیالود. از این زمان فیلیپ از ملکه ظنین گردید و همین قضیه بعد ها باعث طلاق دادن زنش گردید (این داستان از منشاء مصری است و مقصود مصریها این بود، که بگویند اسکندر پسر فرعون مصر است، چنانکه دربارهٔ کبوجیه گفتند، که چون او از شاهزاده خانم مصری زاده بود، تخت مصر را از آمازیس غاصب انتزاع کرد). سپس مورّخ مذکور حکایت خود را چنین دنبال میکند: روزی که فیلیپ کِلئوپاتر، زن جدید را، بقصر خود در آورد، آتّالوس عموی این زن (بقول دیودور برادرزادهٔ او) اسکندر را از جهت قضیّهٔ ننگین مادرش سرزنش کرد، زیرا اظهارات خود فیلیپ، که اسکندر پسر او نیست، اورا تشجیع کرده بود. بالاخره قضیّهٔ اُلمپیاس در تمام یونان و حتّی در نزد ملل مغلوبه شیوع یافت و تکذیب نشد. امّا قضیّهٔ اژدها دروغ بود و از این جهت آن را از افسانه‌های قدیم اقتباس کرده بودند، که با آن ننگ این خیانت را بپوشانند. بعد کنت کورث راجع بروابط نِکتانِب با اُلمپیاس گوید: « زمان فرار او از مصر با این گفته موافقت نمیکند، زیرا، وقتی که نِکتانب از مصر بواسطهٔ استیلای اُخس از تاج و تخت موروثی محروم شد، اسکندر شش ساله بود، ولی کذب قضیّه مراودهٔ نِکتانب با اُلمپیاس صحت آن چه را هم، که راجع به ژوپی‌تر گویند، بهیچوجه تأیید نمیکند، حتّی خود اُلمپیاس



(۷۰) - مجسمهٔ اسکندر مقدونی
(از کتاب اسکاوینگر ، تاریخ عمومی)

بدعوی اسکندر، که میخواست همه او را پسر ژوپی‌تر بدانند، می‌خندید و روزی بپسرش نوشت، که بیجهت باعث تحریك خشم ژونن[1] نسبت باو نگردد (موافق عقاید یونانی ها ژونن زن ژوپی‌تر بود). در این مراسله المپیاس شایعه‌ای را دروغ دانست، که مکرّر آنرا اساساً تأیید کرده بود، چه درموقع حرکت اسکندر بطرف آسیا اوبپسرش گفته بود « فراموش مکن، که نژادتو از کی‌است وخودت را لایق چنان پدری، که توداشتی، نشان ده ». چیزی که متّفق علیه همه میباشد، این‌است: چون نطفهٔ اسکندر بسته‌شد، تازمانیکه اوبدنیا آمد معجزه‌های گوناگون و علاماتی دلالت میکرد، که مردی فوق‌العاده بدنیا خواهد آمد، مثلاً فیلیپ در خواب دید، که برشکم المپیاس مهری خورده، که نقش شیری‌را مینماید وبعدها اسکندر این شایعه را شنید واز این جهت بود، که درابتداء اسم اسکندریّه، یعنی شهری‌را که درمصر بنا کرد، لئون‌توپولیس[2] نامید، زیرا خواب فیلیپ‌را آریستاندر[3]، یعنی تردست‌ترین غیب گوئی، که بعدها رفیق پادشاه جوان و کاهن‌او گردید، چنین تعبیر کرد: « پسر فیلیپ دارای روحی بزرگ خواهد شد ». شبی که المپیاس زائید، آتشی معبد دیان‌را در اِفس، که معروف‌ترین معبد آسیا بود، بسوخت (این معبد یکی‌ازعجائب هفتگانهٔ عالم قدیم بشمار میرفت ودیوانه‌ای[4]، چنانکه نوشته‌اند، آنرا آتش زد، تا اسمش درتاریخ جاویدان بماند. اِفس چنانکه مکرّر گفته شده ازمستعمرات یونانی در آسیای صغیر بود). مُغ هائی، که درآن‌زمان در اِفس بودند (مقصود مورّخ از مُغ ها در اینجا باید سحره باشد نه کاهنان مذهب زرتشت)، گفتند در جائی مشعلی روشن شده، که شعله های آن روزی تمام مشرق را فرو خواهد گرفت و باز چنین اتّفاق افتاد، که در این‌زمان فیلیپ، که تازه پوتی‌دِه[5] مستعمرهٔ آتنی را تسخیر کرده‌بود، ازپیشرفت های دیگرخود خبر یافت. توضیح آنکه ارابه های او در بازیهای اُلمپ گوی سبقت ربوده بودند و

---

۱ — Junon.

۲ — Léontopolis (یعنی شهر شیر).

۳ — Aristandre.

٤ — Hérostrate.

۵ — Potidée (این شهر در مقدونیه واقع بود وآن را اکنون پی‌ناکا نامند).

پارمِنیُن والی او در ایلّیریه فتح نمایانی کرد. بعد، در حینی که او غرق شعف وشادی بود، خبردادند، که زن او اُلمپیاس فارغ شده وپسری آورده و نیز شیوع دارد، که در شهر پِلاّ بر خانه‌ای، که اسکندر در آنجا زاد، دو عقاب جا گرفته تمام روز را در آن محل بماندند. دو عقاب را علامت دو امپراطوری اروپا و آسیا دانستند و چنین تعبیری پس از حدوث واقعه آسان بود و من در کُتبی خوانده‌ام، که در موقع تولّد اسکندر زمین لرزه روی داد و رعد مدّتی غرّید و برق بکرّات بزمین افتاد. فیلیپ از خوش بختی‌های پی در پی ترسید، که مبادا خدایان براو رشك برده درصدد کشیدن انتقام ازاوبرآیند. این بود، که از نِمزیس[1] درخواست کرد، که درموقع کشیدن انتقام درازای عنایت‌هائی، که ازطرف طالعش شامل او شده است، از بی‌عنایتی خود نسبت باو بکاهد». (یونانیهای قدیم عقیده داشتند، شخصی که خیلی سعادتمند است، مورد حسد خدایان واقع میشود و نِمزیس، که اِلهه انتقام‌است برای اوبدبختی‌هائی تدارك میکند. بنابراین فیلیپ درخواست میکرده، که ربة‌النّوع مزبوره در کفّاره او تخفیفی دهد).

چنین است افسانه ها و روایاتی، که در اطراف اسم اسکندر گفته شده و پلوتارك هم در کتاب خود (اسکندر، بند ۱، ۵) این گفته‌ها را ذکر کرده. از نوشته های کَنت کورْث هویدا است، که این روایات را باور نداشته، ولی باید گفت، که خودِاسکندر، چنانکه‌از کارهای او دیده میشود وپائین‌تر بیاید، عقیدهٔ راسخ داشته، که او پسرخدای بزرگ یونانی‌ها بوده.

کودکی و جوانی اسکندر فیلیپ دوّم، که مردی عاقل و مآل بین بود، میدانست، که بزرگ شدن مقدونیّه و حفظ ولایات و شهر هائی، که باین مملکت افزوده، فرع داشتن خلف اهلی است، که باید پس از او بتخت نشیند. بنا براین توجّهی مخصوص بتربیت اسکندر کرد وباین مقصود لئونیداس‌نامی‌را، که ازاقربای اُلمپیاس بود، مربّی اوقرارداد. درانتخاب طبیب ودایه وغیره نیز دقّت‌های وافی کرد، تاهمه ازخانواده های ممتاز و دارای

[1] - Némésis.

اخلاق حسنه باشند. این اشخاص مراقبت کامل در تربیت جسمانی او کردند و بعد وقتی که اسکندر بزرگ شد، فیلیپ به ارسطو فیلسوف معروف یونان، که در این زمان بمکتب افلاطون میرفت، نامه‌ای نوشت، که تقریباً مضمون آن چنین بود: خدایان بمن پسری اعطا کرده‌اند ومن از تولّد او در زمان شخصی مانند تو بیش ازبدنیاآمدنش شادم، زیرا امیدوارم، که اگر مربّای تربیت توشود، پسری ناخلف نگردد وبتواند پس ازمن بار گرانِ این اندوخته‌های بزرگ رابدوش گیرد. من عقیده دارم، که نداشتن اولاد بمراتب بهتراست از داشتن خلفی، که دربارهٔاش مقدّر باشد، پس از من باز افتضاحات و رسوائی های نیاکان خودرا مشاهده کند (مقصود فیلیپ احوال بد مقدونیّه در زمان پادشاهان قبل از او بوده). ارسطو سمت آموزگاری اسکندررا پذیرفت ومدّتها بتعلیم وتربیت اوپرداخت (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۲).

صفات جسمانی اسکندر چنین بود: اعضای بدنش قوی و متناسب، قامتش پست وخودش عصبی‌تر از آن‌چه مینمود، پوستی داشت سفید، بجزگونه‌ها وسینه که بسرخی میزد، دماغی‌مانند دماغ عقاب وچشمانی برنگهای مختلف: چشم‌چپ سبزفام بود وچشم راست سیاه. ازاثر چشمانش کسی نمیتوانست درآنها بنگرد، بی‌اینکه درخود احترامی، یعنی محبّتی که با ترس آمیخته است، نسبت‌باسکندر احساس کند. در حرکات و رفتار چست و چالاك بود و، چون این صفت را در سفرهای جنگی خیلی بکارمیبرد، میکوشید، که درزمان عادی‌هم آنرا باورزشهای گوناگون حفظ کند. درسختی‌ها وشداید باعلی‌درجه بردبار بود واز پرتواین‌صفت مکرّرخود ولشکرش را ازمخاطرات بزرگ رهانید. از زمان طفولیتش قریحه و هوش فوق العاده دراو مشاهده میشد و از همین اوان گفتار و کردارش توجّه اطرافیان اورا جلب میکرد. فوق‌العاده جاه طلب وجویای نام بود، چنانکه در بارهٔ او نوشته‌اند: هرزمان پدرش فیلیپ شهر بزرگی را تسخیرمیکرد ومقدونیها غرق شادی وشعف میشدند، اسکندر درمیان رفقای خود اظهار افسردگی کرده

میگفت: « برای ما، وقتی که از کودکی پا بیرون نهیم، پدر من چیزی باقی نخواهد گذاشت » (پلوتارك، اسکندر، بند۶). درعقاید مذهبی محکم بود وقربانی‌های زیاد برای آلههٔ یونانی میکرد. مزاجش تند بود وخشم زود بروی غلبه میکرد. بی‌اندازه میخواست، که نقّاشها و مجسّمه‌سازها شکل و مجسمهٔ او را چنان بکشند یا بسازند، که شکیل و با صباحت منظر باشد (همانجا بند ۲).

اگرچه اسکندر طبیعتاً صفات عالی داشت، ولی توجّه فیلیپ هم در تربیت او بسیار مؤثر افتاد، زیرا فیلیپ هیچگاه فراموش نمیکرد، که مصاحبتش در ایام کودکی با اِپامی‌نونداس، تاچه‌اندازه در تربیت‌او مؤثر بود. بهمین جهت، چنانکه ذکر شد، ارسطاطلیس فیلسوف معروف یونانی را بدربار خود خواست، تا او را تعلیم کند واسکندر نحو و صرف زبان یونانی را نزد حکیم مزبور آموخت. بعد فیلیپ معلّمین دیگر برای اسکندر تهیه کرد ومخصوصاً اسب سواری وتیراندازی وورزشهای گوناگون باو آموخت. پس‌ازاینکه اسکندربزرگ شد وبسنّی رسید که میتوانست باعلوم دیگر آشنا شود، فیلیپ ارسطاطلیس را، که درمی‌تی‌لن[1] میزیست، برای تعلیم اسکندر باز بدربار خود خواست و حکیم مزبور چند علم دیگر و بخصوص طبیعیّات را باو آموخت و در دربار مقدونی بماند، تا اسکندر بتخت نشست وبآسیا برای جنگ گذشت. مورّخین اسکندر نوشته‌اند، که چون او علوم طبیعی و طبّ را دوست میداشت، بعد ها هشتصد تالان بارسطو داد، تا بمخارج تحقیقات دراین علم صرف کرده کتاب خود را باتمام برساند ونیز نوشته‌اند (پلوتارك، اسکندر، بند۹ - کنت کورث، کتاب ۱، بند ۳) : اسکندرمایل نبود، که ارسطو چیزهائی، را که باو آموخته بود، منتشر کند، چنانکه در نامه‌ای خطاب به ارسطو، اسکندر ازحکیم مذکور مؤاخذه میکند، که چرا مقام علم آکروآماتیك[2] را پست و کتابهائی در این باب منتشر کرده (از فحوای کلام مورّخین مذکور چنین مستفاد میشود، که مقصود فلسفه ماوراءالطبیعه بوده)

1 - Mytilène. 2 - Acroamatique (acroamaticas).

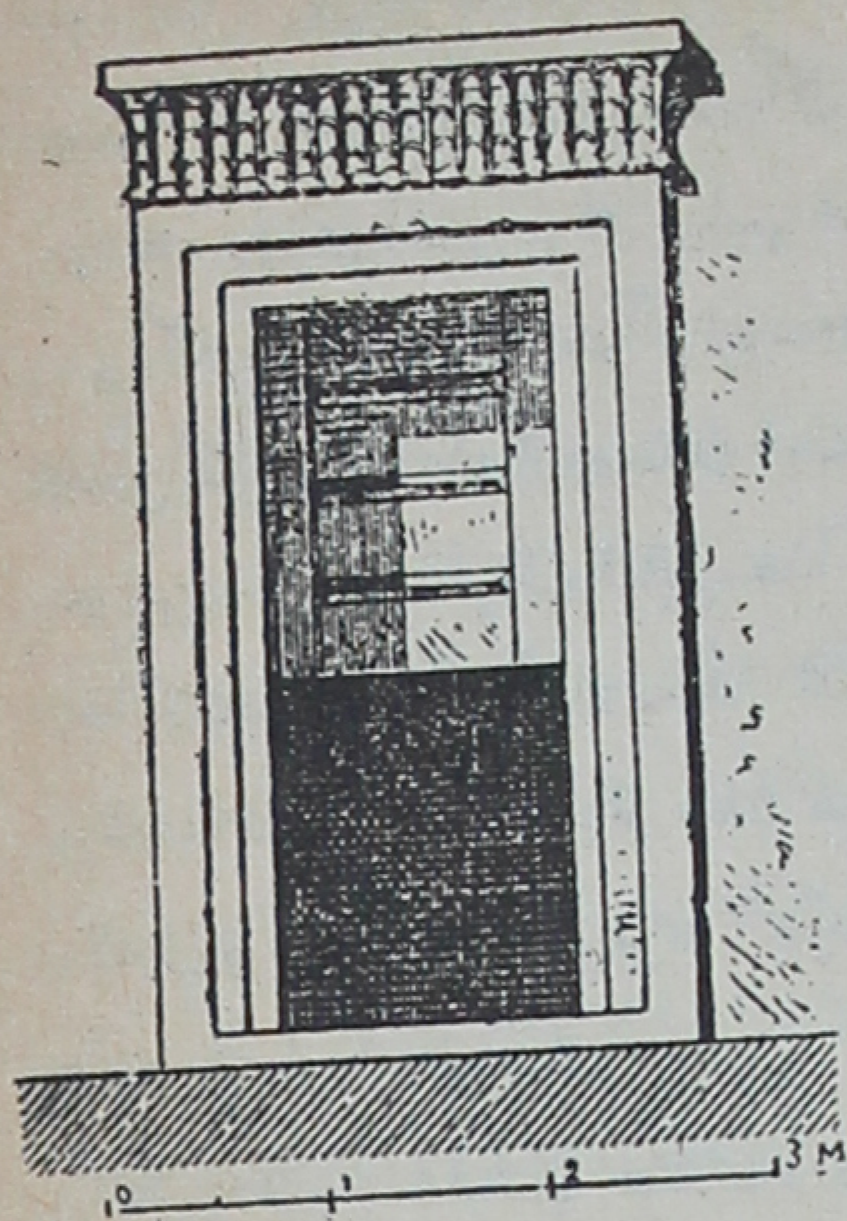
ارسطو جواب داد، که هرچند کتابهائی منتشر کرده، امّا کسی، تا این علم را نیاموزد، نخواهد توانست، مفاد کتابهای اورا بفهمد. بعد اسکندر کتاب ارسطو را راجع به رِتوریك[1] خواست و اکیداً قدغن کرد، که این کتاب را بغیر از او بکسی ندهد، زیرا میخواست از حیث دانش هم برتراز دیگران باشد. اسکندر در اوایل سلطنتش احترامی زیاد نسبت به ارسطاطلیس میورزید و میگفت، که اگر فیلیپ بمن حیات داده، ارسطاطلیس مرا تعلیم کرده، که با شرافت و نام زندگانی کنم. برای فهم مطلب باید درنظر داشت، که اسکندر فوق‌العاده جاه طلب بود و ارسطاطلیس هم با این صفت ذاتي او مساعدت می کرد، چنانکه می گفت، که در میان تمام فیوض زندگانی شرف و نام بالاتر از هرچیز است. تعلیمات ارسطاطلیس اثراتی خلل‌ناپذیر در دماغ اسکندر گذاشت وباعث‌شد، که اوحدّی برای جهانگیری‌های خود قرارندهد. این بود، که پس‌ازجنگی بجنگی میپرداخت و بالاخره جاه‌طلبی را بجائی رسانید، که خواست او را خدا بدانند و، چنانکه بیاید، کالیستِن مورّخ خود را کشت ازاین‌جهت، که این‌داعیهٔ اسکندر را استهزاء میکرد ونیزهمین جاه‌طلبی اسکندرباعث‌شد، که او بعدها مورد ملامت ارسطو گردید. فیلسوف مزبور اسکندر را از داعیه‌ای، که داشت وخودرا بالاتر ازبشر میدانست، علانیه درمیان پیروان‌خود انتقادمیکرد وهمین انتقادات‌اسکندر را از او سرد کرد، بحدّی که ارسطو را دشمن خود پنداشت.

از صنایع مستظرفه اسکندر موسیقی را خیلی دوست میداشت و خودش هم درس میگرفت، ولی روزی پدرش باو گفت: «آیا تو شرم نداری، که چنین‌خوب میخوانی؟» ازاین زمان اسکندر از این صنعت دل سرد شد والحان نغز بزمی را بیك‌سونهاده فریفتهٔ آهنگهائی‌گردید، که‌مردانگی‌را تحریك‌میکرد. بعدتی‌مو‌تهٔ[2] نامی موافق ذوق اسکندر موسیقی خود را رزمی کرده نزد وی‌مقرّب گردید. از

---

۱ - Rhétorique قبل‌ازارسطو این علم را فن فصاحت و بلاغت درسخن گوئی میدانستند، ولی فیلسوف مزبور آن را چنین تحدید کرده: توانائی در یافتن وسائل ممکنه برای قبولاندن مطلب بمخاطب در مورد هریك از موضوعات.

۲ - Timothée.



(۷۱) نقش رستم ، مدخل یکی ازمقابر
(فلاندَن وکُست ، ایران قدیم)

صنایع دیگر اسکندر بفصاحت وبلاغت اهمیّت میداد واز آناکسیمن ، که از اهل لامپ ساك[1] بود ، پیروی میکرد . این شخص روزی باعث نجات وطنش شد ، توضیح آنکه اسکندر میخواست شهر لامپ ساك را ازاین جهت ، که طرفدار ایرانیها بود ، خراب کند و ، چون دید که آناکسیمن ازشهر خارج شده بطرف قشون اسکندر میرود ویقین کرد ، که برای درخواست عفو و اغماض در بارهٔ شهرش بنزد اسکندر روانه است ، قسم خورد ، که درخواست او را نخواهد پذیرفت ، ولی آناکسیمن ، چون ازقسم اسکندر آگاه شد ، وقتی که او را دید درخواست کرد ، که اسکندر وطنش را خراب کند و پادشاه مقدونی ، چون قسم خورده بود خواهش اورا نپذیرد ، ازخراب کردن لامپ ساك دست بازداشت (کُنت کورث ، کتاب ۱ ، بند ۳) . اسکندر از نقّاشان زمان خود فقط آپ پل[2] را بخود راه میداد واز مجسمه سازها لی سیپ[3] و پولی کلت[4] مورد توجّه او بودند . از شعرای قدیم یونان اسکندر هیچکدام را برهومر[5] ترجیح نمیداد ومیگفت ، ازتمام شعراء فقط هومر توانسته در نوشته‌های خود تمام چیزهائی را ، که باعث قدرت دولتی میشود ، بیان کند . بنابراین اسکندر درسفر وحضر کتاب شاعر مزبور را باخود داشت و این کتاب را باخنجری زیربالش خودمیگذاشت ومیگفت ، «این دوچیز درسفرهای جنگی توشهٔ راه من است» (پلوتارك و کنت کورث) .

ازقضایائی ، که بایام جوانی اسکندر نسبت میدهند وجرئت و شجاعت او را

۱ - Lampsaque (در آسیای صغیر) .
۲ - Appele.
۳ - Lysippe.
٤ - Polyclète.
٥ - Homère.

مینماید، قضیهٔ ذیل است. در آن زمان اسبهای تِسّالی از حیث زیبائی معروف بودند. روزی اسبی برای فیلیپ ازاین ولایت یونانی آورده بودند و، چون سرش بسر گاو نر شباهت داشت آنرا بوسه‌فال[1] مینامیدند. اسب مزبور بقدری تندخوی و سرکش بود، که ازدوستان ومستحفظین فیلیپ کسی نتوانست بر آن بنشیند. در این حال در اطراف فیلیپ مذاکره شد، که این اسب وحشی بی مصرف را رها کنند در جلگه آزاد باشد. اسکندر آهی کشیده گفت، اسب باین زیبائی را بواسطهٔ ترس و کم دلی از دست میدهند. فیلیپ بر گشته باو گفت، اشخاصی را که ازتو دراین‌فن ماهرترند، بیجهت توهین مکن. او جواب داد، اگر اجازه دهید من اورا رام‌میکنم. فیلیپ: «اگرنکردی چه؟» اسکندر: «قیمت‌اسب را میپردازم. «فیلیپ خندید و بالاخره قرار براین شد، که اگر او اسبرا رام کرد، از آنِ او باشد و قیمت آن را فیلیپ بپردازد، و الّا خودش قیمت آن را بپردازد، بی‌اینکه صاحب اسب گردد. اسکندر پس از تحصیل اجازه اسب را رو بآفتاب داشت، تاسایهٔ خودرا نبیند، زیرا ملتفت شده بود، که اسب از سایهٔ خود رم میکند. بعد از این کار چند دفعه دست بیال اسب کشیده او را بنواخت و پس از اینکه از حرارت اسب قدری کاست، چابکانه جست و بر اسب نشست. اسب بردوپا ایستاد، بعد لگد انداخت و تلاش کرد، که از قید دهنه برهدو، چون موفق نشد، اسکندر را برداشت و در جلگهٔ هموار تاخت. اسکندر جلو او را رها کرد، تا هر قدر میخواست دوید و گاهی هم با مهمیز او را بدویدن تحریك کرد. بالاخره اسب خسته شد ورام گردید، ولی اسکندر او را راحت نگذاشت و چندان دوانید، تا بالاخره اسب بکلّی از نفس افتاد و ایستاد. در این وقت که اسکندر نزد فیلیپ بر گشته بود، پیاده شد و فیلیپ، که از شادی در پوست نمیگنجید، باطراف خود نگریست وبعد رو به‌اسکندر کرده گفت: «اسکندر، مقدونیّه برای‌تو کوچك است، درفکر مملکتی وسیع‌تر باش» (پلوتارك، اسکندر، بند ۸ ـ کنت کورث، کتاب ۱، بند ۳).

---

1 - Bucéphale.

فیلیپ چون جلادت ورشادت اسکندر را میدید، همینکه پسرش برشد رسید، او را درجنگها دخالت داد. بنابراین درمحاصرهٔ بیزانس و جنگ فیلیپ باآتنیها، چنانکه گذشت، اسکندر شرکت کرد.

در احوال اسکندر نوشته‌اند، که از تزیینات و البسهٔ فاخر احتراز داشت و میگفت: « استعمال تزیینات و جواهرحق زنان است، زیرا زیبائی از لوازم آنان میباشد، امّا زیبائی مرد در تقوای او است ». در ایام شباب از معاشرت با زنان بقدری گریزان بود، که مادرش میترسید عنّین باشد، ولی پس ازفتوحات خود در آسیا دارای ۳۶۰ زن بود. شراب را درابتداء دوست میداشت، ولی بحدّی که باعث مستی نگردد، امّا بعدها، که فتوحات زیاد کرد، چنانکه مورّخین او نوشته‌اند، صفاتی را، که ذکر کردیم، فاقد گردیده سادگی وبی آلایشی را ازدست داد: پس ازهرفتح ضیافت‌ها میکرد، بمیگساری ومستی میپرداخت ودرعیش وعشرت بقدری غوطه‌ور میگشت، که چنانکه بیاید، بالاخره ازعیش و عشرت وناپرهیزی زیاد درگذشت.

این است اجمالاً آنچه مورّخین یونانی ورومی درباب کودکی وجوانی اسکندر نوشته‌اند، امّا اینکه رفتاراو پس از فتوحاتش چه بود، درضمن وقایع ایران بیاید. حالا مقتضی است، که از کارهای او در یونان و نیز دراطراف مقدونیّه، بقدری که باتاریخ ایران ملازم است، صحبت کرده بعد بذکروقایع ایران بپردازیم. دانستن کارهای او قبل از قشون کشی بایران از این حیث لازم است، که اگر کارهای مزبور انجام نمیشد، نمیتوانست پابآسیا بگذارد، پس دربارایران آن‌زمان چنانکه میبایست، بامور یونان اهمیّت نداده.

کارهای اسکندر دربدو سلطنت

اسکندر در ۳۳۵ ق. م بتخت نشست و نخستین کار او تنبیه اشخاصی بود، که در قتل پدرش دست داشتند. پس از آن بمراسم دفن پدر پرداخت و بعد زمام امور را بدست گرفت.

درابتداء درباریان ازجهت کمی‌سنّ اسکندروقعی باو نمیگذاردند، ولی‌او توانست در اندك مدّتی بواسطهٔ نطق های ملایم و عاقلانه دل مردم را برباید. او همواره میگفت «بامرگ پدرم جزاسم شاه چیزی تغییر نکرده، ادارهٔ اموربهمان نحو، که

در زمان پدرم بود، دوام خواهد یافت». رسولانی، که نزد او میآمدند، مورد ملاطفت میشدند وبه یونانی ها پیغام میداد: نسبت بمن باهمان نظر عنایت بنگرید، که بپدرم مینگریستید. اسکندر توجهی مخصوص نسبت بقشون داشت و غالباً بسان دیدن آن و مجبور کردن سپاهیان بورزشهای گوناگون اوقات خودرا میگذرانید و از این جهت قشون مقدونی سپاهی شد ورزیده و دارای اطاعت نظامی. کلئوپاتر زن دوم فیلیپ چندی قبل از مرگ او پسری آورده بود و آتالوس، که ازاقربای نزدیك این زن بود، کنکاش ها برضد اسکندر می کرد، تا او را از تخت دور کند. بنابراین اسکندر از او بیمناك گردید، بخصوص که آتالوس قبل از فوت فیلیپ بعزم جنگ با ایران بهمراهی پارمن یُن بآسیا رفته بود واسکندرمیترسید، که مبادا اوسربازان را باخودهمراه ویونانی هارا اغوا کند، که پادشاه جوان را از تخت بزیر آرند. براثر نگرانی مذکور اسکندر هِکاته[1] یکی ازدوستان خودرا با قشونی بآسیافرستاد، تا آتالوس را دستگیر کرده نزداو آرد وباو دستورداد، که اگر بگرفتن آتالوس موفق نشد، در اولین وهله او را بکشد. هِکاته بآسیا گذشت و قشون خود را بسپاهیان پارمن یُن و آتالوس ملحق کرده منتظر موقع شد، تا نقشهٔ خود را انجام دهد. در این احوال آتنی ها، که از برتری و ریاست مقدونی ها در یونان بسیار ناراضی بودند، از خبر فوت فیلیپ مشعوف گشتند و بتحریك دِموستن آتنی در صدد برآمدند، که با مقدونی ها مخالفت ورزند. با این مقصود رسولانی نزدآتالوس بآسیای صغیر فرستادند، تا با همراهی اونقشهٔ خودشان را اجرا کنند و در همین وقت شهرهای دیگر را محرّك شدند، که آنها هم بر مقدونیّه بشورند. بر اثر این تحریکات اِاُلیانها قرار دادند تبعیدشدگان زمان فیلیپ را بر گردانند. تِبی ها خواستند، که ساخلو مقدونی از شهرشان خارج و مقدونیّه فاقد برتری در یونان گردد، آمْبرُسیئت‌ها[2] ساخلو مقدونی را از دیار خود اخراج کردند، اهالی پلوپونس اعلام کردند، که میخواهند موافق قوانین خودشان زندگانی کنند، بعض شهر های ساحلی مقدونیّه علم طغیان

1 - Hécatée. 2 - Ambrociotes.

بیفراشتند و باین هم قانع نشده مردمان همجوار را، که مقدونی نبودند، بشورش و یاغیگری تحریک کردند. براثر خبرهای مذکور اسکندر متوحّش ومقدونیها مضطرب گشتند، که مبادا پادشاه جوان در مقابل این همه مشکلات درماند ودولت مقدونی ازبیخ وبُن برافتد، ولی اسکندر بزودی از وحشت بیرون آمده چنین کرد: در ابتداء او اهالی تِسّالی را بطرف خود جلب کرده بآنها گفت، که نژاد من وشما بیك نفر، که هر کول میباشد، میرسد ودرنتیجه تِسّالیان بااوهمراه گشته قرار دادند، که اسکندر مانند پدرش سپهسالار یونان باشد. پس از آن اسکندر از راه تِسّالی بطرف مردمان سواحل دریا رهسپار گردیده آنها را جلب کرد. بعد به‌ترموپیل رفت ودرآنجا شورای آمفیك‌تیون[1]هارا منعقد داشته این مجلس را مجبور کرد، که بموجب فرمانی اورا از نو سپهسالار کلّ یونان بدانند. بعد او با آمبْرُسیِث ها کنار آمد بدین ترتیب، که وعده داد آنها را بزودی آزاد بگذارد، تاموافق قوانین خودشان زندگانی کنند وپس‌از این کار باقشونی‌داخل بِاُسی شده واردوی خودرا در کادمه[2]زده وحشت واضطراب زیاد درتِبی‌ها ایجاد کرد. در این احوال آتنی ها مضطرب شدند و آنهائی، که اسکندر را حقیر میشمردند، ازعقیدهٔ خود بر گشتند. بالاخره آتنی‌ها تصمیم کردند، که رسولانی نزداسکندرفرستاده‌معذرت‌بخواهند ازاینکه اورابسپهسالاری یونان نشناخته‌اند. دِموستن آتنی نیزجزورسولان بود، ولی اونزد اسکندر نرفت، یعنی تاسی‌ترون[3] رفته‌ازآنجا به‌آتن بر گشت. جهت این‌اقدام نطّاق مزبور را مختلف‌توجیه‌کرده‌اند: بعضی‌تصوّرمیکنند، که چون‌همیشه برضدّ مقدونیّه بود، ترسید، که مبادا خطری برای حیات او باشد. برخی گویند که خواست صداقت خودرا بشاه ایران نشان دهد، زیرا از او برای ضدّیت باآتن مبالغی زیاد دریافت میکرد. عقیدهٔ آخری شاید برنطق اِسْخین[4] مبتنی باشد، چه او به دِموستن گوید: «هرچند اکنون طلای‌شاه‌سراپای‌تورا گرفته، ولی‌این‌زر تو را کفایت نخواهد کرد، زیرا اندوختهٔ

---

۱ - Amphictyons. ۲ - Cadmée. ۳ - Cithéron. ٤ - Eschine.

غیر مشروع هیچگاه کافی نیست» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ٤ - آریان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۱ - ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۲). اگر این اسناد را صحیح بدانیم، تردیدی نیست، که دِموستن کمك ایران را در این زمان در صلاح آتن میدید، نه اینکه برای گرفتن پول بایران نزدیك شده باشد.

اسکندر رسولان آتن را باملایمت پذیرفته آتنی‌ها را ازوحشت بیرون آورد، بعد بطرف کُرَنت رفت و در آنجا نمایندگان یونان را جمع و نطق مؤثری در آن مجمع کرد. درنتیجه مجمع مزبور اسکندر را بسپهسالاری کلّ یونان برقرار داشت و رأی داد، که سفر جنگی برضدّ پارسی‌ها ازجهت وهن وآزارهائی، که سابقاً دربارهٔ یونانی ها روا داشته اند، شروع شود و شهر های یونانی به اسکندر کمکهای سپاهی وپولی کنند (دیودور، کتاب ۱۷، بند ٤۲ - آریان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۱ - کِنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۱ - ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۲).

دراین وقت قضایای آسیا چنین بود: پس ازمرگ فیلیپ آتالوس باآتنی ها همداستان شده درصدد برآمد براسکندر یاغی شود، ولی پس از چندی پشیمان گشته نامه‌ای را، که دِموستن باو نوشته بود، نزد اسکندر فرستاد وخواست باو نزدیك شده سوءِ ظنّ وی رارفع کند، ولی دراین احوال، هکاته برحسب مأموریتی، که داشت، اورا بقتل رسانید وتخم شورش ازقشون مقدونی درآسیا برطرف گردید. سردار دیگر مقدونی پارمِنیُن پس ازاین قضیّه مورد اعتماد اسکندر ویکی از سرداران نامی ومقرّب اسکندر گردید (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۵).

زمانیکه اسکندر در کُرَنت بود، خواست دیوژن[1] معروف یونانی را، که پیرو

۱- Diogène این شخص در کرانه (Crané) یکی ازحومه های کُرَنت میزیست وشهرت وارستگی او درتمام یونان ومقدونیه پیچیده بود. باید بخاطر آورد، که حکیم مزبور عقیده داشت، اعلی درجهٔ حکمت در این است، که انسان موافق طبیعت زندگانی کند، ثروت را حقیر شمارد، رسوم وآداب اجتماعی را که تماماً اعتباری است ومردم خودرا بدان مقیّد داشته آزادی حقیقی را از دست داده‌اند، یك سو نهد. وضع زندگانی او چنین بود، که در کلیّهٔ فصول پا برهنه راه میرفت و در رواق معابد میخوابید، لباس او عبارت بود فقط از یك ردا و مأوای او از پیپی، که در آن استراحت میکرد. جز از این چیزها اندوخته‌ای نداشت. نوشته اند، که یك کاسهٔ چوبین برای آشامیدن آب داشت، ولی، چون روزی دید، که طفلی دو دستش را پر از آب کرده آنرا آشامید هم درزمان کاسهٔ خودرا بزمین زده گفت، این هم زیادی است، میتوان مانند این بچه آب خورد.

فلسفهٔ کلبی[1] بود، ملاقات کند.

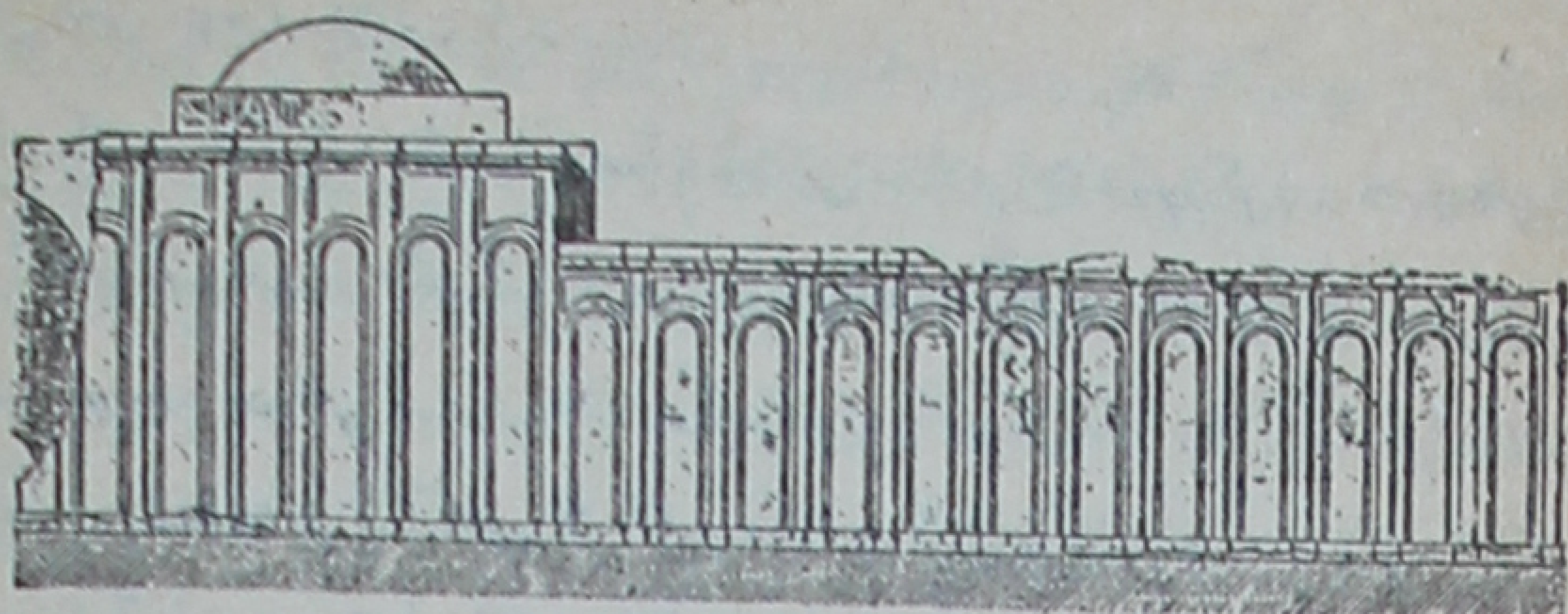
اسکندر به کرانه رفته با دبدبهٔ سلطنتی بر دیوژن ورود کرد و درموقعی، که او در آفتاب گرم میشد، اسکندر روبروی او ایستاده گفت: «دیوژن، ازمن چیزی بخواه و هرچه خواهی میدهم». حکیم مزبور جواب داد: «از آفتابم ردّ شو». این جواب بقدری در اسکندر اثر کرد، که درحال فریاد زد: «اگر اسکندر نبودم، هرآینه میخواستم، که دیوژن باشم».

از پلوپونس اسکندر بمعبد دِلف رفت، تا ازغیب گوی آن (پی‌تی) راجع بجنگی، که در پیش داشت سؤالی کند. پی‌تی گفت دراین روزها نمیتوان بخدا نزدیك شد. اسکندر زن غیبگو را گرفته بزور بطرف معبد کشید. دراین حال پی‌تی دید، که در مقابل جبر چاره جز تسلیم و رضا و صرف‌نظرکردن از آداب مقدّسه ندارد. این بود، که براه افتاده گفت «پسرم، برتو نمیتوان غالب آمد». پس‌از شنیدن این جواب، اسکندر از آن زن دست بازداشته گفت: «جوابی را، که میخواستم، شنیدم» وبعد از معبد بیرون رفت (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۰ - پلوتارك، اسکندر، بند ۸ - ۹).

اسکندر در تراکیّه ازیونان اسکندر به‌مقدونیّه برگشت ودرصدد تنبیه تراکیها برآمد. با این مقصوداز آمفی‌پولیس به‌تراکیّه رفته باقوام کوچك آزادی، که در تراکیّه میزیستند، پرداخت و ده روز راه پیمود، تاپای کوه اِموس[2] رسید. اهالی بقلّهٔ کوه پناه برده ارابه‌های زیاد درآنجا جمع کردند، تا در موقع حملهٔ اسکندر آنها را از بالا بزیر پرتاب کنند و سپاهیان مقدونی در زیر آنها خرد شوند. اسکندر نقشهٔ اهالی را دریافت وبسپاهیان خود دستورداد، صفوف خودرا بگشایند، تاارابه‌ها ردّ شود و، اگردیدند وقت برای این کارندارند، بخوابند وتنشان را باسپرها بپوشانند. آنها چنین کردند واز پائین آمدن ارابه‌ها

---

۱ - Philos. Cynique. ۲ - Emus (Haemus).



(۷۲) - فیروزآباد ، نمای عمارت از پهلو
(فلاندن و کُست ، ایران قدیم)

اگرچه صدای مهیبی برخاست ، ولی آسیبی بسپاهیان اسکندر نرسید . پس از آن مقدونی‌ها قلهٔ کوه را گرفته دشمن را هزیمت دادند و اسرا و غنائمی برگرفتند (آرّیان ، کتاب ۱ ، فصل ۱ ، بند ۲ - کِنْت کورث ، کتاب ۱ ، بند ۱۱) .

جنگ اسکندر با مردم تری بال[1]

بعد اسکندر با مردم تری‌بال طرف شد و پادشاه آن سیرموس[2] نام بآن طرف رود ایستر ، که دانوب کنونی باشد ، گذشت . اسکندر چون سفاین بقدر کفایت نداشت ، از رود مزبور نگذشت و مراجعت کرد ، ولی پس از آن که با مردم گِت[3] طرف شد ، درقایقهائی سپاهیانی بآن طرف رود دانوب عبور داده با این مردم جنگ کرد . آنها عیال و اطفال خودرا برداشته عقب نشستند و عدّه‌ای از آنها اسیر گشتند . پس از آن از سیرموس و نیز از طوایف ژرمنی رسولانی نزد اسکندر آمده هدایائی از طرف پادشاهان خود برای او آوردند وخواستار صلح و روابط دوستانه شدند . (ژرمنها از رود دانوب تادریای آدریاتیک منتشر بودند) . بلندی قامت آنها وحرارتی ، که نشان میدادند ، باعث تعجّب اسکندرشد واز رسولان پرسید ، ازچه بیش ازهرچیز میترسند وتصوّر میکرد ، که خواهند گفت از قدرت او ، ولی آنها جواب دادند ، ازهیچ چیز ، مگر ازاینکه آسمان بسرما بیفتد . اسکندر لحظه‌ای درفکرشد و

۱ - Triballes. ۲ - Syrmos. ۳ - Gètes.

گفت ژرمن‌ها جسورند و بعد با آنها عقد اتّحادی بست و با سیرموس و دیگران نیز صلح کرد، زیرا دید، که جنگ در این جاها سخت و بی‌فایده است، چه این صفحات مملکتی است فقیر، ولی مردمانی دارد دلیر. این بود، که مصمّم شد زودتر بایران حمله برد، زیرا ثروت شاهان ایران و آبادی ممالك تابعهٔ آن در این زمان معروف آفاق بود (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۶-۷). آرّیان سفارت مزبور را ازطرف مردم سِلت دانسته و راجع بمردمان کناردانوب چنین گوید: رود دانوب از میان ممالکی میگذرد، که اکثر سِلتی اند[1]. در انتها کادها[2] ومارکومان‌ها[3] سکنی دارند. بعد یك خانوادهٔ سارمات، که به یازیژ[4] موسوم اند. بعد گت ها، که بجاویدان بودن روح معتقدند، سپس سارمات ها و بعد سکاها (کتاب ۱، فصل ۱، ۳-۴).

عزیمت اسکندر به ایلّیریّه

بِردیلیس[5] پادشاه قسمتی از ایلّیریه، که در زمان فیلیپ با اوجنگ کرده مغلوب ومطیع شده بود، درسنّ نودسالگی در گذشت. پسرش کلیتوس[6] از اشتغال اسکندر بجنگ با مردمان آن طرف دانوب استفاده کرده علم مخالفت بیفراشت وبا گلوسیاس[7] پادشاه قسمت دیگر ایلّیریه، که معروف به ایلّیریهٔ تُلان‌تیانی[8] بود، متّحد شد. در این احوال به اسکندر خبر رسید، که اُتاریاتها[9]، که در سر راه او واقع بودند، نیز شوریده‌اند، ولی لانگاروس[10] پادشاه آگریان[11] ازاسکندر خواهش کرد، که مطیع کردن این مردم را باو واگذارد. اسکندر اورا نواخت و وعده کرد خواهر خود سینا[12] نام را باو بدهد (این دختر فیلیپ از زن ایلّیری او بود واورا به آمِلیناس بزنی داده بود). لانگاروس مردم مزبور را شکست داد، ولی قبل ازاینکه خواهر اسکندر را ازدواج کند، مرد. بعد که راه اسکندر مصفّا گشت، بطرف ایلّیریها روانه شد واز معبر تنگی، که بین کوه و درهٔ رودخانه واقع است، درابتداء بحیلهٔ جنگی وبعدجنگ کنان گذشت. پس از آن چون شنید، که دشمن درجائی، بی اینکه سنگرهائی ساخته یاقراولانی گماشته باشد، اردو زده، اسکندر شبانه باین اردو

---

۱ - Celtes. ۲ - Cades. ۳ - Marcomans. ٤ - Iasyges.
٥ - Bardylis. ٦ - Clitus. ۷ - Glaucias. ۸ - Taulantien.
۹ - Autariates. ۱۰ - Langarus. ۱۱ - Agrianes. ۱۲ - Cyna.

حمله برده ناگهان بدان شبیخون زد و تقریباً نصف دشمن را کشت. کلیتوس به شهر پلیئون[1] پناه برد و بعد، ازادامهٔ جنگ با اسکندر منصرف شده نزد تُلان‌تیان رفت (آرّیان کتاب ۱، فصل ۱، بند ۵ - کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۲). قابل ذکراست، که آرّیان گوید: ایلّیریها، قبل‌از اینکه شروع بجنگ کنند، برای فتح سه نوجوان وسه دختر ومیشی‌سیاه قربان کردند.

قیام تِبی‌ها بر اسکندر

در این احوال، که اسکندر با مردمان همجوار مقدونیّه مشغول گیرودار بود، دریونان خبری منتشرشد، که‌اسکندر در جنگ با تری بال‌ّها کشته شده و، چون یونانی‌ها باطناً اسکندر را دوست‌نمیداشتند، دشمنان اوفرصت یافتند، که‌این خبررا باجعلیّاتی تأییدکنند. یکی میگفت «من خودم دیدم، که اورا احاطه‌کرده بودند» دیگری انتشارمیداد «من بچشم خودم دیدم، که زخم برداشته بود». دراین موقع‌شادی وشعف تِبی‌ها را حدّی نبودوقیام براسکندرازاین شهر شروع‌شد. توضیح آنکه تبعیدشدگان زمان فیلیپ جرئت یافته درتحت ریاست فنیکس[2] وپروتیت[3] بساخلو مقدونی در کادْمه، که ازارك بیرون آمده بود، حمله بردند، ارك را محاصره‌کردند و بعد رسولانی بتمام شهرهاي یونانی فرستاده برای آزادی یونان کمك خواستند. دِموستن، که‌کینهٔ مقدونی‌ها درسینه‌اش شعله‌ور بود، موقع رامغتنم دانسته مجاهدت کرد، که‌آتنی‌ها به‌تِبی‌ها کمك کنند و، بعدکه دید، کمکی ازطرف آتنی‌ها نشد، پولی برای تِبی‌ها فرستاد واسلحه باَنهارسانید. آرّیان گوید، که رسولان‌ایران سیصد تالان[4] باو داده بودند، که باین مصرف برساند. از طرف پلوپونسی ها نیز جنبشی‌شد، یعنی قشون زیاد در ایسْتْم جمع کردند، ولی آن‌تی‌پاتر[5]، که قائم مقام اسکندر درمقدونیّه بود، ازپلوپونسی‌ها خواهش کرد، با تِبی‌ها همداستان نشوند. باوجود این لاسدمونی‌ها رسولان تِب را پذیرفتند. سپاهیان پلوپونسی ببدبختی تِبی‌ها رقّت‌آورده بجنگ مایل بودند، ولی فرمانده آنها آستیلوس[6]، که‌ازاهل

1 - Pellion. 2 - Phénixe. 3 - Prothyte.

۴ - یك میلیون و پانصد وهشتاد هزار فرنگ طلا.

5 - Antipater.

6 - Astylus.

آرکادی بود، حرکت قشون را بتأخیر میانداخت، تا تبی‌ها در موقع سخت‌تری واقع شده بیشتر پول بدهند. توضیح آنکه او ده‌تالان میخواست و تبی‌ها نمیتوانستند این مبلغ را بپردازند. از طرف دیگر، کسانی که در یونان از طرفداران مقدونیّه بودند، سردار مزبور را بمسامحه ومماطله تشویق وباو وعده‌هائی میکردند. دراین احوال باز دموستن پولی به پلوپونسی‌ها غیراز آرکادیها داد، تا بکمک تبی‌ها حرکت کنند وبرائر این اقدام دموستن باز گفتند، که شاه ایران سیصد تالان به دموستن داده، تا اشکالاتی در یونان برای اسکندر تولید کند.

همینکه اسکندر از قیام تبی‌ها آگاه شد، ازشهر پلیئون بسرعت بطرف یونان حرکت کرده پس ازهفت روز بشهر پلن[1] واقع در تسالی رسید. از آنجا پس از شش روز وارد بئوسی گردید و بلا درنگ خودرا بیك فرسنگی تب رسانید. تبی‌ها، که بواسطهٔ بی‌احتیاطیشان ازحرکت اسکندر بی‌خبر بوده گمان میکردند، که او در ماوراءِ ترموپیل است، از بودن اسکندر در یك فرسنگی تب غرق حیرت شدند و در ابتداء پنداشتند، این شخص یکی از سرداران پادشاه مقدونی میباشد، که اسکندر نام‌دارد وپسر اروپ[2] است، نه خود پادشاه مزبور. اسکندر بدروازهٔ تب، که درسر راه آتن بود نزدیك شد، ولی نخواست فوراً جنگ کند، زیرا امیدوار بود، که تبی‌ها پشیمان شده پوزش خواهند خواست، ولی تبی ها جمع شده تصمیم کردند، که تا آخرین نفس بجنگند، وحال آنکه میدانستند، که برتری باقشون اسکندراست، زیرا سپاه اومرکب بود ازسی هزارپیاده و سه‌هزار سوار، که تماماً ورزیده بودند واسکندر این عدّه‌را برای حمله بایران حاضر کرده باکمال بی‌طاقتی منتظر بود، که در یونان آرامشی برقرار گردد، تابتواند به‌آسیا برود. سپاه تبی از ده هزار نفر تجاوز نمیکرد و این عدّه را هم مردم شهر آماده کرده بودند، زیرا اولا آتنی‌ها جزفرستادن اسلحه کمکی نکردند ولاسدمونیها درایستم منتظر بودند، که ببینند عاقبت کارچه میشود. اسکندر با وجود فزونی قوّهٔ خود، چون میخواست بکار یونان زودتر خاتمه دهد، جارچیانی فرستاد، جارزنند، که

---

۱ - Pellène. ۲ - Erope.

هر کس از تبی‌ها باردوی او بیاید، پناه خواهد یافت، درمقابل این کار اسکندر تبی‌ها هم جارچیانی ببالای دیوارهای شهر فرستاده اعلام کردند، که هر کس باشاه بزرگ (یعنی شاه ایران) و تبی‌ها برضد جبّار متّحدشود، تبی‌ها اوراپناه خواهند داد. وقتی که اسکندر خبراین رفتار تبی‌ها را شنید، ازشدّت خشم مانندآتش برافروخت وحمله را بشهر شروع کرد. جنگ خونین بود وتبی‌هابا کمی عدّه در مقابل قشون کثیرالعدّه و ورزیدهٔ مقدونی‌ها سخت پافشردند و، پس از آنکه تیرهاشان تمام شد، با شمشیر جنگیدند وتیراندازان کرتی[1] را رانده تا نزدیك اسکندر تعقیب کردند. دراین حال، چون اسکندر دید مقدونی ها از دلاوری تبی‌ها خسته وفرسوده شده‌اند، امر کرد قشون تازه نفس او، که درذخیره مانده بود، یعنی آخرین قسمت قشون او وارد کارزار شود. مقدونی های تازه نفس بر تبی‌ها تاختند بااین امید، که آنهارا هزیمت خواهندداد، ولی، برخلاف انتظار اسکندر و آنها، تبی‌ها باز مقاومت کردند و کشتاری مهیب در گرفت. تبی‌ها جنگیهای خودرا تشجیع میکردند، جنگهای نامی گذشته را بخاطر آنهامیآوردند وبمقدونی ها میگفتند، اذعان کنید، که مغلوب شده اید. در این احوال، که اسکندر از عاقبت کارزار نگران بود، ناگاه دید، که یکی ازدروازه‌های کوچك تب نیمه باز است بی‌اینکه مستحفظ داشته باشد وفوراً به پردیکّاس امر کرد باعدّهٔ خود داخل شهر گردد واو امر اسکندررا اجرا کرد. امّا تبی‌ها، که فالانژ اوّل مقدونی رااز کارانداخته بودند و به فالانژ دوّم پرداخته آنراسخت عقب مینشاندند و نزدیك بود، شاهد فتح را بآغوش کشند، ناگاه خبر یافتند، که دشمن داخل شهرشده و برااثر آن تصمیم کردند عقب نشسته دردرون دیوارهای شهر بجنگند، ولی‌این عقب نشینی بواسطهٔ فشاردشمن بنحوی صورت گرفت، که باعث شکست تبی‌ها گردید، توضیح آنکه در میان گیرو دار سوارهای تبی با پیاده نظام تب در یك‌وقت داخل شهر شدند، پیاده های زیاد درزیرسمّ ستوران لگدمال گشتند

---

1 - Crétois.

و عدهٔ کثیری هم از تبی‌ها معابر را گم کرده با اسلحه بخندق ها افتاده مردند. ازطرف دیگر قشون مقدونی که در کادمه محصور شده بود، ازاین موقع استفاده کرده بیرون آمد و به تبی‌ها حمله برده کشتاری زیاد کرد. پس‌از اینکه مقدونیها شهررا گرفتند، باز تبی‌ها دست ازجنگ نکشیدند. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند۱۳) یك‌نفر تبی ازمقدونی‌ها امان نخواست، بلکه جلو مرگ رفته بامقدونیها درآویخت. کینهٔ تبی‌ها بقدری بود، که باوجود اینکه زخم برداشته ودرحال نزع بودند، مقدونی‌ها را گرفته خفه میکردند. یونانی هائی مانند تس‌پیان، اهالی پلاته وغیره، که درقشون مقدونی بودند و کینهٔ تبی‌ها را ازدیر گاه دردل‌داشتند، حالاموقع کینه توزی بدست آوردند و کمتر ازمقدونیها شقاوت نکردند، وحال آنکه شقاوتهای مقدونیها را حدّی نبود. کنت کورث، که‌فریفتهٔ کارهای اسکندراست، دراین موقع نمیتواند خودداری کند و گوید (کتاب ۱، بند ۱۸): شقاوتی‌نبود، که این شهر میدان آن واقع نشده باشد. کشتاری مهیب در گرفت و مقدونیها زن را از مرد و کوچك را از بزرگ تمیز ندادند. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۳) زنان و اطفال بمعابد پناه بردند و مقدونی ها آن ها را ببد ترین شکلی راندند، یونانی یونانی را میکشت، پدر و مادر را اقوام آنها نابود می کردند. بالاخره شب در رسید و حکم غارت داده شد و پانصد نفر مقدونی در موقع غارت بدست تبی‌ها معدوم گشتند. پس‌ازاینکه ششهزار تبی بقتل‌رسیدند، فاتح‌امر کرد دست از کشتار بردارند واز اهالی شهر آنچه باقی مانده بود بعدّهٔ سی‌هزارنفراسیر شدند و این عدّه را اسکندر بمزایده گذاشته برده‌وار بفروخت.

کنت کورث از قول کلی‌تارك[1] گوید: مقدار غنائمی، که نصیب اسکندرشد، چهارصدوچهل تالان[2] بود، ولی برخی گفته‌اند، که تنها از فروش تبی‌ها این‌مبلغ عاید گردید. شرح این جنگ را سایر مورّخین هم بطور وحشت‌آور نوشته‌اند (پلوتارك، اسکندر، بند ۱۱، ۱۲ - آرّیان، کتاب ۱، فصل ۲، بند ۲، ۳ - کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۳ - ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۳ - ٤).

---

1 - Clitarque.

۲ - تقریباً دو میلیون و نیم فرنگ طلا یا ۱۲ میلیون و نیم ریال.

تسالیان، چون به اسکندر کمک کرده بودند، پاداش یافتند. اسکندر قرض آنها را بشهر تِب، که صد تالان بود بخشید. بعد درشهر تِب بعدّهٔ کمی ازاهالی آن، که در میان آنها چند نفر کاهن بودند، آزادی داد. در میان این اشخاص اسم زنی‌را تی‌مو کله[1] نام ذکر میکنند. قضیّهٔ او چنین بود: یکی‌ازسر کردگان اسکندر این زن را اسیر و بی‌سیرت کرد وبعد، از اوپرسید، که نفیس‌ترین اشیاء خود را کجا پنهان داشته‌ای؟ تی‌مو کله اشاره بچاهی کرده گفت، در این‌چاه و، چون سر کردهٔ مزبور بلب چاه رفته خم شد، تا در درون چاه بنگرد، زن‌ازپشت، دو پای اورا کشیده بچاه سرازیرش کرد و در حینی، که سر کردهٔ مزبور بیهوده تلاش میکرد، تا مگر ازچاه بیرون آید، تی‌مو کله چند سنگ بسرش نواخته کار او را بساخت. بعد کسان سر کرده او را گرفته نزد اسکندر بردند و او پرسید، تو کیستی؟ زن‌جواب‌داد: «خواهر ته‌آژن[2]، یعنی آن کسیکه رئیس تِبی‌ها بود و برای آزادی یونان کشته شد. چون خواستم ازدست بردی، که بناموس من شده بود، انتقام‌بکشم، راهزنی‌را، که شرف‌مرا ربوده بود، کشتم. اگر تومیخواهی‌روح سر کرده‌ات را با کشتن من راضی کنی، بدان، که برای زن عفیفه، پس‌ازاینکه عصمت او لگدمال شد، ناچیزتر ازهمه چیز زندگانی است وهرقدر تو در ریختن خون من شتاب کنی، باز دیر است، زیرا من شرف خود وآزادی وطنم را بخاک سپرده و با وجود این هنوز زنده‌ام». اسکندر از این سخن بخود آمده گفت تقصیر با سر کردهٔ من بوده و پس‌از آن زن را ستود و امر کرد آزادش کنند و اقربایش را نیز از قید برهانند. امّا شهر تِب، که در تاریخ یونان نام بزرگی داشت و مردان نامی از خود بوجود آورده بود، از این زمان نیست و نابود شد، زیرا اسکندر بشورای نمایندگان یونانی رجوع کرد، تامعلوم دارند، که باشهر تِب چه باید کرد و، چون مردمان پُ‌لاتِه‌ (?) ب‌اُسی و فوسه از اهالی تِب کینه‌ها در دل داشتند وتصوّر میکردند، تا شهر تِب بپا است، دشمنی آنان برطرف نخواهد شد.

1—Timoclée. 2—Théagène.

برای نابود کردن تب گفتند، تبی‌ها به‌خشیارشا درموقع لشکر کشی‌او به‌یونان کمك کردند، شاهان پارس آنها را متحدین خود خواندند وسفرای آنها راشاهان مذکور حتّی برخودشان مقدّم میداشتند. برائر این حرفها ومعلوم است‌بنابمیل اسکندر شورای مزبور رأی داد، که دیوارها وعمارات این شهررا خراب و خاك تب را بین فاتحین تقسیم کنند. بنا براین مقدونیها، در حالی که نی زنان آنها مینواختند، شهر تب‌را دریك روز ازبیخ و بُن برافکندند. فقط بحکم‌اسکندر معابد و مجسّمه‌های خدایان یونانی سالم ماند وشهر تب پس ازهشت قرن اززمان بنایش ازصفحهٔ یونان محو شد. بعدها، پس‌ازفوت اسکندر، کاساندر[1] پسر آنتی پاتر[2] خواست برای لکه‌دار کردن اسم اسکندر شهر تب را از نو بسازد و با این مقصود دیوارهای قدیم‌این‌شهررااز نوبساخت، ولی‌شهرمزبورمقام ومرتبهٔ‌دیرین خود رادیگرنیافت. ازاین‌زمان ببعد تب‌شهری بودکوچك‌وگمنام، که‌پیوسته دست‌خوش حوادث میشد وبفلاکت امرار زندگانی‌میکرد (کنت کورث، کتاب۱، بند۱٤).

آریّان پس‌ازاینکه شقاوتهای اسکندر ومقدونیهارا شرح میدهد، میگوید، این بدبختی که دامنگیر تب شد، مجازاتی بود، که خدایان ازجهت سازش تبی ها با پارسیها برای این شهر تهیه کرده بودند (کتاب۱، فصل ۲، بند ۳). بعدمورّخ مذکور گوید اثرات وحشت‌انگیز این واقعه در یونان چنان بود، که نظیر آن هیچگاه دیده نشده بود.

تقاضای اسکندر از آتن

اسکندر، پس از اینکه کار تب را بساخت، رسولانی بآتن فرستاده خواست که آن شهر از ناطقین خود اشخاصی را، که برضدّ اسکندربودندوعدّه‌شان بده‌میرسید، باو تسلیم کند. در میان ناطقین دموستن و لیکورگ از همه نامی تر بودند و اسم دموستن را مخصوصاً رسولان ذکر کردند. برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که دموستن سخت‌تروبدترین‌دشمن‌فیلیپ واسکندربود وبقدری‌نسبت‌بمقدونیها کینه‌میورزید،

[1] - Cassandre.

[2] - Antipater (این شخص‌را باپسرش پائین‌تر خواهیم شناخت).

که هیچ امیدوار نبود، در صورت تسلیم شدن مورد عفو و اغماض گردد. راجع باو نوشته‌اند، که پس از کشته شدن فیلیپ پیشنهاد کرد، برای جاویدان کردن اسم پوزانیاس معبد کوچکی بیاد او بسازند وبشکرانهٔ این واقعه خدایان‌را ستایش کنند و جشنها گیرند. نسبت به اسکندر هم بد می گفت، توضیح آنکه گاهی او را بچه و گاهی بی‌حمیّت میخواند ونیز بالاتر ذکر شد، که با آتالوس همداستان بود وپیوسته او را بقیام برضدّ اسکندر ترغیب میکرد. اما کینهٔ اسکندر نسبت بآتنی‌ها از اینجا بود، که آنها مجسّمهٔ فیلیپ‌را شکسته وبی‌احترامی های دیگر به اسکندر کرده بودند و بعدهم نه فقط تبی های فراری را پذیرفتند، بلکه آتن بمناسبت واقعهٔ زیر وزبر شدن تب عزادار شد و عید باکوس[1] را نگرفت. این را هم باید در نظر داشت، که دشمنان دِموستن همواره انتشار میدادند، که او با شاه بزرگ روابطی دارد و از او برای بر انگیختن یونان بر اسکندر پول میگیرد. معلوم است، که اسکندر ازجهت شتابی، که برای لشکر کشی بایران داشت، تاچه اندازه از این انتشارات بخود می پیچید، زیرا میدید، که تحریکات دموستن نزدیك است، نقشهٔ اورا عقیم بگذارد. باری، رسولان اسکندر واردمجمع آتنی‌ها شده تقاضای اسکندر رابیان کردندو، همین که این خبر درشهر انتشار یافت، مردم آتن در موقع مشکلی واقع شدند. از طرفی نمیخواستند اهانتی بشهر خود وارد آرند، ازطرف دیگر رفتار اسکندر با تب برای آنان درس عبرت شده بودو میترسیدند، که مبادا او با آتن هم همان معامله کند، که با تب کرد. بالاخره فوسیون[2]، که لقب پاکدامن داشت وبا رفتار دموستن مخالف بود، برخاسته گفت: این اشخاص باید نجات وطن‌را برمرگ خود ترجیح دهند و، اگرچنین نکنند، اشخاصی هستند ترسو وبی‌حمیّت، ولی مردم ازاین نطق برآشفته ناطق‌را ازمجلس راندند. پس ازآن دِموستن بکرسی نطق برآمده گفت: «هان‌ای‌مردم، فریب مخورید و تصوّر مکنید، که با تسلیم کردن چندنفر از هموطنانتان اسکندر ازشما دست

---

[1] - Bacchus (اِلههٔ شراب نزد یونانی).

[2] - Phocion.

باز خواهد داشت. مقدونیّه کینهٔ کسانی را، که بیدار وجسور اند، بدل دارد و درصدد افنای آنها است. او، همینکه محافظین آزادی ملّت را ازمیان شمابراند، بر آتن بی‌مدافع وبرمردم بی‌یار ویاوربتازد، چنانکه گرگ، همینکه سگ‌رادور دید، به میش حمله میکند».

در این وقت دِماد[1] نطق دموستن را تأیید و پیشنهاد کرد فرمانی صادر شود بدین مضمون: ناطقین مذکوررا نمیتوان به اسکندر داد ولی آنها موافق قوانین محاکمه خواهندشدو، اگر مقصّر باشند محکوم خواهندگردید (دیودور گوید: دِماد را طرفداران دِموستن با پنج تالان پول بطرف خودجلب کرده بودند). مردم این‌پیشنهاد را پذیرفته دِماد را باپنج رسول دیگر نزد اسکندر فرستادند، تااین‌پیشنهاد را به‌اسکندرقبولانده خواهش کند، که اسکندرمانع نشودازاینکه آتن فراریان تِب را بپذیرد. دِماد سابقهٔ خوبی با دربار مقدونی داشت و مورد توجّه فیلیپ بود. بنا بر این و بواسطهٔ حسن محاوره موفق شد با بهره مندی مأموریت‌خودرا انجام‌دهد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۵ ــ آرّیان، کتاب ۱، فصل۲، بند ۳ ــ کُنت کورث کتاب ۱، بند ۱٤).

باید درنظر داشت، که اسکندر هم مایل نبود خود را گرفتار کار های یونان کند، زیرا باکمال بی‌طاقتی انتظارموقعی‌را میکشید، که بتواندبآسیارهسپارگردد. بنابراین راضی شد، که دِموستن ولیکورگ و دیگران درآتن بمانند وفقط یك نفر را استثناء کرد. این‌شخص خاری‌دِم[2] نامی بود، که تبعید شده بدربارایران رفت، چنانکه درجای خود بیاید. دراین موقع کسان دیگرهم، که ازاشخاص مبرّزآتن بودند، ازکینه‌ای، که نسبت به‌اسکندرمیورزیدند، بصرافت‌طبع ازآتن خارج شده بدشمنان اسکندر پیوستند. پس از این بهره مندی ها از قسمتهای یونان‌مانند پلوپونس، آرکادی، مِگار، اِلیان[3] وغیره رسولانی نزداسکندررفته بعضی تبریك گفتند وبرخی اظهاراتی مبنی‌برچاپلوسی وتملّق کردند واو اینگونه

---

۱ - Démades.   ۲ - Charidéme.   ۳ - Eléens.

اظهارات را با روی خوش پذیرفت وظاهراً وانمود، که این سخنان را کاملاً باور دارد: ولی در همان حال اقدامات احتیاطیّه را راجع به لاسدمون و غیره فراموش نکرد. بعدها، وقتی که از اسکندر میپرسیدند، بچه وسیله اوتوانست یونان‌را مطیع کند، میگفت: «بدین‌وسیله، که وقت‌را گم‌نکردم». این‌جواب صحیح‌است زیرا، چنانکه گذشت، او هیچگاه بدشمن فرصت نمیداد، که قوای خودرا جمع یا تکمیل کند.

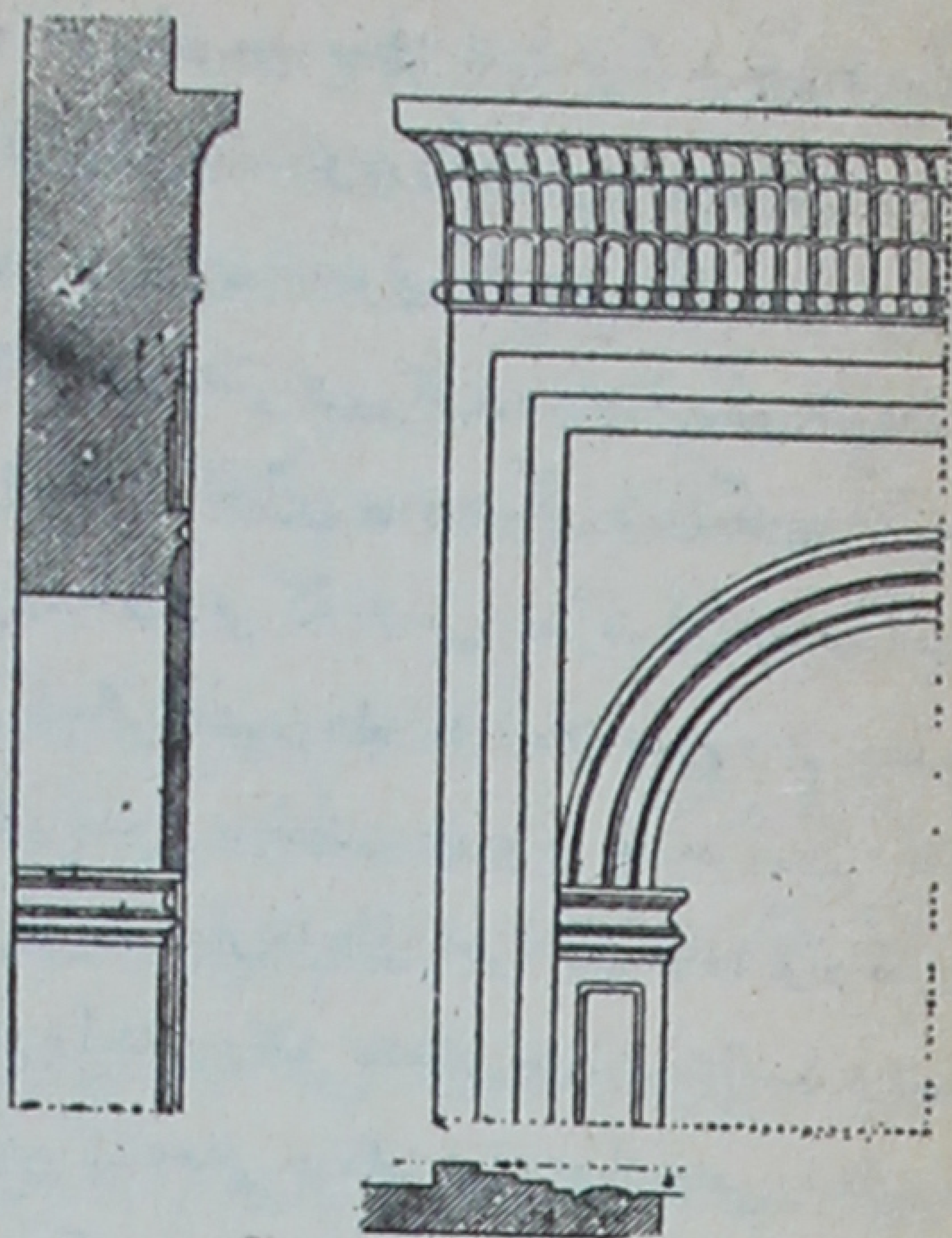
شور برای لشکرکشی به ایران

اسکندر پس از آن به مقدونیّه برگشت ومجلسی ازسرداران و دوستان خیلی نزدیك و معتمد خود تشکیل داده نقشهٔ جنگ ایران را مطرح کرد. مقصود او چنین بود، که در مجلس مزبورزمان قشون‌کشی به‌آسیا ونیز این‌مسئله، که چگونه باید این‌جنگ بشود، موردمباحثه‌گردد. آن‌تی‌پا تروپار مِن یُن، که ازرجال‌مبرّزمقدونیّه بودند، عقیده داشتند، که قبل‌ازاقدام باین‌امر بایداسکندر ورّاثی‌بدینا آرد، تادرصورت وقوع حادثه‌ای مقدونیّه بی‌پادشاه نماندوجنگهای‌داخلی برای‌تاج وتخت‌ازنو تولید نگردد. برای‌فهم‌مطلب‌لازم‌است تذکردهیم، که ازفیلیپ‌جز اسکندر کسی‌باقی‌نمانده بود، که‌لایق‌تاج‌وتخت‌باشد، زیرااسکندر، پس‌ازاینکه بتخت‌نشست، باغوا وتحریك مادرش اُلمپیاس اولادفیلیپ‌را از کِلِئوپاتْر نابودکرد. اوفقط یك برادرضعیف‌العقل داشت، که اورا آریده[1] می‌نامیدند ومادراین پسرر قاصه‌ای‌بود آرین‌نا[2] نام از اهل لاریس[3]، که از زنان بدعمل بشمارمیرفت. اسکندر رأی آن‌تی‌پا تروپار مِن یُن را نپسندید وچنین‌گفت: «نطق‌شما ازروی صداقت وحبّی‌است، که‌بوطن‌دارید. شکّی نیست، که این‌قشون‌کشی کاری‌است بسیارمشکل و، اگرما موفّق‌نشویم، پشیمانی سودی نخواهد داشت. پس قبل‌از حرکت باید فکر وشورکنیم، که باید دراینجا بمانیم یا بطرف مقصدی، که در نظر داریم، روانه شویم، زیرا بعد، که خودمان را باامواج و بادها سپردیم، تابع این عناصرخواهیم بود، ولی‌لازم‌است قبلاً اصول

---

۱ — Aridée. ۲ — Arinna. ۳ — Larisse.

و اساس رفتار خود را بیان کنم و از برای من محقّق است ، کـه چیزی مانند تأخیر مخالف نقشهٔ من نیست ، پس ازاینکه ما سکوت و آرامش در اطراف مقدونیّه برقرار کرده آتش غوغا و شورش را در یونان خاموش کردیم ، آیا سزاوار است، که بگذاریم قشون شجاع ورزیدهٔ ما در راحتی وبی کاری صفات جنگی خودرا از دست داده سُست شود؟ آیا مناسبتر نیست ، که این سپاه جنگی وجنگجورا بآسیا بریم وغنائمی ، که ازصفحات پرثروت آن وتر کهٔ پارسی بتصرّف او خواهدآمد، پاداش مشقّات و مرارتهائی باشد ، که این قشون دلیر در زمان پدرم و از چندی قبل در تحت فرماندهی من متحمّل شده ؟ سلطنت داریوش جدید است ، قتل باگواس ، یعنی شخصی، که داریوش را بتخت ارتقا داد ، اطرافیان او را ازاو ظنین خواهد کرد و در نتیجهٔ این اقدام او را شقی وحق ناشناس خواهند دانست و شما میدانید، که شقاوت وحق ناشناسی چه کینه‌هائی دردلها تولید و اشخاص را دلسرد وحتّی یاغی میکنند. آیا سزاوار است، که ما درانتظار باشیم، تا اساس شاهی داریوش محکم گردد واو بسر فرصت نظمی بامورایران داده آنگاه جنگ را بخانهٔ ما آرد. سرعت‌عمل هزاران مزیّت‌دارد، که اگر تأخیر کنیم ، تمام این‌مزایا از آنِ دشمن‌ما خواهدبود . دراین نوع کارها اثرات اوّلیّه مهم است واین‌اثرات مساعد باطرفی‌است، که حمله میکند، زیرا مردم سعی دارند همیشه موردعنایت‌اقویا گردند وشکّی نیست، که درافکارعامه قوی طرفی‌است، که حمله میکند، نه طرفی که بدفاع میپردازد. دیگر اینکه تأخیر دراجرای‌نقشه وماندن درمقدونیّه بنام‌من‌سکته واردخواهدکرد. آیا مجلس‌شورای آم‌فیك‌تیون‌ها مرا برای آن سپهسالار کلّ یونان کرد، که درمقدونیّه نشسته بعیش وعشرت بپردازم وتوهین وهتاکیهائی‌را، که سابقاًولاحقاًبیونان کرده‌اند، در طاق نسیان بگذارم و در ازای آزارهائی ، که در بارهٔ یونانی‌ها روا داشته‌اند، ازخارجی‌های گستاخ ومتکبّر حساب نخواهم. آیا لازم است راجع بیونانیهائی، که درآسیا سکنی‌دارندودرتحت‌حکومت جوروستم پارسی‌میباشندسخن‌برانم. در این‌باب اکتفا میکنم بهمین یك‌نکته، که آنها همینکه لوای مارا ببینند ، درتحت



(۷۳) - فیروز آباد ، کیفیّات درها
(فلاندن وکُستُ ، ایران قدیم)

آن جمع شده از تحمّل هیچگونه سختی و مرارت کوتاهی نورزند، تا با آزاد کنندگان خود کمك کنند واز آقایان ظالم خود انتقام بکشند. اگر من از کمك دیگران برای غلبه بر دشمن حرف میزنم واین نکته را، که ما چه هستیم و دشمن چیست، فراموش میکنم ، ازاین جهت است، که اگر ما فتح را دیرتر از آنچه مترصّدیم بدست آریم، این فتح نه فقط باعث افتخار ما نخواهد بود، بل موجب شرمساری ما است . در زمان پدران ما یك مشت لاسدمونی بآسیا گذشت و اردوهای دشمن نتوانستند ازعهدهٔ آن بر آیند، چنانکه لاسدمونی ها فریگیّه، لیدیّه وپافلاگونیّه را در خون و آتش غرق کردند و ، اگر هم اردوهای دشمن خواستند مقاومت کنند ، شکست های خونین خوردند ، تا آنکه آژزیلاس بوطن خود احضارشد و اغتشاشاتی، که در یونان پدید آمد، دشمنان ما را از حال وحشت واضطراب بیرون آورد. چندسال پیشتر رفته بیاد آریم ، که ده هزار نفر یونانی از درون ممالك پارس عقب نشسته بطرف وطن خود رهسپار گردید و از میان مردمان مخاصم راه خود را باز کرده درهرجا ، که با قشون دشمن مواجه شد ، فاتح بیرون آمد و اکنون، که ما آقای یونان هستیم وهمین یونانی های فاتح را درجنگ ها ریز ریز کرده ایم، آیا باید از آسیا بترسیم ، وحال آنکه همین آسیا را عدّهٔ قلیلی ازیونانیها غالباً بطورشرم آورشکست دادند وبعدهمان یونانی ها درمقابل ما شکست خوردند».

پس ازاین نطق تمام سرداران با اسکندر درباب شروع کردن جنگ متفق شدند و، حتّی آنهائیکه پیشنهاد کرده بودند، جنگ بتأخیر افتد، از اسکندر تمنّی کردند جنگ‌را تسریع کند. پس‌از آن اسکندر ۹روزرا بتشریفات مذهبی، بعدهٔ ۹ موز (نه‌ربةالنوع یونانی)، اختصاص داده جشنها گرفت وچادری، که یکصد تختخواب درآن می گنجید، برای دوستان و صاحب‌منصبان و نمایندگان شهرهای یونانی برپا کرد، ضیافتها داد، قربانیها کرد و، چون سپاه‌او کاملاً بیاسود، در بهار ۳۳۴ ق.م بطرف هلّس پونت روانه شد (دیودور، کتاب ۱۷، بند۱۶ـ کنت کورث، کتاب۲، بند۲،۱ـ پلوتارك و آرّیان درباب این مجلس ونطق اسکندر ساکت‌اند).

اگردرنطق اسکندر دقت کنیم معلوم است، که بعض استنادات او مبنائی نداشته: سپهسالاری کلّ یونان را یونانی ها بطیب خاطر باو نداده بودند، بل بفشار این سمت رااز آنها گرفته‌بود واصلاً یونانی‌های این زمان جویای دوستی ایران بودند، نه‌طالب جنگ وستیز ودیگر سخن راندن اسکندر از توهیناتی، که‌ایرانیان به یونانیان درازمنهٔ گذشته کرده بودند، مورد نداشت، زیرا سوختن سارد ومعبدآن بدست آتنی‌هابرسوختن آتن بدست‌ایرانی‌هامقدّم‌بود ودیگر رفتاربی‌رویّهٔ ایرانیان دریونان هرچه بود، باز بدرجهٔ شقاوتهائی، که اسکندر در تب کرد، نمیرسید: ایرانی‌ها نه‌شهری‌را برانداختند ونه‌اهالی را برده‌وار فروختند.

روشن است، که این استدلالات ظاهر سازیهائی بوده تا، صورت حق بجانبی بلشکر کشی اسکندر بایران داده شود و جهات اصلی جنگ را از ثروت ممالك ایران و ضعف دولت آن باید دانست. معلوم است، که شخصی جاه‌طلب و جویای نام‌مانند اسکندر نمیتوانست ازاین موقع استفاده نکند و، چون از نظراسکندر ومنافع او بنگریم، حق با او بوده، زیرا، چون شهوت جهانگیری غلبه کرد، منطقی نبود، که اسکندر بگذاره قشون کارآزموده و ورزیدهٔ مقدونی ـ راحت طلب، سست وفاقد روح جنگی گردد وداریوش‌هم فرصتی یافته، بکارهای‌ایران سر وصورتی بدهد.

مبحث سوم

لشکر کشی اسکندر به ایران ، جنگهای ایران و مقدونی

قسمت اول - از داردانل تا کیلیکیه (۳۳۴-۳۳۳ ق.م)

امور ایران

داریوش سوّم چندی قبل از کشته شدن فیلیپ بتخت نشست ودرصدد تدارک جنگ بااو برآمد. باین معنی، که میخواست جنگ را بمقدونیّه برد (دیودور ، کتاب ۱۷ ، بند ۷) ، ولیکن ، همینکه شنید فیلیپ درگذشته و پسر جوانش بتخت نشسته ، خیالش از طرف مقدونیّه راحت شد ، زیرا هیچ گمان نمیکرد ، که اسکندر خطری برای ایران داشته باشد. حال چنین بود ، تا خبر فتوحات اسکندر در اطراف مقدونیّه در ایران منتشر شد و نیز خبر رسید ، که اسکندر را یونانی‌ها «سپهسالار کلّ یونان برای جنگ با ایران» کرده اند. پس از آن داریوش فهمید ، که خواهی نخواهی باید در تدارک جنگ باشد. بنابراین دربار ایران اشخاصی بیونان فرستاد ، تا از یونانیها سپاهیان اجیر بگیرند وآنها موفّق شدند پنجاه‌هزار نفر استخدام کنند. در همین وقت کشتی ها و تری‌رِم‌های زیاد بامر شاه ساخته شد. ازسردارانی که داریوش بر‌گزید ، مورّخین یونانی اسم مِم‌نن[1] را ذکر کرده‌اند. این یونانی اصلاً از اهل رُدس و برادر مِن‌تور بود ، که درمصر به‌اردشیرسوّم خدمات نمایان کرد و، چنانکه‌ازوقایع برمیآید، مِم‌نن شخصی بوده هوشمند، دلیر، فعّال وماهردرفنون جنگ و سوق‌الجیشی . داریوش او را بسرداری پنجهزار نفر یونانی‌اجیر منصوب داشت وامر کرد شهر سیزیك[2] را ، که‌شهر معروف میسیّه[3] بود، تسخیر کند (بنقشهٔ آسیای صغیر رجوع شود) . مِم‌نن با سپاه خود از کوه ایدا[4] ، بلند ترین کوه نواحی هِلس‌پونت، که بین تروآد[5] و فریگیّهٔ قدیم واقع است، گذشته ناگهان بشهرسیزیك‌حمله برد، بعدآنرا تسخیر وحومه‌های این محلّ را غارت کرد وغنائم

۱- Memnon. ۲- Cyzique. ۳- Misie. ٤- Ida. ٥- Troade.

زیاد برگرفت . دراین احوال پارمِنیُن سردار مقدونی، که در آسیا بود و انتظار آمدن اسکندر را داشت ، شهرگری نیوم[1] را با یورش گرفته اهالی را بَرده کرد وپس از آن بمحاصرهٔ پی تان[2] پرداخت ، ولی همینکه مِمْنُن نزدیک شد ، مقدونیها متوحّش شده محاصره را ترک کردند . در همین اوان کالاس با قشونی مرکب از مقدونیها وسپاهیان اجیر در تروآد باایرانیها مصاف داده شکست خورد ، بعدتا رِتیوم[3] عقب نشست و تسلّط ایران دراین جاها برقرار شد (کنت کورث ، کتاب ۲ ، بند ۱) .

این بهره‌مندیها زمانی روی داد ، که اسکندر در مقدونیّه یا یونان بود ، یعنی در حوالی ۳۳۵ ق . م وباید گفت ، که چنانکه ازوقایع برمیآید ، دربارایران بواسطهٔ اغتشاش داخلی یا ازجهت اینکه اهمیّت شایان بامور مقدونیّه نمیداد ، بطوریکه میبایست ، با یونانی‌ها برضدّ اسکندرمساعدت نکرده ، والاّ ممکن بود اسکندررا چنان مشغول امور یونان بدارد ، که او نتواند باین طرف هِلّس پونت قدم نهد. مقاومت تِبی‌ها درمقابل سپاه اسکندر، که عدّهٔ نفراتش بمراتب بیشتر بود ، بخوبی نشان میدهد ، که اگر لاسدمونی‌ها و سایر یونانی‌ها با پول ایران بموقع تجهیز میشدند، مقدونی‌ها بهره‌مندنمیگشتند، بخصوص اگر بخاطر آریم، که‌عدم‌بهره‌مندی تِبی‌هاهم ، با اینکه تنها بودند ، بالاخره ازغفلت آنان وبازگذاردن دِر دروازهٔ تِب روی داد ، نه‌از شکستی دردشت نبرد . دراین‌جا بعکس مزیّت و برتری با تِبیهای قلیل‌العدّه بود . راست است ، که دربارایران پولهائی به دِموستن میرسانید، ولی، از آنجا ، که درد بزرگ را ، درمانی بزرگ بباید ، با سیصد یاششصد تالان[4] دِموستن چه میتوانست بکند ، وحال آنکه خزاین ایران در تخت جمشید ، شوش ، همدان وبابل ، چنانکه بباید ، از زر و سیم انباشته بود . بنا براین باید عقیده داشت ، که غفلت دربار ایران از امور یونان و مقدونیّه ، یا ندادن اهمیّت بآن ، چنانکه میبایست ومیشایست ، یکی از جهات عمدهٔ غلبهٔ اسکندر بشمار میآید .

---

1 - Grinium. 2 - Pitane. 3 - Rhoetium. ٤ - تقریباً سه میلیون ونیم فرنگ طلا .

عبور اسکندر از هلِس پونت

اسکندر، پس از اینکه تدارکات خودرا برای سفرجنگی به آسیا تکمیل کرد، آنتی‌پاتِر مقدونی را با دوازده‌هزارنفر پیاده و هزار و پانصد سوار در مقدونیّه گذاشت، تا امور آن مملکت را درغیاب اواداره‌کند وهمواره سپاهیان جدیدگرفته بکمکش بفرستد. بعد اراضی و املاك زیاد بین دوستان خود تقسیم کرد. در این موقع، چنانکه نوشته اند، به پردیکّاس مقدونی هم قسمتی رسید و او از اسکندر پرسید، برای خودت چه باقی گذاشته‌ای؟ اسکندر جواب داد: «امّیدرا». سردارمزبور گفت چون ماهم درتحت لوای توجنگ خواهیم‌کرد، همان‌را برای خود نگاه میداریم (پلوتارك، اسکندر، بند ۱۹)، ولی اشخاص کمی ازپردیکّاس پیروی کردند و بعضی بقدری طمّاع بودند، که ازاسکندر پرسیدند، خزانه‌اش درکجاست واسکندر جواب داد: «نزد دوستانم». اسکندر میخواست بگوید، که من تمام هستی و دارائی خودرا بمعرض بخت آزمائی گذاشته‌ام. هرگاه فاتح شدم، که این خزانه درمقابل خزانهٔ دیگران چیزی نیست و، اگر مغلوب - که هردورا باخته، ولی خدمتگزارانی صادق وباوفا برای خود ذخیره کرده‌ام، ولی حقیقت مطلب این‌است، که با دادن اراضی و املاك باین و آن اسکندر میخواست درغیاب خود از وضع ثابتی در مقدونیّه مطمئن باشد وضرری هم بخود نمیزد، زیرا عایدات این اراضی و املاك پس از مدّتها وصول شدنی بود. امّا نقود را اسکندر برای مصارف جنگ با خود حمل کرد. پس‌از فوت فیلیپ ذخیرهٔ نقدی خزانهٔ مقدونی بگفتهٔ مورّخین یونانی عبارت بود ازشصت تالان[1] مسکوکات نقره وچند جام‌طلا ونقره، وحال‌آنکه قرض پادشاه مذکور بپانصد تالان بالغ میگشت. فقر خزانه ازاین جهت بود، که فیلیپ هرقدر عایدات دولت را از محصول معادن طلا و غیره زیاد میکرد، تماماً بخرج قشون کشیهای پی‌درپی‌اومیرسید. خوداسکندرهم پس‌ازفوت پدر هشتصد تالان قرض کرد و، وقتیکه بطرف ایران رهسپار میشد، ده یك این مبلغ را نداشت. پلوتارك ازقول اُنِس کریت[2] گوید، که اسکندر دویست تالان

۱ - ۳۳۶ هزار فرنگ طلا.

2 — Onescrite.

برای قشون کشی بایران قرض کرده بود.

اسکندر از مقدونیّه رهسپار گشته سواحل دریا را متابعت کرد، تا دور از بحریّهٔ خود نباشد. بحریّهٔ او قوی نبود، زیرا مقدونیّه دولت دریائی بشمار نمیرفت و بر دریاها تسلّطی نداشت. وقتی هم که از یونانی‌ها کشتی میخواست، با اکراه و کم میدادند، زیرا میترسیدند، که مقدونی‌ها کشتیهای آنها را برضدّ خود آن‌ها بکار برند. بحریّهٔ اسکندر از دریاچهٔ سِرسی‌نیت[1] گذشته برود ستریمون[2] درآمد واز آن سرازیر شده به آمفی‌پولیس[3] رسید، بعد راه خود را طی کرده به ماروِنه[4] وارد شد. از اینجا اسکندر حرکت کرده واز هِبْر[5] گذشته به پِه‌تیك، که ولایتی از تراکیّه بود، درآمد وبعد، از رود مِلانِه[6] گذشته روز بیستم حرکت ازمقدونیّه به سِس‌تُس[7]، که در کنار بوغاز هِلّس‌پونت واقع وانتهای قارّهٔ اروپا از آنطرف بود، واردشد (آرّیان، کتاب ۱، فصل ۳ - کنت کورث، کتاب ۲، بند ۳). اگر چه بالاتر، بمناسبت قشون کشی خشیارشا بیونان و موارد دیگر، کراراً از جغرافیای این حدود ذکری شده، باز برای این که محلهای مزبور خوب درنظر باشد، توضیح میدهیم: اروپا را از آسیا دو بوغاز و یك دریا جدا میکنند: بوغاز بوسفور تراکیّه (بوسفور کنونی) و هِلّس‌پونت (داردانل)، در میان دو بوغاز مذکور دریای مرمره است، که یونانی‌ها آنرا پروپونتید[8] مینامیدند ودرسواحل آن بی‌تی‌نیّه[9] و پُنْت[10] واقع بودند. پائین‌تر از بی‌تی‌نیّه بطرف درون قارّه، میسیّه، فریگیّه، لیدیّه و بعد کارّیه و ولایات دیگر امتداد مییافتند و حاصلخیزی این ولایات وثروت اهالی این سرزمین‌ها معروف بود. همینکه اسکندر به سِس‌تُس رسید، بیشتر قشون خودرا بفرماندهی پارمِنْیُن به آبیدوس، که درمقابل سِس‌تُس درقارّهٔ آسیا واقع بود، فرستادو برای اینکار ۱۶۰ کشتی جنگی وعدّهٔ زیادی از کشتیهای حمل ونقل بکار رفت. خود اسکندر با بقیهٔ سپاهیانش به اِلْئُنت، که باداستانهای

1—Cercinite. 2—Strimon. 3—Amphipolis. 4—Maronée.
5—l'Hèbre. 6—Mélanée. 7—Sestos. 8—Propontide.
9—Bithynie. 10—Pont.

یونانی راجع بجنگ ترووآ ارتباطی دارد ، رفته درسر قبر پروتزیلاس[1] قربانی کرد ، بعد با سپاهش بپنجاه کشتی دراز نشسته بطرف آسیا روانه شد و، وقتی که دربندر آخ-یانی[2] پیاده شد، گفت : « بفضل خدایان من آسیارا بوسیلهٔ جنگی، که حق است و مقدّس ، تصرّف میکنم » . جهت اینکه بحریّهٔ ایران در این موقع بیکار مانده و با بحریّهٔ ضعیف مقدونی مصاف نداده ، معلوم نیست ، و حال آنکه کنت کورث گوید، که بحریّهٔ ایران قوی‌تر وملاّحان آن کار آزموده‌تر بودند. از آنجا اسکندر بدشت ایلیون[3] قدیم درآمد، بسر قبر آشیل[4]، پهلوان داستانی یونانیها در جنگ ترووآ ، تاج گلی گذاشت و برهنه با دوستانش دور این قبر دوید. هِفِسْتیون[5] سردار اسکندر همین کار را در سر قبر (پاتروکل)[6] دوست داستانی آشیل کرد ، یعنی خواست نشان دهد، که او نسبت به‌اسکندر همان‌مقام را دارد، که پاترو کل نسبت به‌آشیل داشت (بایدبخاطر آورد، که اسکندر آشیل‌را یکی از نیاگان خود میدانست) . بعد اسکندر بسرقبور سایر پهلوانان داستانی‌جنگ ترووآ رفته بقبر پری‌یام پادشاه ایلیون رسید و درآنجا قربانی کرد . پس ازآن بمعبد می نرو ربةالنّوع یونانی درآمد. در این‌جا کاهن اسکندر بمعبد رفته و برگشته به‌اسکندرمژده داد، که فتحی درفریگیّه خواهد کرد وسردار بزرگی‌از دشمن کشته خواهدشد ، زیرا در مدخل معبد دیده، که مجسّمه‌آری‌ُبرزَن والی سابق ایران در فریگیّه بزمین افتاده . اسکندر از این پیشگوئی شادشد و باز قربانی کرد ، بعد اسلحهٔ خودرا درآنجا گذاشت واسلحه‌ای را، که میگفتند از زمان جنگ ترووآ درآنجا حفظ شده است ، برداشت (این اسلحه را در جنگ گرانیك، که‌شرح آن‌بیاید، استعمال کرد). درباب‌جنگ ترووآ بالاتر ازقول هرودوت ذکری‌شده (صفحهٔ ۶۵۹). مقصود اسکندر از زیارت قبورپهلوانان داستانی یونان وقربانی‌ها وغیره این‌بود، که برای تحریك حسّیّات ملّی یونانی‌ها این فکر را در مغز آنان‌بپروراند: چنانکه جنگ مزبوربرای رفع توهینی بود، که آسیابیونان

۱—Protésilas. ۲—Achéen. ۳—Ilion. ٤—Achille.
٥—Héphestion. ٦—Patrocle.

کرده بود، این جنگ هم در دومین مرتبه همان معنی را دارد و برای کشیدن انتقام توهینی است، که ایرانیان بیونان کرده اند. پس از آن اسکندر بدشت آریس‌به[1]، یعنی معسکر قشون مقدونی، که درتحت فرماندهی پارمن‌یُن بود، رفت واز آنجا حرکت کرده واز رود پراکتوس[2] گذشته وارد کلون[3]، که‌دروسط اراضی لامپساك بود، گردید. مردمانی، که در سرراه اسکندر بودند، چنانکه معمول این نوع مواقع است، برای محفوظ ماندن جان ومالشان تسلیم میشدند، یا نمایندگانی فرستاده اظهار انقیاد میکردند. بعداسکندر قشون خودرا سان‌دید. عدهٔ نفرات‌را مورّخین عهد قدیم چنین نوشته‌اند: پیاده نظام ترکیب یافته بود از ۱۲هزار نفر مقدونی، هفت‌هزار نفر ازمتّحدین مقدونی و پنجهزار سپاهی اجیر. تمام این عدّه را پارمن‌یُن فرمان‌میداد. باین سپاه پنجهزارنفر ازاهالی اُدریز[4]، تری‌بال[5]، ایلّیریّه وهزار تیرانداز ازآگریانیان[6] علاوه شده بود. بنابراین، عدهٔ تمام پیاده‌نظام بسی‌هزار نفر میرسید. سواره نظام مرکّب بود ازهزار وپانصدسوار درتحت فرماندهی فیلوتاس[7] پسرپارمن‌یُن وهزاروپانصد نفر از تسّالی‌ها درتحت امر کالاّس[8] پسر هارپالوس[9] و ۶۰۰ سوار یونانی درتحت فرماندهی اِریگیوس[10] و نهصدنفر تراکی وپه‌اونیانی در تحت امر کاسّاندر[11]. بنابراین عدهٔ سواره نظام به ۴۵۰۰ نفر میرسید (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۷ ـ آریّان، کتاب ۱، فصل ۳ ـ کنت‌کورث، کتاب ۲، بند ۳).

شور سرداران ایران

سرداران ایران یعنی وُلات لیدّیه و فریگیّه و کاپادوکیّه (یابعقیدهٔ آرّیان وُلات‌لیدّیه‌ویونیّه‌وفریگیّه)، که میبایست در کنار هِلّس‌پونت‌قوای‌خودرا بکار برده نگذارند اسکندر بطرف آسیا بگذرد، چون دیر رسیدند، این موقع فوت شد و حالا جمع شده مشورت کردند، که بچه نحو باید جنگید. مِم‌نُن یونانی عقیده داشت، که‌باید

---

۱ - Arispé. ۲ - Practus. ۳ - Colones. ٤ - Odryses.
٥ - Triballes. ٦ - Agrianiens. ۷ - Philotas. ۸ - Callas.
۹ - Harpalus. ۱۰ - Erygius. ۱۱ - Cassandre.

عقب نشست ، شهر ها و دهات را آتش زد و آنچه آذوقه درسرِ راه اسکندر است معدوم کرد ، تااو نتواند بدرون قارّه داخل شود واز طرف دیگر جنگ را باید باروپا برده قشون برّی وبحری ایران را در مقدونیّه بکار انداخت . مِم‌نُن برای تأیید عقیدهٔ خودمیگفت، که‌مقدونی‌هابیش ازیکماه آذوقه وپول ندارند. وقتیکه دیدند که‌آذوقه نیست وماتمامی آنچه‌را، که بکار آنها میآمد، باخود برده یامعدوم کرده‌ایم ، چاره جز عقب‌نشینی ندارند ، ولی اگر جنگ کنیم ازدو حال خارج نیست . هر گاه مغلوب شدیم، که‌تمام صفحات دریائی بدست اسکندر خواهدافتاد و، اگر غالب آمدیم، بیش‌از آنچه داریم نخواهیم داشت . امّا برای جنگ وضع دشمن بمراتب بهتر ازما است ، زیرا اوّلاً سپاهیان مقدونی بواسطهٔ ورزیدگی از ما قوی‌تراند ، ثانیاً خود پادشاه مقدونی درراس آنها است ، و حال آنکه داریوش این‌جا نیست وشکّی نیست، که‌درحضور پادشاه سپاهیان بیشتر فداکاری‌میکنند. بالاخره این‌اصل مسلّم‌است، که جنگ درمملکت دیگری بهتر ازجنگ‌درمملکت خودی است و بنابراین وضع‌ما درمملکت مقدونی بهتر از وضع کنونی ما خواهد بود . سرداران ایرانی رأی مِم‌نُن را نپسندیده چنین گفتند : این نقشه برای مِم‌نُن خوب است ، زیرا جنگ بطول میانجامد و او بیشتر پول و عطایا از شاه خواهد گرفت ، ولی‌برای ایرانیان‌این‌نوع‌جنگ شرم‌آوراست ، زیرا درا‌ینصورت ما باید مردمانی‌را ، که نگاهداری‌آنان بر عهدهٔ ما است ، بخودشان وا گذاریم و این خیانتی است ، که جواب آنرا درپیشگاه شاه نتوانیم داد، زیرا خود شاه نقشهٔ جنگ‌راطوردیگر ریخته. یکی ازجهات‌ردّ شدن‌عقیدهٔ مِم‌نُن‌این‌بود، که‌آرسیت والی فریگیّه گفت ، من اجازه نمیدهم ، حتّی یك کلبه را در ایالت من بسوزانید (آرّیان ، کتاب ۱ ، فصل ٤ ، بند ۲ - دیو دور، کتاب ۱۷، بند ۱۸ - کنت کورث کتاب۲، بند٤). آرّیان سرداران‌ایرانی‌را چنین‌نامیده :آرسامِس[1] ـ رِاُمیترِس[2] ـ پِ‌تِن[3] ـ نیفرات[4] ـ سپیتریدات[5]. عقیدهٔ سرداران ایرانی ، که عقب نشینی

---

۱ - Arsamès. ۲ - Rhéomithrès. ۳ - Petène. ٤ - Niphrates.
۵ - Spithridates.

باعث تطویل جنگ خواهد بود واشاره بنقشه‌ای ، که دربار کشیده ونیز این نکته ، که سرداران بموقع در کنار هِلِس پونت حاضر نشدند ، نشان میدهد ، که دربار وسرداران ایران اهمیّت زیاد بحملهٔ اسکندر نمیداده‌اند وتدارکات متناسب بااهمیّت موقع نبوده . نقشه‌ای که مِمْنُن پیشنهاد کرده بود ، اگراجرا میشد ، راست‌است که مردم زیادی‌را ازهستی‌ساقط میساخت ، ولی نیز بایدگفت ، که ضربت‌مهلکی بقشون اسکندر وارد میکرد . چون نمیخواهیم از وقایع پیش افتیم ، در جای خود باین نکته رجوع خواهیم کرد . بهرحال عقیدهٔ مِمْنُن ردّ شد ولشکرایران در کنار رود گرانیك[1] صفوف خودرا بیاراست (این رود بدریای مرمره میریزد) . ازطرف دیگر مفتشین اسکندر باوخبر دادند ، که ایرانی‌ها درکنار رودمزبوراند واسکندر سرداران خودرا خواسته درباب گذشتن از رود مزبور شورکرد . بیشتر سرداران باین عقیده بودند ، که گذشتن از چنین رود عمیقی ، که‌آب آن‌جریانی تند دارد و مجرای آن دیواره های بلند ، با بودن هزاران نفر پیاده و سوار دشمن در ساحل راست آن ، کاری است بس خطرناك . بعضی هم گفتند ، که این ماه بتقویم مقدونی دِزیوس[2] نام دارد و برای هر کار شوم است . اسکندر گفت اسم ماه را عوض میکنیم و آنرا بنام ماه قبل آرتِمیزیوس[3] دوّم مینامیم . بعد ، چون دید ، که ممکن است این تطیّر درافکار سپاهیان اثر کند ، به آریستاندْر کاهن خود گفت ، قربانی کن ، تاعقیدهٔ خدایان را درباب فتح یا شکست بدانیم و مخفیانه باو دستور داد عملیاتی کند ، که جواب خدایان چنین باشد : « خدایان فتحی به اسکندر اعطا کرده‌اند » . کاهن مزبور چنین کرد و ، چون این خبر در اردوی اسکندر منتشرشد ، شادی وشعف مقدونی‌ها را حدّی نبود واین جواب مصنوعی خدایان مقدونی چنان دل سپاهیان را قوی کرد ، که فریاد میزدند : « شور لازم نیست ، چون ما فاتحیم ، زودتر حمله بریم » . دراین موقع‌اسکندر

---

۱ - Granique.

۲ - Désius (این ماه مقدونی باژون رومی مطابق بود) .

۳ - Artemisius.

لازم دید، که ازاحوال روحی قشون خوداستفاده کرده فرمان عبور بقشون مقدونی بدهد، ولی پارمن یُن باز عقیده داشت، که باید تأمل کرد وعبور را لااقل بروز دیگر محوّل داشت. در این وقت اسکندر به پارمن یُن گفت: «اگر چنین کنم، هلس پونت از شرمساری سرخ خواهد شد، که مقدونیها از آن بی تأمّل گذشتند ودرکنار این رود ایستادند» (کنت کورث، کتاب ۲، بند ۵). آریان گوید: پارمن یُن عقیده داشت، که چون پیاده نظام پارسی از پیاده نظام مقدونی ضعیف تراست، شبانه عقب خواهد نشست وما روز دیگر بآسانی ازرودمیگذریم. مورّخ مزبور اشاره ای هم به کاهن اسکندر و جواب مصنوعی خدایان مقدونی نمیکند (کتاب ۱، فصل ٤، بند ۳).

ازجواب اسکندر معلوم است، که ایرانیها با داشتن بحریهٔ قوی وسپاه زیاد و اینکه گذاشته انداسکندر بسهولت از بوغازداردانل بگذرد، چه خبط بزرگی کرده اند.

جنگ گرانیك (۳۳٤ ق.م)

اسکندر، چون اطلاع یافت، که قشون ایران در کنارراست رودگرانیك است، بسرعت پیش رفته اردوی خودرا در مقابل دشمن زد، چنانکه فقط مجرای رود بین متخاصمین حائل بود. ایرانیها، که پایهٔ کوهی را اشغال کرده بودند حرکتی نکردند، زیرا مناسب تر میدیدند، که بدشمن، درحالی که میخواهد از رود بگذرد، حمله کنند، بخصوص که دراین موقع صفوف دشمن خواهی نخواهی مختل میشد.

ولی اسکندر درطلیعهٔ صبح عبورراشروع کرد وفوراً سپاه خودرا بحال «حاضر جنگ» در آورد (این عقیدهٔ دیودوراست، امّا پلوتارك وآرّیان گویند، که اسکندر درحوالی عصرعبورراشروع کرد). ایرانیها دراین حال سواره نظام خودرا درمقابل مقدونیها بیاراستند، تا جنگ را شروع کنند. ترتیب و عدّهٔ قشون ایران را چنین توصیف کرده اند: جناح چپ سپاه در تحت فرماندهی مِم نُن یونانی و آرسامِن[1] والی ایرانی بود، هر کدام از آنها بدسته‌های خود ریاست داشتند (آرسامِن را آرّیان ارسامِس[2] نوشته واین باید صحیح باشد، زیرا یونانی‌شده ارشام است). پشت سر آنها آرسیت[3] بود، که بسواره نظام پافلاگونی فرمان میداد، بعدازاو -

---
۱ — Arsamène. ۲ — Arsamès. ۳ — Arsitès.

سْپیثْرُدات[1] والی ولایات یُنیانی، که ریاست سواره‌نظام گرگانی را داشت (دیودور سْپیثْرُبات و آرّیان سْپیثْرُدات نوشته ، دوّمی بنظر صحیح‌تر میآید، زیرا بپارسی کنونی سپهرداد گوئیم نه سپهرباد) . قلب قشون ترکیب یافته بود ازسواره‌نظام ملل گوناگون ، که همه شجاع و دلیر بودند . عدّهٔ تمام سواره نظام را دیودور ده‌هزار نوشته (کتاب ۱۷ ، بند ۲۰) ، ولی آرّیان گوید به بیست‌هزار میرسید (کتاب ۱ ، فصل ٤ ، بند ۳) . پیاده نظام حرکتی نمیکرد ، گوئی عقیده داشته، که سواره نظام برای جنگ کافی است. عدّهٔ سپاه پیاده‌را مورّخین یونانی مختلف نوشته‌اند : دیودور آن را صدهزار دانسته (کتاب ۱۷ ، بند ۱۹) ـ کنت کورث همانقدر (تاریخ اسکندر کبیر، کتاب ۲ ، بند ۵) ـ آرّیان گوید، که بیست‌هزار نفر بود . پلوتارك ، که یکی از مورّخین صحیح نویس یونانی است در این باب ساکت است .

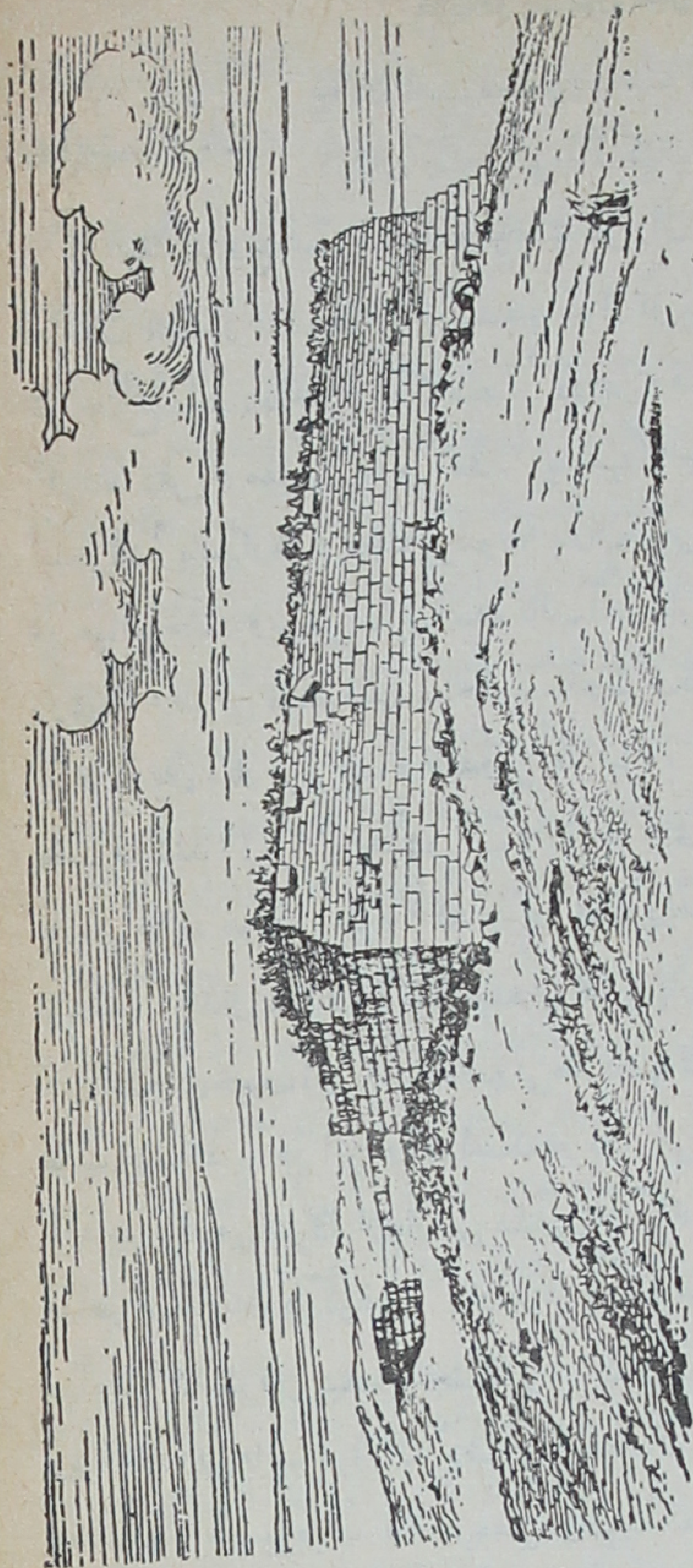
بنا بر آنچه گفته شد ، باید باین عقیده بود ، که عدّهٔ قشون ایران در کنار رود گرانیك از سوار و پیاده بین سی‌وچهل هزار نفر بوده . نوشته‌های مورّخین درباب جنگ چنین است .

روایت دیودور وقتی که جنگ شروع شد ، سواره‌نظام تِسّالی ، که جزو جناح چپ قشون اسکندر و در تحت فرماندهی پارْمِن‌یُن بود ، زودتر از همه مورد حملهٔ سواره نظام ایران گردید و در این حال اسکندر ، کـه با سواره‌نظام زبدهٔ مقدونی در جناح راست بود ، خود بشخصه بسواره نظام ایران حمله برد، صف آنرا عقب نشاند و کشتاری زیاد کرد. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷ ، بند ۲۰) : « باوجود این ، خارجیها دلیرانه جنگیدند و در مقابل حرارت و فشار مقدونیها جسارت و جرئتی تزلزل‌ناپذیر ابراز کردند . گوئی ، که دست تقدیر دلیرترین جنگیهای زمان‌را طلبیده بود، تادست‌وپنجه بایکدیگر نرم واین مسئله را ، که نسیم فتح‌به پرچم کدام طرف خواهدوزید، حل کنند». در این حال سْپیثْرُبات پارسی داماد داریوش ، کـه والی ولایت یُنیانی و از حیث

1—Spithrodate.

شجاعت ممتاز بود، با سپاهی نیرومند و چهل نفر از اقربایش، که تماماً اشخاص جنگی بودند، حمله به‌مقدونیها کرد وعدّه‌ای زیاد از دشمن مقتول ومجروح ساخت. کسی نتوانست درمقابل این حمله مقاومت کند واسکندر، چون حال را بدینمنوال دید، اسب خود را بطرف والی راند و پیش او درآمد. والی، که یقین داشت، خدایان خواسته اند، او در چنین روزی دلاوری خود را نشان داده با یك نبرد تن بتن صلح آسیا را تأمین وبقوّت بازوانش دلاوری اسکندر را، که نامش آنقدر درجهان پیچیده بود، پست کندو کاری انجام دهد، که درخور نام با افتخار پارس باشد، زوبین خود را بطرف اسکندر پرتاب کرد. ضربت چنان سخت‌وشدیدبود، که‌آهن ازسپر گذشته ببالای شانهٔ اسکندر رسیدوآنرا شکافت. اسکندر زوبین را بیرون کشید و مهمیزهای خود را بپهلوهای اسب فروبرده چنان ضربتی با نیزه بسینهٔ والی زد، که آهن نیزه جوشن او را دریده بسینه‌اش نشست وهمانجا بماند. در این وقت صدای آفرین ازصفوف نزدیك هردو سپاه برآمد، ولی‌والی، که نیزهٔ اسکندر بجوشنش آمده خورد گشته بود، درحال شمشیر خودرا کشیده به اسکندر حمله کرد واسکندر، قبل ازآنکه شمشیرٔ بات برسد، ضربت مهلکی به پیشانی او زد. همینکه والی افتاد برادر او روزاسس[1] براسکندر تاخت و چنان ضربتی بفرق اسکندر نواخت، که کلاه خود اسکندر پرید ودستش مجروح شد (کنت کورث اسم این‌دلاور را رزاس[2] نوشته و گوید، که قمهٔ رزاس کلاه خود را شکافت ودم‌قمه بموهای‌اسکندر رسید- کتاب۲، بند ۵). روزاسس میخواست ضربتی دیگر فرود آرد، که کلیتوس ملقّب بسیاه دررسید و دست اورا قطع کرد. (مورّخین کلیتوس‌را ناجی اسکندرمیدانند، زیرا، اگر نرسیده بود، جان‌اسکندر درخطر حتمی بود. م.). اقربای این‌دوبرادر دور نعش آنها جمع‌شده براسکندر باران تیر بباریدند، بعد هر گونه خطر را بهیچ شمرده بجدال پرداختند، تامگر اسکندر را بکشند ولی‌او از کثرت حمله کنندگان نهراسید و، باوجوداینکه

۱—Rosaces.　　۲—Rhésace.



(۷۴) - پاسارگاد، تخت سلیمان
(فلاندَن وکُست، ایران قدیم)

دو تیر بجوشن وکلاه خود وسه تیر بسپر او (سپری که از معبد می نِرو برداشته بود) آمد، بواسطهٔ قوّت قلبی، که داشت از میدان درنرفت. دراین جدال، پارسیها نامی ترین سرداران خود را فاقد شدندومعروفترین آنها آتیزی اِس[1] بود وفارنا سِس[2] برادر زن داریوش، ومیترُ برُزَن[3] سردار کاپادوکیها. پس ازاینکه اکثر سرداران پارس کشته شدند وصفوف قشون پارسی بواسطهٔ فشار مقدونی ها شکست، آنهائیکه درمقابل اسکندر پافشرده بودند، اوّل فرار کردند و بعد هزیمت بسایر قسمتها سرایت کرد. بعد دیودور گوید: « پس از فرار سواره نظام پارسی پیاده نظام پارس داخل جنگ شد، ولی این جدال طولی نکشید، زیرا پیاده نظام بواسطهٔ شکست سواره نظام قوّت قلب نداشت وبنابراین پا نیفشرد.

---

۱ - Atizyès. ۲ - Pharnacès. ۳ - Mithrobarzane.

روایت آریان

چنان است مضامین نوشته های دیودور، که ذکر شد، ولی آریان چنین گوید (کتاب ۱، فصل ۴، بند ۴): چون عبور از گرانیک شروع شد، اسکندر چابک سواران را با پئون ها فرستاد، تا گدار را امتحان کنند و دسته هائی از پیاده و سوار از پیش روانه کرد. بعد خودش در سر جناح راست داخل رودگردید. دراین وقت شیپورچیها دم اندر دم شیپورها کردند وفریاد مقدونی‌ها برآمد. پارسیها، چون دیدند آمین‌تاس بادستهٔ پیاده و سُکرات[1] باسوارها نزدیك میشوند، باران تیر برآنها باریدند. بعضی ازساحل رود تیر میانداختند وبرخی پائین آمده تاالب آب پیش میرفتند. دراین جا تصادم فریقین روی‌داد، طرفی میخواست بساحل برسدوطرف دیگر آن‌را دفاع میکرد. پارسی‌ها تیر و زوبین بکار میبزدند و مقدونی ها نیزه. مقدونی‌ها در ابتداء مجبور شدند عقب نشینند، زیرا این‌ها در آب و در جا های پست ولغزنده جنگ میکردند و پارسی ها در مواقعی بلند، که سواره نظام زبده و مِمْ نُن و پسرش اشغال کرده بودند. جدال صفوف اوّلیّهٔ مقدونی ها با پارسی‌ها وحشت انگیز بود وبا وجود شجاعت‌های حیرت‌آور، تمام‌مقدونی‌ها کشته شدند، بجز آنهائیکه‌بطرف‌اسکندر عقب نشستند. در این وقت اسکندر در رأس جناح راست بسواره نظام دشمن، که بفرماندهی سرداران‌پارسی مشغول‌جنگ بودند، حمله‌کرد وگیرو دارخونین دراطراف پادشاه درگرفت. باوجود اینکه هر دوطرف سوار بودند، چنین بنظر میآمد، که طرفین پیاده میجنگند: چنان بود فشار اسب باسب و سوار بسوار، زیرا مقدونی‌ها میخواستند دشمن را بجلگه برانند وپارسی ها میکوشیدند، که مقدونیهارا‌باآب بریزند. بالاخره‌سربازان‌اسکندر، بواسطهٔ‌اینکه کارآزموده‌تربودند ونیزه هایشان محکمتربود، فایق آمدند. دراین وقت نیزهٔ اسکندر شکست و، چون او خواست از آرِس[2] نیزه‌اش رابگیرد، اوگفت «ازدیگری بگیرید» ونیزهٔ شکستهٔ خودرانشان داد. دِمارات کُرنتی[3] نیزهٔ خودرا باوداد واسکندر مهرداد

1 - Socrate. 2 - Arès. 3 - Démarate Corinthien.

داماد داریوش را نشان کرده، چنان ضربتی بصورت او نواخت، که اوازاسب افتاد. در این احوال رُزاسِس[۱] حمله به اسکندر برد وباقمه ضربتی بسر اسکندر وارد کرد، که بکلاه‌خوداو آمد واز آن نگذشت. سپهرداد میخواست از عقب ضربتی به اسکندر بزند، که کلیتوس دست او را قطع کرد. پس از آن قسمتی ازسواره نظام‌مقدونی‌ازرود گذشته‌خودرابه‌اسکندررسانید وپارسیهابواسطه‌نیزه‌های‌مقدونی و فشاری، که از هرطرف از سواره نظام و از زوبین اندازانی، که داخل صفوف آنها شده بودند، بآنها وارد میآمد، عقب نشستند وهمینکه قلب سواره‌نظام چنین کرد، جناحین آن‌شکست‌خوردوبزودی‌همه روبفرار گذاردند. پس‌از آن اسکندر سواره‌نظام خودراازتعقیب‌دشمن‌بازداشت‌وبپیاده‌نظام‌حمله‌برد. این‌قسمت گوئی از حیرت بجائی چسبیده حرکت نمیکرد. سوار ها و پیاده هـای مقدونی باین ها حمله کرده همه را، باستثنای آنهائیکه درزیر اجساد کشتگان پنهان‌شده بودند، از دم شمشیر گذرانیدند ودوهزار نفر اسیر شدند. ازپارسی‌ها سردارانی‌که کشته شدند اینها بودند: نِلیفاتِس[۱]، پِتِن[۲]، سپهرداد[۳] والی‌لیدیّه، میترْبَرْزَنْ[۴] والی کاپادوکیّه، مهرداد[۵] داماد داریوش، آرْبوپالِس[۶] پسر داریوش و نوهٔ اردشیر دوّم (بعضی تصوّر کرده‌اند، که این اسم آرْتُبارِس[۷] بوده و آرّیان تصحیف کرده). فرناس[۸] برادر زن داریوش، اُمار[۹] سردار سپاهیان اجیر (یونانی). آرسیت[۱۰] والی فریگیّه، کـه از جنگ سالم بیرون رفت، چون خود را نخستین جهت شکست پارسیها میدانست، بخود کشی اقدام کرد.

بین روایت دیودور و آرّیان راجع ببعض کیفیّات این جدال اختلافاتی دیده میشود وچون روایت پلوتارك (اسکندر، بند۲۲) و کنت کورث (کتاب۲، بند ۵) بیشتر باروایت‌دیودور موافقت‌میکند، بایدگفت، که‌نوشته‌های‌دیودور صحیح‌تراست، زیرا پلو تارك، گذشته از آنکه دو قرن از آرّیان باین وقایع نزدیك تر بوده،

---

۱ - Néliphates. ۲ - Pétène. ۳ - Spithrodates. ٤ - Mithrobarzane.
٥ - Mithrodates. ٦ - Arbupales. ۷ - Artobarès. ۸ - Pharnace.
۹ - Omar. ۱۰ - Arsite.

در درست نویسی یکی از بهترین مورّخین یونان بشمار میرود. امّا راجع بعدهٔ پیاده نظام ایران، چنانکه بالاتر گفته شد، روایت آریان صحیح تر بنظرمیآید. اینکه ما نوشته های مورّخین مزبور را روایت میدانیم از این جهت است، که‌هیچکدام دراین جنگ نبودند ونوشته‌های نویسندگان معاصر را نقل یا از کتب آنها استفاده کرده‌اند.

روایات پلوتارك و کنت کورث‌را، چون درزمینهٔ روایت دیودور است، ذکر نمیکنیم،ولی مقتضی‌است گفته‌شود، که کنت کورث‌راجع برفتاری، که اسکندر با پیاده‌نظام‌اجیریونانی کرده،چنین گوید(همانجا): بعداسکندربقشون اجیرایران، که بفرماندهی اُمارِس[1] یك بلندی‌را اشغال کرده‌بود، پرداخت. این یونانی‌هادرابتداء حاضر شده بودند بشرایطی تسلیم‌شوند، ولی چون‌اسکندرنپذیرفت، سخت‌مقاومت کردندوازاین‌جهت‌عدهٔ کثیری‌ازمقدونی‌ها کشته‌شد. خوداسکندر، که‌درصفوف اوّل جنگ میکرد، بواسطهٔ درخشندگی کلاه خود وجوشنش ونیز ازاین‌جهت، که فرمان‌میداد ونمایان‌بود، درمخاطره واقع‌شد واسبش‌را باتیری‌ازپای‌درآوردند. اسکندرازمقاومت یونانیها سخت‌خشمگین گشت وامر کرد سواره‌نظام‌ازهرطرف آنها را احاطه کند و بعدجنگ سختی در گرفت، که تمام این سپاهیان بجز، دوهزار نفر، بخاك افتادند واین عدّه بلاشرط تسلیم شد (کتاب ۲، بنده ۵).

مورّخ مذکور گوید (همانجا) ازسرداران ایران فقط مِمْنُن، آرزاسس، رُامیترِس[2] و آتی‌زی‌یس جان بسلامت در بردند، باقی همه از زخمهائی، که بشرافت‌مندی‌برداشته‌بودند، درگذشتند(راجع به‌آتی‌زی‌یس روایت کنت کورث و دیودور متباین است: اوّلی گوید بسلامت جان دربرد وحال آنکه دوّمی او را کشته میداند). آرسیت، که بطرف فریگیّه عقب نشسته بود، وقتی که دیدهمه این‌شکست‌رابحق‌ّازاومیدانند، نتوانست‌ادامه بزندگانی‌خود بدهدوخودرا کشت.

---

1 - Omarès. 2 - Rhéomithrès.

عدّهٔ کشتگان و مجروحین مقدونی را مورّخین یونانی کم نوشته‌اند، ولی گویند، بهترین جنگیهای اسکندر بعدّهٔ ۲۵ نفر، که به هِتِر[1] معروف بودند، در این جدال کشته شدند. آرّیان گوید، که بجزاین ۲۵ نفر عدّهٔ کشتگان مقدونی ۶۰ نفر سوار و ۳۰ پیاده بود. دیودور عدّهٔ مقتولین ایرانی را ده هزار پیاده و دو هزار سوار نوشته (کتاب ۱۷، بند ۲۱)، ولی نوشته های آرّیان و کُنت کورث با روایت مورّخ مذکور موافقت نمیکند. پلوتارك عدّهٔ مقتولین قشون ایران را ۲۰ هزار نفر پیاده و ۲۵ هزار سوار دانسته. راجع باین اعداد باید گفت، که هیچکدام بنظر صحیح نمیآید، زیرا اگر سواره نظام ایران چنان مقاومتی نشان داد، که از قول مورّخین یونانی ذکر شد، باور کردنی نیست، که تلفات مقدونی ها اینقدر کم و عدّهٔ مقتولین ایران باین اندازه زیاد باشد، بخصوص که مقدونی ها از رودی مانند گرانیك میگذشتند. این را هم باید در نظر داشت، که بعض مورّخین معاصر اسکندر مانند آریستوبول[2] سعی داشته‌اند، از عدّهٔ تلفات مقدونی ها کاسته و بر عدّهٔ مقتولین دشمن بیفزایند.

اسکندر برای تشویق سربازان خود بآنهائی، که جلادت خودرا نموده بودند، پاداش داد و امر کرد اجساد مقتولین را با طُمطراق و دبدبه بخاك سپارند و خود بمجروحین سر کشی کرده آنها را بنواخت و بمجسّمه ساز معروف خودلیسیپ[3] گفت برای ۲۵ نفری، که درجزو قشون آمیس[4] دلیرانه جنگ کرده تماماً کشته شده بودند، مجسّمه بسازد. این مجسّمه ها در نزدیکی شهر دیوم[5] واقع در مقدونی بود و، پس از آنکه استقلال مقدونی بدست رومیها زوال یافت، مِ‌تِلّوس[6] رومی آنها را به روم برد (آرّیان - کنت کورث). آرّیان نوشته، که اسکندر اجساد سرداران پارسی و حتّی یونانیهائی را، که در خدمت ایران بودند، بخاك سپرد.

کنت کورث گوید: باعث مهم این فتح خود اسکندر بود، زیرا او صفوف قشون مقدونی را در موقع عبور از رود بطور معوج بیاراست، تا در حین بیرون آمدن

۱—Hétaire. ۲—Aristobule. ۳—Lysippe. ٤—Amis.
٥—Dium. ٦—Q. Metellus.

از آب مورد فشار دشمن واقع نشود ودرموقعی، که درتحت فشار سواره‌نظام ایران مقدونی‌ها مرعوب ومضطرب گشته درحال آشوب واختلال بودند، اسکندر آنها را تشجیع کرده گفت: «یک‌بار دیگر با جرئت و جلادت حمله برید» و دیگر اینکه، چون خودش جنگ میکرد و سپاهیان زیاد از دشمن با نیزه و شمشیر میکشت، ابتدای هزیمت از آن قسمت سواره نظام ایران شروع شد، که در مقابل اسکندر واقع شده بود.

جهت رفتار سخت اسکندر بایونانیهای اجیر، که در قشون ایران بودند، از این‌جا بود، که اینها را خائن میدانست و میگفت، با وجود اینکه یونانیها او را بسپهسالاری کلّ یونان معیّن کرده‌اند، این ها طرفدار استیلای خارجه بر یونان میباشند. بهمین جهت بآنها امان نداد و اسرای آنها را بمحابس مقدونی تقسیم کرد، ولی نسبت به تبی‌ها باملایمت رفتار کرد، زیرا عقیده داشت، که سختیهای او نسبت بشهر تب آنها را بچنین رفتاری داشته. اسکندر پس‌ازجنگ گرانیک سیصدسپر بمعبد می‌نرو آتن با این کتیبه فرستاد: «تقدیمی اسکندر پسر فیلیپ و تمام یونانیها باستثنای لاسدمونیها بسان علامت فتحی، که نسبت ببربرهای آسیا کرده‌اند» (بالاتر ذکر شده، که یونانیها غیریونانی‌را بربر میگفتند، ولی‌اسکندر در این موقع فراموش کرده، یا سیاست این‌فراموشی را اقتضا میکرده، که همان یونانیها مقدونیهارا نیم‌بربر میخواندند. آمدن‌او بآسیاهم ازطرف یونانیها نبود، بل بفشار سپهسالاری یونان را از آنها گرفته بود و با وجود این بعضی سپاهیان اجیر داخل قشون ایران گردیده و برخی مثل لاسدمونی‌ها خود را از این سفر جنگی کنار گرفته بودند).

نوشته‌اند، که اسکندر برای مادرخود، که خیلی دوست میداشت، سهمی از غنائم، مانند البسهٔ ارغوانی، جامها و تزیینات قیمتی فرستاد.

جهات شکست قشون ایران

درجنگ گرانیک سواره‌نظام‌ایران دلیرانه‌جنگیده، زیرابیانات دیودور، بخوبی این‌معنی‌را میرساند ومورّخین دیگر یونانی هم همین گفته ها را با عبارات دیگر تأیید کرده‌اند و خوب

دیده میشود، که تا سرداران ایرانی کشته نشده‌اند، بهره مندی برای مقدونی ها حاصل نگشته واکثر سرداران هم، چنانکه مورّخ رومی گوید، باشرافتمندی مجروح گشته ومرده‌اند، یعنی درحال حمله زخم برداشته اند نه درحین گریز، پس شکست ازکجابوده؟ جهات آن، چنانکه‌ازنوشته‌های مورّخین یونانی برمیآید، این است:

۱ ـ قبل ازجنگ سرداران ایران تصوّر کرده‌اند، که سواره نظام برای قلع وقمع قشون اسکندر کافی است وپیاده نظام را بکار نینداخته‌اند بعد، که مقاومت سواره نظام درهم شکسته، پیاده نظام بکار افتاده، ولی درحالی که مرعوب بوده.

۲ ـ قشون‌اجیر یونانی‌هم، چنانکه‌استنباط میشود، بکار نیفتاده، یعنی‌درذخیره مانده وپس‌از فرارسپاهیان ایران سپاهیان اجیرمزبور یك بلندی را اشغال‌کرده‌و راجع بشرایط تسلیم شدن، با اسکندر داخل مذاکره شده، بعدمجبور گشته‌اند، که بجنگند وپافشاری آنها دراین‌موقع برای‌قشون شکست خورده نتیجه‌نداشته. این‌هم خبطی بوده بزرگ، زیرا ازجنگهای سابق، که بالاتر گذشت، روشن‌است، که یونانیها جنگیهای خوبی بودند ودر موقع خطر پافشاری داشتند. بنا براین باید گفت، که‌ایرانیها، چون‌اعتماد به‌یونانیهانداشته‌اند، مسئولیّت‌جنگ رابتنهائی بعهده گرفته‌اند ونیز، چون پیاده نظام درآخرجنگ داخل کارزار شده و پس از دخول هم استقامت نورزیده در واقع امر فقط سواره نظام جنگ کرده.

۳ ـ چنانکه دیده میشود آرسیت بیموقع عقب نشسته و بعد، که دیده باعث شکست شده، انتحار کرده.

٤ ـ پافشاری مقدونیها از این جهت بوده، که در این طرف رود گرانیك جنگ میکردند واین موقع‌اثری بزرگ درجنگ داشته، چه مقدونیها دیده‌اند، که اگر فرار کنند، در عقب قشون ایران و در پیش رود گرانیك را خواهند داشت وخیلی مشکل‌است جان بدر برند. اسکندرهم، وقتی که وحشت واضطراب آنهارا دیده، همین نکته را با آنها گوشزد کرده وخواسته است «یك‌بار دیگر» حمله برند. بنا براین، اگر قشون ایران از رود گرانیك گذشته در آنطرف رود با مقدونیها مصاف میداد، دو مزیّت برای او حاصل بود. اولاً همان

خطر دراین صورت ایرانیها را تهدید میکرد وبیشتر پافشرده این یك بار حملهرا هم دفع میکردند، ثانیاً مقدونیها، چون راه فرار برایشان بازبود، بپافشاری مجبور نمیشدند و همان وحشت و اختلال کار خودرا میکرد. امّا در صورت شکست برای ایرانیها باآنچه دراین طرف رود روی داد، تفاوتی نمیداشت، بجزاینکه عدهٔ کشتگان بیشتر میبود. موقعی را، که ایرانیها در این طرف رود گرفته بودند، برای جنگ دفاعی مناسبت داشت نه حمله ومعلوم است، که قوّت قلب حمله کننده بیش از مدافع است. ازآنچه گفته شد باین نتیجه میرسیم، که دراین جدال ده هزارسوار ایرانی (بقول دیودور) یا بیست هزار (بقول آرّیان) باسی وپنج هزار سوار و پیادهٔ مقدونی جنگیده اند. جهتی برای این وضع نمیتوان تصوّر کرد، جز آنکه ایرانیها اهمیّت شایان به اسکندر وقوای او نداده‌اند وغرور سواره نظام و کنار گذاشتن یونانی‌های اجیر وغیره ازهمین معنی ناشی شده.

نتیجهٔ جنگ گرانیك پس از این جنگ تقریباً تمام قسمت های آسیای صغیر، که در آن طرف کوههای توروس[1] واقع بود، بی‌سروسالار ماند و مردمان این قسمتها، از وحشت واضطرابی که داشتند، یکایك به‌اسکندر تسلیم‌شدند. ازجمله فریگیّه بود، که پس‌ازخودکشی آرسیت بی‌سر ماند واسکندر کالاّس نامی را، که سردار تِسّالی بود، بحکومت آن ولایت بگماشت. نمایندگان اهالی را اسکندر با ملایمت پذیرفت و گفت، همان مالیاتی را، که بدربار ایران میدادند، من بعد هم بدهند. این رویّهٔ اسکندر، که بعدها هم تکرارمیابد، از این جهت بود: او عقیده داشت، که اگر مالیات را کمتر هم کند، بازاهالی اورا خارجی‌دانسته باچشم بد باوخواهند نگریست وهرگاه زیادکند، که تحمّل‌ناپذیر خواهد بود. بنا براین، وقتی که اطرافیان اسکندر باو میگفتند، ممکن است بیش‌از این ازاهالی پول گرفت، اوجواب میداد: «من خوش ندارم، که باغبان سبزی را از بیخ برآرد، وحال آنکه باید آنرا بچیند».

دراین احوال به اسکندر خبررسید، که داس‌کی‌لیون[2] را ساخلوایرانی دارد

---

۱ — Tauruş. ۲ — Dascylion.

واو پارمِنْیُنْ را برای تسخیر آن فرستاد، ولی بعد معلوم شد، که ساخلوی نیرومند در این جا نبوده و عدّه‌ای از ایرانیها، همینکه از نزدیك شدن مقدونیها آگاه شده‌اند، ازشهر بیرون رفته‌اند. این شهر بتصرّف مقدونیها در آمد و بعد اسکندر بطرف شهرساردوالی‌نشین لیدّیه رفت. در هفتاد اِستادی (تقریباً در دوفرسنگی) شهر حاکم ایرانی میثْرِن[1] نام با اعاظم شهرباستقبال اسکندرآمده شهررا باخزاین آن تسلیم کرد. اسکندر غرق شعف گشت وحاکم را با ملاطفت پذیرفت. بعد، وقتی که برود هِرموس[2] رسید (بمسافت بیست اِستاد ازشهر) اردوی خود را در کنار آن زده آمین‌تاس پسر آندرومِن[3] را فرستاد، تا ارگ شهررا تصرّف کند. راجع باین‌حاکم باید گفت، که بیدلی نشان داده وخیانت کرده، زیرا ارگ‌شهر بربلندی واقع و دست‌یافتن برآن بسیارمشکل‌بود. سابقاً این‌ارگ سه‌دیوارمحکم داشت، ولی نمیتوان گفت، که دراین‌زمان این‌دیوارها وجود داشته یانه. اگرهم وجود نداشته، بازارگ مزبور بواسطهٔ موقع نظامی خود میتوانست هرسپاه عظیم را مدّتها معطّل کند. باید بخاطر آریم، که آتنی‌ها در زمان داریوش اوّل برسارد دست یافتند،ولی‌نتوانستندارگ آنرا تسخیر کنند. بیجهت‌نبود، که چون‌اسکندر از نیّت حاکم آگاه شد، ازطالع خود خوشنود گشت و، بشکرانهٔ دست‌یافتن بر ارگ سارد بی‌هیچ زحمت یامعطلی، فوراً امر کرد در آنجا معبدی برای زِوْسْ (خدای بزرگ یونانیها) بسازند و برای این‌مقصود جائی را، که محلّ قصرسابق پادشاهان لیدّیه بود، انتخاب کرد. دیودور اسم والی خائن‌را میثْرین[4] نوشته، ولی آرّیان و کَنتْ‌کورث - چنانکه بالاتر نوشته‌ایم.

اسکندر، پس‌ازتسخیر سارد، پوزانیاس را دِژبان ارگ آن کرده واخذمالیات را بعهدهٔ نی‌سیاس[5] محول داشت. ایالت لیدّیه را، که سابقاً با سپهرداد، دلاور جدال گرانیك بود، به‌آرساندْرْ[6] پسر فیلوتاس اعطا کرد و مِهرن را ازجهت‌تسلیم

۱—Mithrène (مِهرِن) ۲—Hermus. ۳—Andromène.
٤—Mithrines. ٥—Nicias. ٦—Arsandre.

کردن سارد بسیار بنواخت، تا وُلات وحکّام دیگر ایران را نیز بخیانت تشویق کرده باشد. بعدها مِهرِن حاکم ارمنستان گردید.

قابل ذکر است، که اسکندر درارک سارد نوشته‌هائی یافت راجع بمخارج وُلات ایران در صفحات دریائی و پولهائی، که آنها برای پیشرفت سیاست ایران خرج میکردند. درمیان این نوشته‌ها، چنانکه نوشته‌اند، اسنادی مینمود، که دِموستن ناطق معروف آتن پولهای زیاد برای برانگیختن آتنیها براسکندر دریافت میکرده. نامه‌هائی هم از او در این جا یافتند. اسکندر در بادی امر میخواست این اسناد را برضدّ دِموستن بکار برد، ولی چون دید، که با آتن صلح کرده وبعلاوه ناراضی کردن آتن و یونان در این موقع صلاحش نیست، از این اقدام صرف نظر کرده مصمّم شد باینکه نسبت به آتنیها بیشتر مراقب باشد (کنت کورث، کتاب ۲، بند ۵) و هم در این وقت فوسیون ناطق معروف آتنی بیش از سابق مورد توجّه و اعتماد او گردید، زیرا اسکندر او را طرفدار صمیمی خود میدانست.

پس از آن اسکندر بطرف اِفس[۱] رفت. ساخلو ایرانی آن، پس از شنیدن خبر شکست قشون ایران در جنگ "گرانیك"، این شهر را تخلیه کرده بود. درجزو ساخلو ایرانی آمین تاس پسر آنتیوخوس نامی بود، که، چون اسکندر رادوست نمیداشت و از او میترسید، فرار کرده بدین جا آمده بود. اسکندر پس از ورود بشهر مزبور اعلام کرد، که این شهر در امور داخلی خود آزاد است و در این موقع دسته‌ای، که طرفدار مِمْنُن بود، مورد حملهٔ دستهٔ دیگر واقع شد و چندنفر را از دستهٔ اوّلی از معبد دیان بیرون کشیده سنگسار کردند و بعد دامنهٔ کینه‌توزی داشت وسعت مییافت، که اسکندر از لجام گسیختگی رجاله جلوگیری کرد و گفت، که دیگر با گذشته‌ها کاری نداشته باشند. بعد اسکندر پارمِنْیُن را با پنجهزار پیاده و دویست سوار برای تصرّف ماگِنزی و ترال فرستاد و آل سی‌مال[۲] را با قشونی بولایت یُنیانها و اِاُلیدها روانه کرده دستور داد، که در شهرهای این ولایات حکومت مردم را

۱—Ephèse.　　۲—Alcimale.

بجای حکومت عدهٔ قلیل برقرار کند، زیرا حس کرد، که طرفداران حکومت مردم طرفدار او نیز میباشند و حکومت قلیل را ایرانی‌ها برای جلوگیری‌ازاثر این نوع حسیات برقرار کرده‌بودند. در اِفس، چنانکه بالاتر گفته شد، معبدی بود، که ازعجایب هفتگانهٔ عالم قدیم بشمار میرفت و هِرُستْرات[1] دیوانه برای جاویدان کردن اسم خودآنرا آتش زده بود، اسکندر قرار داد، که مالیات شهر اِفس‌خرج تعمیر این‌معبد گردد و مصونیت بستی‌های این معبد دیان‌را، چنانکه ازقدیم‌بود، شناخت. راجع باین‌معبد بی‌موقع نیست گفته شود، که چون‌اسکندر درایران فتوحات دیگر کرد وخزانه‌های معمور داریوش بدست او افتاد، باهالی اِفسْ نوشت: «حاضرم آنچه‌را، که برای مرمت معبد خرج شده، باهالی پس‌بدهم وباقی مخارج را هم بعهده میگیرم، باین شرط، که در کتیبهٔ معبد بنویسند، آنرا اسکندر ساخته». اهالی اِفسْ میخواستنداین شرف برای خودآنها ذخیره‌شود، ولی‌چون اسکندرپس‌ازفتوحاتش دیگر پادشاه سابق مقدونیه نبود وازهرجواب منفی خشمناك میگردید، میترسیدند جواب‌رد بدهند، بالاخره پس‌ازاندیشهٔ زیاد متفق شدند، جوابی بدهند. ملق‌آمیز، که اسکندر را خوش‌آید (او دراین‌وقت چاپلوسی را بسیار می پسندید) و ضمناً پیشنهادش هم رد شده باشد. بنابراین جواب دادند: «چون اسکندرخدا است، شایسته نیست خدائی برای‌خدائی معبد بسازد». نوشته‌اند، که مخارج تعمیر معبد گزاف بوده، زیرا فقط یك پردهٔ نقاشی آن، که بقلم استاد معروف آن زمان آپِلّ[2] یونانی‌ساخته میشد، میبایست به بیست تالان طلا[3] تمام شود. پردهٔ‌مزبور اسکندر را مینمود، که ایستاده و برق رابدست دارد (چنانکه بالاتر گفته‌شده، بعقیدهٔ‌یونانیهابدست داشتن برق ازخصایص‌خدای بزرگ آنان بود). راجع باین نقاش معروف کَنتْ کورتْ گوید: اسکندر زمانی، که در اِفسْ بود، بکارگاه او میرفت و بقدری با او دوست شده بود، که چون‌فهمید، این‌استاد عاشق‌پانْکاسْتا[4] یکی اززنان‌غیرعقدی‌اسکندراست، باوجود

---

۱ - Hérostrate. ۲ - Apelle.

۳ - تالان طلای آتیك معادل پنجاه و پنجهزار و ششصد فرنگ طلا بود.

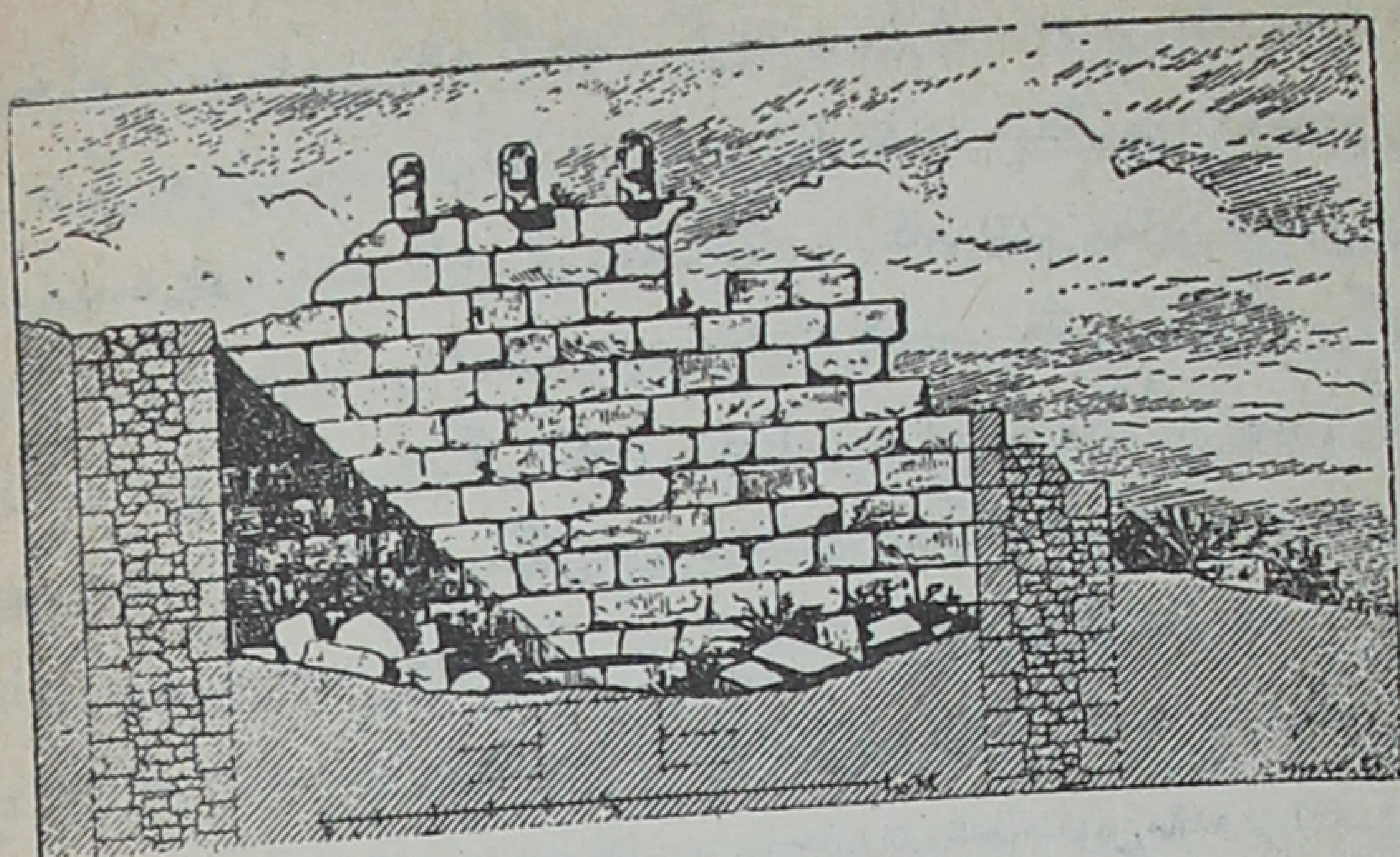
٤ - Pancasta.

علقه‌ای، که باین زن زیبا داشت، اورا بنقاش مزبور بخشید (کتاب۲، بند۶).

ازوقایع زمان توقف اسکندر در اِفس بنای شهر ازمیر[1] بود. توضیح آنکه این شهر درچهارقرن قبل بدست لیدیها خراب ومردم آن متواری شده‌بود. دراین زمان اسکندر براثر خوابی، که دیده بود، امر کرد در بیست اِستادی ازمیر قدیم شالوده شهر جدیدی بریزند واهالی ازمیر قدیم دراین‌جا جمع شوند.

تسخیر می‌لت[2] پس ازجنگ گرانیک باقی‌ماندهٔ قشون ایران بقوای مِم‌نُن ملحق و در شهر می‌لت جمع شد. در ابتداء هِژِزیسترات[3] حاکم این شهر میخواست آنرا بتصرف اسکندر بدهد، ولی پس ازاینکه شنید بحریهٔ ایران درنزدیکی شهراست، ازخیال اولی منصرف گردید واسکندر از اِفس بقصد شهرمزبور حرکت و بعد از ورود این شهر را محاصره کرد، ولی ساخلو و اهالی شهر قوت قلب داشتند، زیرا مِم‌نُن پس ازجنگ گرانیک قسمتی از قواء خودرا بکمك ساخلو فرستاده بود ودیگر اینکه اهالی می‌پنداشتند، که بحریهٔ ایران بآنها ازطرف دریا کمك خواهد کرد، ولی بزودی نیکانور[4] فرماندهٔ سفاین مقدونی، که عده‌اش به‌یکصدوشصت فروند میرسید ازطرف دریا نیزاین شهررا در محاصره گذارد و بحریه ایران، که در دماغهٔ میکال لنگر انداخته بود و عده‌اش بچهارصد کشتی‌میرسید، مانع‌ازمحاصره می‌لت ازطرف دریا نگردید. باوجوداین شهر مزبور برای جنگ حاضر شد و حملات مقدونیها را در ابتداء شجاعانه دفع کرد. بعد گلوسیپ[5]، یکی ازمعروفین شهررا، نزد اسکندر فرستاد، که‌اهالی و ساخلو حاضرند دروازه‌های شهر وبندرآنرا برای هر دو طرف، یعنی پارسی ها و مقدونیها، باز کنند، بشرط‌اینکه‌اسکندرمحاصرهٔ شهررا موقوف بدارد. اسکندر جواب داد، که خوشتر دارد درشهر بااهالی جنگ کند وپس از آن ماشین های قلعه کوبی خود را بکار انداخت. چون سوراخهائی در دیوار قلعه ایجاد شد، مقدونیها بشهر داخل شده بکشتار پرداختند و اهالی را غارت کردند. سیصد

۱ - Smyrne. ۲ - Milet. ۳ - Hégésistrate. ٤ - Nicanor.
٥ - Glaucippe.



(۷۵) - شاپور ، آثاری درمرکز خرابه‌ها
(فلاندن وکُست ، ایران قدیم)

نفر ازیونانیهای این‌شهر ، چون‌وضع راچنین‌دیدند ، خودشان‌را بجزیرهٔ کوچکی ، که درحوالی می‌لت‌بود ، رسانیده مصمّم‌گشتند ، تاآخرین نفس بجنگند. اسکندر ، همینکه آنهارابااین‌اندازه بجنگ ودفاع عازم‌دید ، کس‌نزدآنهافرستاده گفت‌درامانید ، امّا باشهر می‌لت چنین رفتار کرد : اهالی یونانی آن را بخشید ووعده کردباآنها کاری‌نداشته باشد ، ولی‌اهالی غیریونانی را برده وار بفروخت . مقدونیهاازشدّت حرصی ، که بغارت‌داشتند ، حتّی بمعبدسِرِس[1] داخل شدند ، ولی بقول کنت کورث (کتاب ۲ ، بند ۷) از درون معبد شعله ای بیرون آمده چشمان غارت کنند گان راکور کرد. پس‌ازآن کشتیهای‌ایران‌ببندر می‌لت‌نزدیك شده کشتیهای‌مقدونی را ، که دربندر مزبور بود ، بجنگ تحریك کردند ، ولی بحریّهٔ مقدونی ، چون برتری‌قوای بحریّهٔ ایران راحسّ میکرد ، ازجنگ دریائی‌احترازجست . بالاخره اسکندر قوّه ای مرکب از پیاده و سواره فرستاد ، که کوه میکال را اشغال کرده نگذارند سفاین‌ایران بخشکی‌درآمده آذوقه ولوازم دیگربدست‌آرند . پس‌ازآن

۱ — Cérès.

بحریّهٔ ایران به سامُس رفته آذوقه بر گرفت و بطرف بندر می‌لِت رهسپار شد، ولی جنگی در این جا روی نداد، زیرا چون اسکندر میدانست، که مقدونی ها نمیتوانند در دریا با بحریّهٔ ایران مصاف دهند، نگاهداشتن سفاین مقدونی را در می‌لت امری بی‌نتیجه میدانست وعقیده داشت، که بحریّه‌اش بمقدونیّه بر گردد، تا از مخارج این سفر جنگی بکاهد. در این موقع پارمِنْیُن چنین گفت: «بهتر است، که مقدونیها جنگی دردریا بکنند. هر گاه فاتح شدند، مزایای زیاد از آن بدست خواهند آورد و اگر مغلوب گشتند، چیزی کم نخواهند کرد، چه دریا حالا هم در دست پارسیها است. امّا من امیدوارم، که فاتح خواهیم شد، زیرا چند روز قبل درخواب دیدم عقابی برساحل ودرپشت سفاین مقدونی نشست واین خواب رابفال نیك بایدگرفت». اسکندرجواب داد: «تودرست حساب نکرده ای، عدّهٔ سفاین ما کم است وبحریّهٔ مانمیتواندباچنین بحریّهٔ قوی، که از آنِ دشمن است، مصاف دهد. نه این است، که من راجع برشادت و جلادت مقدونی ها در تردید باشم، ولی در جنگ دریائی امواج دریا و وزش بادها خیلی مؤثر است و برای جلو گیری از مَضارّ آن مهارتی لازم. عمّال کشتیهای دشمن مجرّب و ماهرند، زیرا سالها کارشان دریانوردی بوده، ولی مقدونیها فاقد این فن و مهارت میباشند. بعلاوه ساختمان کشتیها اهمیّت دارد وازاین حیث هم برتری با کشتیهای دشمن است. بنابراین درموقع جنگ دریائی کوششهای ما بی‌فایده است. اگر پارسیها دیدند، پیشرفت باما است، میتوانند بآسانی از جنگ احتراز کنند و، اگرپیشرفت باآنها شد، آسیب زیاد بما برسانند وشکست دردریا برای ماائراتی بسیار بد خواهد داشت، زیرا این شکست دل مردمان آسیا را قوی خواهد کرد و، چون دراوّل کار هستیم، آنرا بفال نیك خواهندگرفت. اگرهم تصوّر کنیم، که‌درآسیااین شکست اهمیّتی نخواهدداشت، آیامیتوان مطمئن بود، که‌یونان راحت خواهد نشست؟ من بخوبی میدانم، که اگر یونان مرا محترم میدارد، فقط از جهت بهره‌مندیهای من‌است‌وروزی، که مابهره‌مندنباشیم، آنهاهم برضدّ ماخواهند

بود ، امّا راجع بعقاب باید در نظر داشت ، که مرغ مزبور برخشکی نشسته بود ، نه برسفاین و این قضیّه نشان میدهد، که بهره‌مندی ما درخشکی است نه دردریا واز راه بهره مندیهای خود در خشکی خواهیم توانست قوّهٔ دریائی دشمن را هم متزلزل ونابود کنیم ، زیرا ازخشکی بخوبی میتوانیم تمام ممالك دریائی‌را متصرّف شویم و، وقتی که بحریّهٔ دشمن جائی نیافت ، که آذوقه بر گیرد و فاقد پناهگاه گردید، خود بخود معدوم خواهد شد . ما باید کاری را، که شروع کرده‌ایم دنبال کنیم وبگذاریم آن پیشگوئی که شده واقع گردد ، زیرا شنیده‌ام ، چندی قبل ، چشمه ای واقع در لیکیّه یك لوحهٔ فلزّی بیرون انداخته ، که بر آن این عبارت کنده‌شده : «جهانبانی پارسیها بزودی خاتمه‌خواهدیافت » . اسکندر پس ازاین جواب امر کرد کشتیهای او به مقدونیّه بر گردند و فقط یك عدّه کشتی برای حمل و نقل ماشینهای قلعه کوب نگاهداشت . جهت این اقدام اسکندر را مورّخین قدیم‌مختلف توجیه کرده‌اند. اگرچه ازبیانات اسکندر روشن است ، که‌اوجنگ دریائی‌را بابحریّهٔ‌ایران امری بی‌نتیجه، بلکه‌مضر میدانسته‌ومیخواسته‌صرفه‌جوئی درمخارج‌جنگ کند،زیراخزانهٔ‌مقدونی تُهی‌بودو، چنانکه گذشت، اسکندر برای مخارج قشون کشی بایران بیش از ۲۰۰ تالان نداشت ، ولی اسکندر از این اقدام مقصود دیگری نیز داشت : اوتصوّر میکرد، که جنگی قریباً بین‌او وداریوش‌روی خواهد داد و میخواست مقدونیها هیچگونه امیدی بعقب نشینی یا فرار نداشته باشند ، تا از جان گذشته جنگ کرده فاتح شوند . این همان تدبیری است ، که اسکندر در جدال گرانیك هم بکار برد و یکی ازعلل شکست ایرانی‌ها گردید . بعدها آگاتوکل[1] پادشاه سیراکوز[2] همین کار را در لیبیا کرد . یعنی کشتی‌های خودرا سوزانید ونسبت بقشون قرطاجنه ، که عدّهٔ نفراتش زیاد بود، فاتح گردید. (دیودور ، کتاب ۱۷، بند۲۲–۲۳–آرّیان ، کتاب۱، فصل۵، بند۱–۳–ستْرابون ، کتاب ۱٤ – کنت کورث ، کتاب ۲ ، بند ۷ – ۸) . پس از شرح مذکور جای

---

۱ - Agathocle. ۲ - Syracuse.

حیرت است، که با داشتن چنین بحریه و سوار نظام زبده، ایرانیها هیچگونه ممانعتی ازعبوراسکندربآسیانکردند وباین عذر متعذر شدند، که «دیررسیده‌اند».

تسخیر هالیکارناس

اسکندر، پس از آنکه بکارهای خود تمشیت داد، گرفتن پونت[1] را بسرداران خود محول و خود به کاریه رهسپار شد. کرسی این ولایت را، چنانکه بالاتر کرارا گفته‌ایم، هالیکارناس‌مینامیدند و علاوه برموقع طبیعی، که باعث استحکام آن بود، این شهر دوارک محکم‌داشت. بنابراین و نیز از این جهت، که داریوش مِمنُن را والی تمام صفحات دریائی کرده و تمام بحریهٔ ایران را باختیار او گذاشته بود و او با جدی حیرت آور تدارکات دفاعیه‌میدید، اهالی هالیکارناس‌حاضرنگشتند، به‌اسکندرتسلیم شوند. مِمنُن سرداری بود قابل وسائسی ماهر، اوضاع‌را روشن میدید وقضایارا خوب میسنجید ولی چون یونانی بود و وقتی در دربار مقدونی مانند میهمانی میزیست، دربار ایران نسبت باو سوءِظن داشت، که مبادا به‌ایرانیها خیانت کند. مِمنُن، وقتی که‌این نکته را حس کرد، زن واطفال خودرا بدربار ایران فرستاد، ظاهراً باین بهانه، که‌این‌ها درنزد اوامنیت ندارند، ولی باطناً برای اینکه گروی‌بدربارداده نگرانی‌های آنرا رفع کرده باشد. پس ازآن داریوش او را والی صفحات‌دریائی آسیای صغیر کرد و تمام بحریه را باختیار او گذاشت. امّا اسکندر شهرهای یونانی را، که بین مِی‌لت و هالیکارناس بود تصرف کرد ودرهمه‌جا سیاست دیرین خودرا بکاربرد، توضیح آنکه بشهرهای مزبور اعلام کرد، که آزادی و امتیازات خودرا دارا باشند وحتّی گفت، که برای این کار بآسیا آمده است. در این وقت آدا ملکهٔ‌سابق کاریه، که بدست پِکسودار[2] ازتخت محروم شده بود، نزداسکندر آمده‌درخواست کرد، که‌مجدداً بتخت برگردد واسکندر،چون‌میخواست پادشاهان وامراءِ آسیای صغیر را، که دست نشاندهٔ ایران بودند، روبخود کند، با اوهمراهی کرد و وعده داد پس ازتسخیر هالیکارناس آدا را بتخت کاریه بنشاند (برای فهم

---

۱ - Pont (ولایتی بود در کنار دریای سیاه).

۲ - Pexodare.

مطلب باید بخاطر آورد، که موافق عادات کاریه، پادشاهان آن، که دست‌نشاندهٔ ایران بودند، خواهرشان‌را ازدواج میکردند و پس‌ازفوت پادشاهی زنش جانشین او میشد، ولواینکه پادشاه اولاد ذکور میداشت. نوشته‌اند، که آدا طعام‌های لذیذ و شیرینی‌ها و حلویات ممتاز برای اسکندر میفرستاد، تامشمول عنایت او گردد. اسکندر، چون دید این نوع طعام با احوال ایام جنگ موافقت نمیکند، روزی درضمن تشکر گفت «بخود این‌قدر زحمت مدهید، زیرا للهٔ من لئونیداس برای من آشپزهای بهتری تهیه کرده بود: حرکت صبح ناهار من بود و ناهار ساده و کم - شام من»).

اسکندر، چون دید شهر هالیکارناس مقاومت میکند، ماشینهای قلعه کوب خود را خواست و در پنج اِستادی شهر اردو زد. پس از آن ساخلوهالیکارناس بیرون‌آمده بامقدونیها جنگید و بشهر برگشت. بعد اسکندر با این تصوّر، که میتواند شهرمیندوس[1] را، که درنزدیکی هالیکارناس واقع بود، بواسطهٔ خیانت اهالی آن تسخیر کند، شبانه باقسمتی ازقشون خود بدیوار شهر نزدیك شده امر کرد دیوار را خراب کنند. مقدونی‌ها باین کار پرداخته برجی را خراب کردند، ولی‌مقصود اسکندر حاصل نشد، زیرا برج طوری افتاد، که انقاض آن‌راه مقدونیها را بشهرسدّ کرد. ازطرف دیگراهالی‌شهرازافتادن برج بیدارشده بدفاع کوشیدند ومِم‌نُن‌هم قسمتی از ساخلوهالیکارناس را بکمك آنها فرستاد. پس‌ازآن اسکندر باز متوجّه هالیکارناس گردید و، چون این‌شهر خندقی داشت، که عرض آن ۳۰ وعمقش ۱۵ ارش بود ومقدونیها نمیتوانستند ازآن بگذرند، مصمّم شد این‌خندق را پر کند. مقدونیها بازحمات زیاد خندق را پر کردند وبعد ماشینهای قلعه کوب را بکار انداخته و رخنه‌ای در دیوار پدید آورده خواستند داخل شهر شوند، ولی مدافعین سخت مقاومت کردند، زیرا حضور مِم‌نُن دل آنهارا قوی کرده بود و دیگر اینکه کمك تازه نفس دم بدم بآنها میرسید. تمام روز بجنگ گذشت و مقدونیها بهره‌مندی نیافتند. بعد مِم‌نُن با این خیال، که چون مقدونیها

1—Myndus.

خسته شده‌اند، قراولان کشیك بیدار نیستند، شبانه ازشهر باسپاهیان بیرون آمده بناهائی را، که مقدونیها برای عملیات محاصره وقلعه کوبی ساخته بودند، آتش زد. وقتی که حریق درگرفت، مقدونیها برای خاموش کردن آن شتافتند و، چون طرفی آتش را تیزتر وطرف دیگر آنرا خاموش میکرد، جنگی سخت بین آنها شروع شد این جنگ، که تقریباً درپای دیوار شهر روی داد، بسیار خونین بود. مقدونی‌ها، چون ورزیده‌تر بودند، جلادت وجسارت زیاد نشان دادند، ولی مِمْنُن موقع بهتری داشت واز ادوات جنگی، که روی خاکریزها قرارداده بود، استفاده کرده تگرگ تیروسنگ برمقدونیها میبارید. غوغا وهمهمهٔ جنگیها، فریاد مردان، که یکدیگر را بجنگ وپافشاری ترغیب میکردند، وناله وضجّهٔ مجروحین فضارا فرو گرفته در اطراف طنین می‌انداخت. بالاخره مقدونیها باحملات پی‌درپی ساخلو شهررا عقب نشاندند واین قوّه پس ازدادن ۱۶۰ نفر کشته ومجروح بشهر برگشت، ولی مقدونیها ۳۱۶ نفر مقتول ومجروح داشتند. پس از آن بازجنگی بین مقدونیها واهالی شهر روی داد. این جنگ را دونفر مقدونی باعث شدند وبعد دامنهٔ آن وسعت یافت وخود اسکندرهم با قوّه‌اش داخل جنگ شد. شرح قضیّه چنین است: دونفر مقدونی درحین مستی بشجاعت خود می‌بالیدند وهریك خود را رشیدتر میدانست. در این اثناء یکی از آنها بدیگری گفت: لاف زدن چه فایده دارد، آیا بهتر نیست، بجای اینکه نشان دهیم زبان کی بهتراست، بنمائیم بازوان کی قوی‌تر است؟ پس از آن هردو اسلحه برداشته بدیوار شهر نزدیك شدند. مستحفظین، چون جسارت آن دو نفر را دیدند، بیرون آمده بدفع آنها پرداختند وخردخرد افرادی ازهردوطرف بکمك متحاربین آمدند وبعد بالاخره جنگ دو گروه درگرفت وخود اسکندرهم داخل جنگ شد، ولی مقدونی‌ها این‌دفعه‌هم نتوانستند وارد شهر شوند، وحال آنکه، چون ساخلو شهر مشغول جنگ بود، بعض قسمتهای دیوار شهر مستحفظین کافی نداشت و دوبرج بواسطهٔ ماشین قلعه کوب خراب شده بود وبرج سوّم میرفت، که بیفتد. پس از آن اسکندر ازشهر هالیکارناس درخواست کرد، متارکه‌ای منعقد

گردد ، تا اجساد مقدونی‌هائی را ، که در زیر دیوار شهر کشته شده بودند ، دفن کنند . اِفی‌یالت[1] وتراسی‌بول[2] دونفر از آتنی‌ها ، که طرفدار ایرانی‌ها و دشمن سخت مقدونی‌ها بودند ، بااین پیشنهاداسکندر مخالفت کرده گفتند ، بدشمنی، که اینقدر حرارت درجنگ نشان داده ، نباید چنین رخصتی داد ، ولی مِم‌نُن گفت ، ما با زنده‌ها جنگ میکنیم نه بامرده‌ها وبنابراین توهین آنان یا کینه‌توزی نسبت بآنها بمانمی‌زیبد (راجع باین سردار مورّخین یونانی نوشته‌اند ، که هیچگاه ازحدّ اعتدال خارج نمیشد و دشمن را دشنام نمیداد ، بل ساعی بود ، که باشجاعت و مهارت بر دشمن قوی وفکور دست بیابد . بنابراین ، چون روزی شنید ، که یکی ازسپاهیان اجیر او اسکندر را دشنام میدهد ، با چوب نیزه اش اورا زد و گفت : « من تو را اجیر کرده‌ام ، تا با اسکندر بجنگی نه برای اینکه اورا دشنام دهی ») . اهالی شهر همّت کرده دیواری از درون شهر بشکل هلال پشت دیوار خراب شده ساختند و، چون کار را بین کارگران زیاد تقسیم کرده بودند ، این دیوار زود ساخته شد . روز دیگر اسکندر با این تصوّر ، که چون این دیوار تازه ساخته شده‌است ، خراب کردن آن سهل‌تراست ، ازاین طرف فرمان یورش داد ، ساخلوشهرهم برای دفاع بیرون آمد وببعض برجهای چوبین مقدونیها واسباب وآلات محاصره آتش زد . اسکندر چون وضع را چنین دید ، خود بکمك مقدونی‌ها آمد وجنگ درگرفت . پس از آن ساخلو بطرف سنگرهای خود درشهر عقب نشسته بدفاع پرداخت . دراین مدافعه هم بهره‌مندی باساخلوشهر بود ، زیرا علاوه برخوبی مواقع شهریها ، دیوار مذکور بشکل قوس ساخته شده بود ومقدونیها ازهرطرف ، که حمله میآوردند ، ازجبهه وجنبین تیر و زوبین بر آنها میبارید .

در این احوال ایرانی‌ها و یونانی‌هائی ، که با آنها بودند ، درشهر مجلسی برای مشورت آراستند ، تا درباب اوضاع و کاری که باید کرد ، شور کنند ، زیرا دراین تردیدی نبود ، که محاصره ، هرقدر طول بکشد ، اسکندر از تصرّف شهر منصرف

---

۱ — Ephialtes. ۲ — Thracybule.

نخواهد شد. اِفی‌یالت، که روحاً و جسماً قوی بود، گفت: «محاصرهٔ طولانی ضرر هائی دارد، که جبران پذیر نیست. بجای اینکه ما در شهر نشسته بدفاع پردازیم و خرد خرد از قوای ما بکاهد، بهتر این است، که عده‌ای از سپاهیان اجیر شجاع را برداشته بیرون رویم و نبردی مردانه با دشمن کنیم، تا مگر فتح را از چنگ دشمن بربائیم. اجرای این پیشنهاد ظاهراً سخت و مشکل، ولی در واقع امر بس آسان است، زیرا مقدونی‌ها انتظار هرچیز را دارند، جزاینکه من پیشنهاد میکنم و، وقتی‌که سیل مردان جنگی بجانب آنها جاری شد، آنهارا باخود خواهد برد». مِم‌نُن هرچند مردی بود با حزم ونقشه‌های تهوّرآمیز را نمی‌پسندید، ولی دراین موقع با اِفی‌یالت مخالفت نکرد، زیرا امید نداشت کمکی در آتیهٔ نزدیك برسد و نیز معلوم بود، که محصورین براثر محاصره بالاخره در موقع بسیار بدی واقع خواهند شد. بنا براین تصوّر میکرد، که شاید جرئت و جلادت کاری بکند (بی‌قیدی و اهمال رجال ایران آنروز واقعاً حیرت‌آوراست: درمی‌لت بحریّهٔ قوی‌ایران بکارنیفتاد ودراینجا قوّه نرسانیدند). باری، اِفی‌یالت دوهزار نفرازمیان سپاهیان اجیر یونانی انتخاب کرده بآنها گفت، که هزارمشعل تهیّه کنند واسلحه بر گرفته درطلیعهٔ صبح منتظر امر او باشند. درطلیعهٔ صبح اسکندر مقدونی‌ها را باز مأمور کرد دیوار جدید را خراب کنند و آنها باجدّی هرچه تمام تر باین کار پرداختند. در این وقت اِفی‌یالت امر کرد دروازه را گشودند، هزارنفررا با مشعل‌های افروخته ازشهر بیرون کرد وخود با هزار نفر دیگر از پی‌مشعل دارها روانه شد، تا اگرمقدونی‌ها بخواهند ازآتش‌زدن اسباب و ادوات محاصره ممانعت کنند، با آنها بجنگد. اسکندر، همینکه ازاین قضیّه آگاه‌شد، بی‌درنگ قشون‌خودرابحال «حاضرجنگ» درآوردوسربازان کارآزموده بکمك سپاهیان تازه کارفرستادو، درحالی که قسمتی ازمقدونی‌ها مشغول‌خاموش کردن‌حریق بودند، خود باقشون‌زیاد بجنگ اِفی‌یالت آمد، ولی‌این‌سردارشیردل هرکه‌را، که با اوطرف میشد، بخاك میانداخت وباصدای رسا واشارات وسرمشقی،

که عملاً مینمود، سپاهیان خودرا بجنگ تشویق میکرد. مقدونی‌هائی، که مأمور خراب کردن دیوار بودند، کمتر از قسمتی، که با اِفی‌یالت جنگ میکردند، مجروح نمیدادند، زیرا محصورین برجی ببلندی صد ارش ساخته و بر آن ماشینهائی قرار داده تگرگ تیر و سنگ بر مقدونی‌ها میباریدند. مقدونی‌ها در گیر ودار جنگ بودند، که ناگاه مِمْنُن باقسمت دیگر سپاهیان ساخلو از محلّهٔ دیگر شهر موسوم به تِری‌پی‌لون[1] بیرون شده در جائی در پیش مقدونی ها سر بر آورد، که کمتر از هرجای دیگر انتظار اورا داشتند. دراین‌وقت اردوی مقدونی بوحشت واضطراب افتاد وفکر خود اسکندر هم دوچار اختلال گردید، ولی بزودی بخود آمد ومقدونی ها مشعل‌دار ها را عقب زده باتلفات زیاد دفع کردند وبعد مِمْنُن با بطلمیوس پسر فیلیپ، که سر کردهٔ قراولان مخصوص اسکندر بود و دو سردار دیگر مقدونی آدِّه[2] وتی‌ماندْر[3] نامان مصاف‌داد، ولی بهره‌مندی نیافت. باوجود این درمیان گیر ودار، بطلمیوس، آدِّه و نیز کل آرْخ رئیس تیراندازان مقدونی با عدّهٔ زیادی از مقدونی ها تلف شدند. بعد عقب نشینی ساخلو شهر با شتاب شروع شد، پل باریکی، که روی خندق ساخته بودند، تاب جمعیّت کثیر را نیاورده شکست و عدّه‌ای درخندق افتادند و، چون دروازه‌ها را هم زود بستند، تا تعقیب کنندگان داخل شهر نشوند، عدّه ای از ساخلو بیرون دروازه ها مانده از دم تیغ مقدونی‌ها گذشتند، امّا اِفی‌یالت دلیر دست از کار زار نکشید و چنان بی‌باکانه وازجان گذشته جنگ‌میکرد، که نزدیك‌بود مقدونی‌ها شکست‌خورده فرار کنند، ولی دراین‌حال یك‌واقعهٔ ناگهانی به مقدونیها قوّت‌داد، توضیح آنکه سربازان‌پیرمقدونی، که درزمان‌فیلیپ درجنگها کار آزموده شده بودند، ودراین‌زمان بواسطهٔ کبرسنّ وسالخوردگی درجنگها شرکت نمیکردند، ازسختی‌موقع هراسیده دم‌سپرهای‌خودشان رابهم فشردند وبکمك رفقای جوان شتافته بنبرد پرداختند. پس‌از آن جدالی درگرفت، که‌موحش‌وخونین‌بود. هریك‌ازطرفین جدّ داشت، که گوی

---

1 - Tripylon. 2 - Addée. 3 - Timandra.

سبقت را از حیث رشادت برباید وپیروبرنا بایکدیگر درآویخته بودند. بالاخره بواسطهٔ برتری عده، بهره‌مندی بامقدونی‌ها گردید. افی یالت رشید باعده‌ای زیاد ازسپاهیان دلیرخود کشته شد و باقی ماندهٔ این دسته بطرف شهر عقب نشست. عده‌ای ازمقدونیها در تعقیب آنها داخل شهر شدند، ولی در این حین اسکندر امر کرد شیپور بازگشت بدمند، زیرا شب دررسیده بود واو بیم داشت ازاینکه مبادا، بواسطهٔ تاریکی، مقدونی‌ها جاها را تشخیص نداده در دام‌هائی افتند.

پس از آن مِم‌نُن و نیز اُرُنْتوبات[1] ایرانی، که حاکم شهر بود، بارؤساءِ دیگر شور کرده قرار دادند شهر را تخلیه کنند و از خاموشی شب استفاده کرده برج چوبین وانبار ومهمّات ونیز بناهائی‌را، که مجاور دیوارشهر بود، آتش زدند. حریق فوراً درگرفت وبادآتش را تیزکرده شعله‌های آنراخیلی دور برد. دراین احوال از اهالی آنهائیکه رشید بودند ونیز سپاهیان ساخلو، شهر را ترک کرده به‌ارکی، که درجزیرهٔ کوچکی واقع بود، رفتند وعده‌ای درارک دیگر، که سالْماسید[2] نام داشت (باسم چشمه‌ای، که در درون ارگ روان بود) جمع شدند. بقیّهٔ اهالی را بحریّهٔ ایران بجزیرهٔ کُسْ، باآنچه اشیاءِ قیمتی داشتند، حمل کرد. اسکندر ازمشاهدهٔ حریق برقضیّه آگاهی یافت ودسته‌ای را ازمقدونیها فرستاد، که‌داخل شهر شده اشخاصی را، که آتش را تیز می‌کردند، بکشند.

روز دیگر اسکندر دید، که ایرانیها وسپاهیان اجیر یونانی هردو ارگ، را اشغال کرده‌اند. درابتداء خواست بمحاصرهٔ این‌دوقلعه بپردازد، ولی بعد دریافت، که محاصره بطول خواهد انجامید و برای گرفتن ارگ ها صلاح نیست معطّل گردد. این بود، که امر کرد شهر هالیکارناس‌راخراب ودور ارگ‌های مزبور دیواری کشیده خندقی حفر کنند. پس از آن بطلمیوس را حاکم کاریّه کرده سه هزار سپاهی ودویست سوار باو داد، که مراقب این دوقلعه باشد.

چندی‌بعد بطلمیوس قوای آساندر[3] حاکم لیدیّه را بکمک خودطلبید وهردو

---

1 - Orontobate. 2 - Salmacide. 3 - Asandre.

معاً بمحاصرهٔ ارک‌ها پرداختند. سپس جنگی شد، که مقدونیها برارُنْ‌توبات فایق آمدند و، چون مقدونی‌ها ازدوام محاصره خسته شده بودند، جدّ و جهد کرده بالاخره ارک ها را گرفتند، امّا مِمْنُن قبل از دخول مقدونی ها بشهر بکشتی نشسته ازهالیکارناس رفت وبعد کار هائی کرد، که پائین‌تر بیاید (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۲۴ و ۲۷ - آرّیان، کتاب ۱، فصل ۵، بند ۴ - کَنتْ کورث، کتاب ۲، بند ۹). مقاومت هالیکارناس نشان میدهد، که تسلیم شدن سارد باآن استحکامات متینی، که داشته، چقدر بیمورد بوده وجز بیدلی مِهرن وخیانت او محملی برای آن نمیتوان قرار داد. راجع به اِفی‌یالت باید درنظر داشت، که اویکی‌ازیونانی هائی بود، که اسکندر تسلیم اورا ازآتن خواسته بود.

فرستادن قشون به فریگیّه

پس‌ازتصرّف کاریّه‌اسکندربه‌فریگیّه‌متوجّه‌شدوپارمنْیُنْ را به‌سارد فرستاد، تا ازآنجا باسواره نظام تِسّالی که در تحت فرماندهی آلِکساندْر لَن‌سِسْتْ[1] بود، وبادسته‌های آمیس ناگهان به فریگیّه حمله برده آذوقه برای حرکت اسکندر بدرون ممالك ایران‌تهیّه کند. دراین وقت او بعض سربازان مقدونی را، که تازه زن گرفته بودند وازدوری زنان سخت مینالیدند، در تحت ریاست بطلمیوس پسر سِلکوس[2] بمقدونی فرستاد، تا زمستان را با آنها بگذرانند. هم در این اوان اسکندر بسرداران خود در مقدونیّه امر کرد، که سپاهیان جدید از پیاده نظام و سوار گرفته در بهار بآسیا بفرستند. بعد، چون دید، که فحشا در اردوی او زیاد شده، ازترس اینکه مبادا مقدونیها سُست شوند، امر کرد کسانی را، که مرتکب فحشا میشدند، گرفته بجزیرهٔ کوچکی، که درخلیج سِرامیك[3] بود، روانه دارند.

پس از این کار ها اسکندر همان نقشهٔ اوّلی خودرا، که تصرّف تمام صفحات و ولایات دریائی بود، تعقیب کرد و مقصودش این بود، که بحریّهٔ ایران نتواند تکیه گاهی بیابد. بنابراین داخل هی‌پارْنِس[4] شدوساخلو این محلّ، که سپاهیان

۱ - Alexandre Lynceste. ۲ - Sélécos. ۳ - Céamique. ٤ - Hyparnès.

اجیر بودند، مقاومت نکردند. ازاین جا اسکندر بطرف لیکیّه رفت و در آن جا هم مقاومتی ندید، چنانکه در اندك مدّتی شهر کسانت[1] وپی‌نارا[2] و پاتارا[3] و سی شهر و قلعهٔ کوچك این ولایت را بتصرّف در آورد و بعد به میلیاد رفت. این محلّ قسمتی ازفریکیّهٔ بزرگ محسوب میشد، ولی در این زمان دربارایران آن‌را به‌لیکیّه‌ضمیمه کرده بود. پس‌ازآن‌نمایندگان شهرفازِلیت[4]. نزداسکندرآمده اظهار انقیاد کردند وتاجی از زر برای اوآوردند. اسکندر بشهرآنها رفت و بعد از ورود او اهالی این شهر بکمك مقدونیها قلعه ای را، که پی سیدیان در خاك آنها ساخته بودند، تصرّف کردند. هم دراین وقت لیکیّهٔ سفلی بتصرّف‌اسکندر درآمد. پس از آن، چون زمستان در رسیده بود، اسکندر باستراحت و تعیّش پرداخت، ولی بزودی خبری ازپارمِن‌یُن رسید، که او را بهوش آورد: سردار مزبور شخصی‌را توقیف کرده‌بود، که‌آسی‌سی‌نِس[5] نام داشت. کنت کورث گوید (کتاب ۲، بند۱۰) او را داریوش ظاهراً نزد آتی‌زی‌یس، والی فریکیّه فرستاده بود، ولی باطناً مأموریت داشت به اسکندر لنِ‌ستْ برساند، که اگر او وعدهٔ خودرا بجاآرد، داریوش اورا پادشاه مقدونیّه کرده هزار تالان طلا بوی خواهد داد (آرّیان اورا اسکندر پسر اِروپ نامیده). این سردار مقدونی با آمین تاس مقدونی، که‌فرار کرده بدربارایران پناهنده شده بود، وعده کرده بودنداسکندر را بقتل برسانند. جهت‌دشمنی اورا بااسکندر ازاین قضیّه میدانند، که‌اسکندر هرومِه‌نس[6] وآرابه[7]-دوبرادر وی‌را - بظنّ اینکه در کشتن فیلیپ‌دست داشتند، کشته بود. اگرچه‌پس‌ازآن اسکندر لنِ‌ستْ نزد اسکندر مقرّب‌شد، ولی کینهٔ اوخاموش نگشت. پس‌ازشنیدن‌خبرمذکوراسکندر بادوستان‌خودمشورت کرد، که‌چه باید کرد. آنها گفتند، قبل‌ازاینکه سردار مزبور بداند، نقشهٔ اوافشاشده وباسواره نظام ممتازی، که دارد، یاغی گشته دیگران را هم باخود همداستان کند، باید اقدام کرد. دراین موقع دوستان اسکندر قضیّهٔ پرستوك را بخاطراوآوردند

---

۱ - Xante.   ۲ - Pinara.   ۳ - Patara.   ٤ - Phasélite.
٥ - Asisinès.   ٦ - Héroménès.   ۷ - Arabée.

و این قضیّه چنین بود : روزی، که اسکندر استراحت میکرد ، پرستو کی داخل اطاق او شده ، نزدیك تخت خوابش پرش کرده روی اسکندر نشست و او ازخواب بیدار گشته مرغ مزبور را براند. بعد آریستاندر کاهن وهاتف اسکندر این قضیّه را چنین تعبیر کرد، که کسی از نزدیکان اسکندر خواهد خواست باو خیانت کند، ولی خیانت کشف خواهد شد (معلوم است، که این تعبیر وامثال آنرا بعداز وقوع قضیّه کرده وبعدها بقبل از آن نسبت داده‌اند) . اسکندر براثر این سخنان وتعبیر غیب گو بخاطر آورد ، که مادرش نیز باو در نامه‌ای توصیه کرده بود ازاسکندر لَنْ بِسْتْ برحذر باشد. بنابراین فوراً قاصدی نزد پارمِنْیُنْ فرستاده امر کرد سردارمزبور را، که باسواره نظام تِسّالی بکمك پارمِنْیُنْ رفته بود، توقیف کند. پس از توقیف از جهت مقام بلندی ، که این سردار در خانوادهٔ اسکندر داشت ، مدّتها در اعدام او تعلّل شد ، تا پس از سه سال بعد از کشتن فیلوتاس وهمدستان او، چنانکه درجای خود بیاید ، این سردار را هم بامر اسکندر کشتند (آرّیان، کتاب ۱ ، فصل ۶ ، بند ۱ - کنتْ کورث ، کتاب ۲ ، بند ۱۱) .

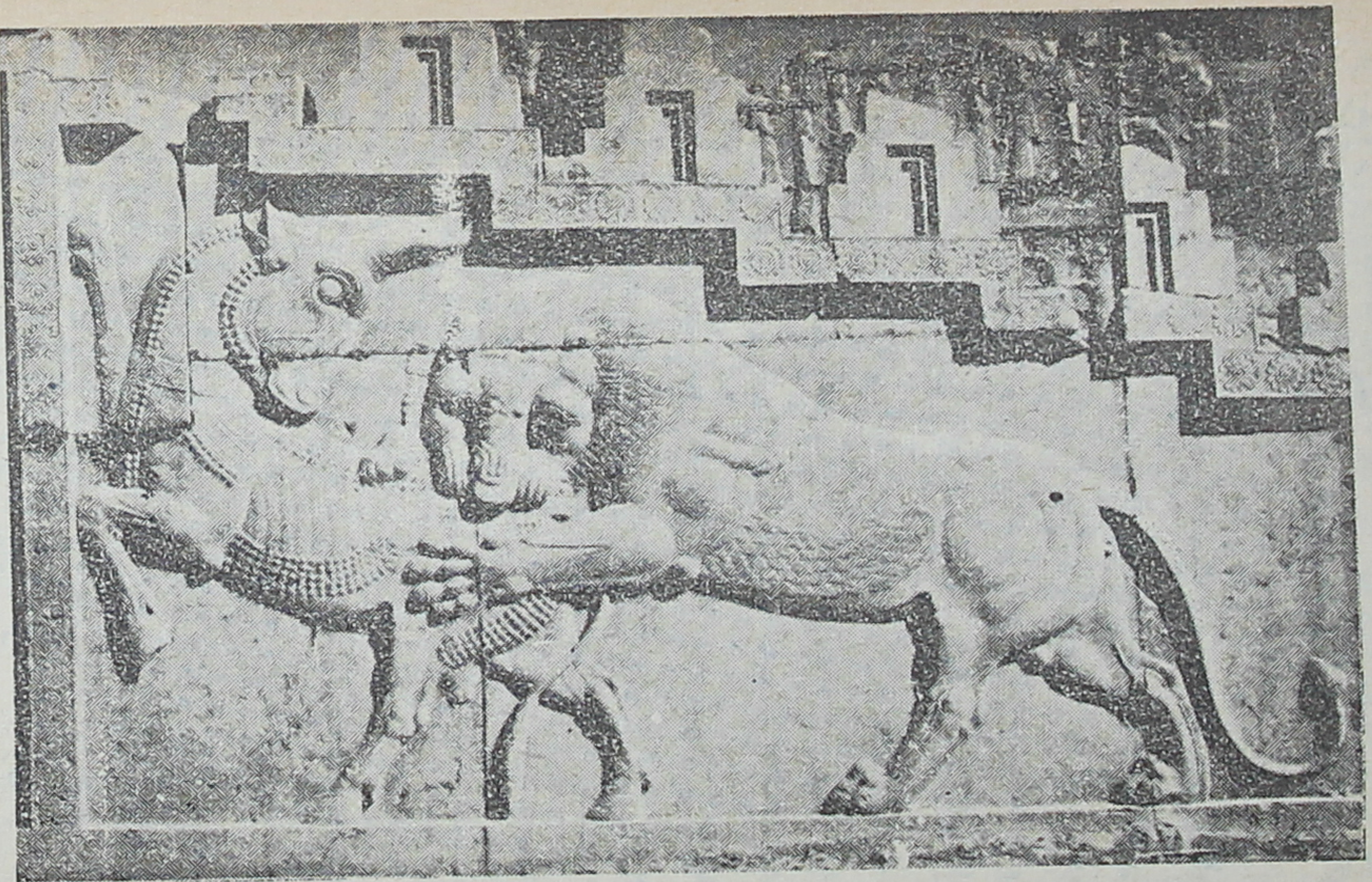
قبل‌ازاینکه ازلیکیّه خارج شویم ، مقتضی‌است قضیّه‌ای را، که دیودورنوشته، ولی‌سایر مورّخین‌یونانی از آن ذکری‌نکرده‌اند، بیان کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب۱۷،بند۲۸) درحدودلیکیّه کوهی بود، که آنرا مردمی‌موسوم‌به مَرمَریان[1] اشغال ومحکم کرده بودند. وقتی که اسکندر باین‌محل نزدیك شد، مردم مزبور بیرون‌آمده به پس‌قراول مقدونیها حمله کردند، عدّه‌ای کثیرازآنها کشتندوجمعی را اسیر کرده مال و بُنهٔ زیاد بغنیمت بردند. اسکندر در خشم شده خواست این قلعه را بگیرد و در تهیّهٔ لوازم محاصره گردید. پس‌ازآن مقدونیها در مدت ده‌روز پیوسته باین‌موقع محکم یورش‌بردند وبر مَرمَریان ثابت شد، که اسکندر ازتسخیر این مکان منصرف نخواهد شد. در این‌حال پیر مردان این قوم بجوانان نصیحت کردند، که دست ازمقاومت‌بردارند وداخل‌مذاکره بااسکندرشده کوشش کنند،

1—Marmariens.

که حتی‌القوه با شرایطی بهتر با او کنار آیند، ولی جوانان این پند را نشنیدند و گفتند، که تا آخرین نفس برای آزادی وطن خواهیم جنگید. دراین حال پیرمردان پند دیگری بآنها داده پیشنهاد کردند، که جوانان زنان و اطفال قوم را کشته پس از آن خودشان را بدشمن زده ازمیان صفوف آن بگذرند و بکوههای مجاور پناه برند. این پیشنهاد را جوانان پذیرفتند و همه در خانه های خودشان جمع شده، بعد از صرف بهترین مأکول ومشروبی که داشتند، بقتل زنان واطفال پرداختند و فقط ۶۰۰ نفر از جوانان از قتل والدینشان امتناع کرده گفتند ما دستهای خود را بخون پدرومادر نیالائیم. پس از آن خانه ها را آتش‌زده، شبانه از وسط اردوی مقدونی گذشته خودشان را بکوههای مجاور رسانیدند.

عبور از پامفیلیّه وپی‌سیدیّه از لیکیّه اسکندر از کنار دریا عازم پامفیلیّه شد و در این ولایت با مردم آسپاندیان[1] که در ابتداء تمکین کرده و بعد شوریده بودند، جنگیده بهره مند گردید. پس‌ازاین واقعه اسکندر بشهرپرگا[2] درآمده راه فریگیّه‌را پیش گرفت، ولی برای ورودبه فریگیّه لازم بود ازتل‌میس[3] بگذرد. این شهر تعلق به پی‌سیدیان داشت و راه آن ازتنگی بسیار باریك، که بدربندی شبیه بود، میگذشت. اسکندر، چون شنید که اهالی درتنگ جمع شده‌اند، تا راه‌را حفظ کنند، اردوی خود را در دهانهٔ این‌معبر زد، با این‌تصوّر که اهالی تِل‌میس خیال‌خواهند کرد، اسکندر ازعبور منصرف‌شده، ومتفرق خواهندشد. پیش‌بینی اسکندرصائب بود. اهالی بگمان‌اینکه اسکندر حمله نخواهد کرد،معبررا رها کرده رفتند و فقط معدودی ازاهالی در آنجا ماندند. دراین‌وقت‌اسکندر ناگهان بمعبرحمله برده از آن بگذشت. بعدقلعهٔ ساگالاس[4] را، که جوانان پی‌سیدیان‌دفاع‌میکردند، پس‌ازمجاهدات‌مقدونیهاو یونانیهای آگریانی گرفت وسایرقلاع وشهرهای پی‌سیدیه را تصرف کرد. یکی‌از سرداران مقدونی کل‌آندر نلم دراین جنگ کشته شد. پس‌ازآن اسکندربه شهر تِل‌میس رسید. در اینجا اسکندر ازمقاومت اهالی درخشم شده پس‌از تصرّف آن امر کرد شهررا

۱—Aspandiens. ۲—Perga. ۳—Telmisse. ٤—Sagalasse.



(۷۶) - تخت جمشید، طالار خشّیار شا، جنگ شیر با گاو نر

از بیخ و بن برافکندند واهالی را برده دانست. از اینجا اسکندر عازم فریگیّه شده بطول دریاچهٔ آسکانیوس[1] بدان ولایت رهسپار گردید (آرّیان، کتاب ۱، فصل ۶، بند ۲-۳- کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱۲).

کارهای مِم نُن

دراین احوال، که اسکندر صفحات دریائی را یکایك تصرف میکرد، مِم نُن باقی‌ماندهٔ قشون ایران را جمع کرده درصدد بود، که‌اسبابی فراهم آرد، تااسکندر آسیارا ترك کرده بمقدونیه برگردد. اومیخواست جنگ رابیونان ومقدونیّه برد و، چنانکه مورّخین یونانی نوشته‌اند، تمام‌امیدواری داریوش در این زمان بکفایت و کاردانی او بود. بالاتر گفته شد، که داریوش اورا والی‌تمام صفحات دریائی کرد و پول وافی برای او فرستاد. پس‌ازآن مم نُن ازهرجا که توانست قشون اجیر بگیرد، گرفت و باسیصد کشتی، که دراختیاراو بود، بلامانع در دریاها سیرمیکرد واوضاعی را، که موافق یامخالف نقشهٔ پرعرض وطول او بود، بدقت میسنجید. درابتداء او بقلاعی حمله برد، که ماندلامپساك چندان خوب حفظ نمیشد. بعد او بتسخیر جزائری پرداخت، که بین دو قارهٔ آسیا واروپا واقع بود وهرچند مقدونیها سواحل هر دوقاره را داشتند، ولی‌چون بحریّه نداشتند، نمیتوانستند این جزائر را تصرّف کنند. در این‌جاها مِم نُن از نفاقی که بین اهالی بود استفاده کرد، توضیح آنکه بعض اهالی طرفدار اسکندر بودند و برخی طرفدارایران. متنفّذین حکومت ایران را برمساواتی، که‌ازطرز وشکل‌حکومت مردم حاصل‌شده بود، رجحان میدادند وبعلاوه درابقای‌حکومت ایران ازاین حیث نیز ذی نفع بودند، که وجوه زیاد از خزانهٔ ایران دریافت میکردند. برای مثل جزیرهٔ خیوس را ذکرمیکنیم. دراینجا دونفر ازمتنفّذین، که آتناگوراس[2] وآپ‌پولونید[3] نام داشتند، پس‌از اینکه با اشخاص دیگر دستهٔ خود هم عهد شدند، کس نزد مم نُن فرستاده اورا بتسخیراین جزیره دعوت‌کردند و سردار مزبور، همینکه این جزیره را تصرف کرد، ساخلوی در آنجا گذارده حکومت را به‌آپ‌پولونید و دوستان اوسپرد.

---

۱ — Ascanius. ۲ — Athénagoras. ۳ — Appolonide.

پس از آن مِمْنُن عازم لِسْبُسْ شد، محلهائی را مانند آن تیس[1]، پیرا[2] و اِرِس[3] بی‌جنگ گرفت، شهر مِتیمن[4] را نیز بتصرف آورد و آریس‌تونی کوس[5] را دراینجا حاکم کرد. بدین‌نحو تمام‌جزیرهٔ لس‌بس باستثنای شهرنامی می‌تی‌لن مطیع ایران‌گشت. بعدممنُن خواست، این شهررا هم تصرف کندو، چون سکنهٔ آن مقاومت‌کردند، سردار مزبورشهررا ازخشکی ودریا محاصره وبرای تسخیرآن عملیاتی کرد و بنا هائی ساخت، ولی دراین احوال بمرضی مبتلا شد، که از آن درگذشت. فرناباذ معاون ممنُن واوتوفرادات رئیس بحریه شهررا مجبور کردند باین شرایط تسلیم شود: ۱ ـ ساخلو شهر در امان خواهد بود و سالماً از شهر خارج خواهد شد. ۲ـ ستونی‌را، که برپا کرده وبرآن‌معاهدهٔ خودرا بااسکندر کنده اند، بایـد بر افکنند. ۳ ـ به داریوش بقید قسم بیعت کنند (آریّان گوید: «عهد آنتالسیداس را تجدیدخواهند کرد»). ٤ ـ نصف‌تبعیدشدگان خودرامجدداً خواهندپذیرفت (اینها بواسطه‌طرفداری ازایران تبعید شده بودند). پس ازتسخیرشهر، ایرانیها ساخلوی دراینجا گذاشته لی‌کومِد[6] رُدسی‌رافرمانده آن کردند و دیوژِن را، که ازاهل همین شهر بود، و بواسطهٔ طرفداری از ایران سابقاً تبعید شده بود، برگردانیده بحکومت می‌تی‌لن منصوب و مالیاتی هم برای این‌شهر مقرّر داشتند (دیودور، کتاب۱۷، بند۲۹ـ کنت‌کورث، کتاب ۲، بند۱۲ـ آریان، کتاب ۲، فصل ۱، بند ۱ و ۲).

راجع بفوت ممنُن باید گفت، که زمان آن‌محققاً معلوم نیست. ازنوشته‌های دیودور چنین استنباط میشود که اودر۳۳۳ ق.م پس‌ازتسخیر می‌تی‌لن درگذشته. بعض مورّخین دیگر فوت او را قبل از سقوط شهر مزبور دانسته اند. بهرحال دیودور دربارهٔ او چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۲۹) «آواز بهره مندیهای او در اطراف واکناف پیچید وبیشتر جزائر سیکلاد رسولانی نزد اوبرای اظهار انقیاد فرستادند واین خبر، که ممنُن میخواهد بزودی‌بابحریهٔ خود بجزیرهٔ اِوْبه برود،

---

۱ - Antisse. ۲ - Pyrrha. ۳ - Eresse. ٤ - Méthymne.
٥ - Aristonicus. ٦ - Lycomede.

در یونان منتشر شده اهالی جزیرهٔ مزبوره رامتوحش ساخت ویونانیها وبخصوص اسپارتیها، که بایرانیها متمایل بودند، فوق‌العاده امیدوار شدند، زیرا میپنداشتند، که قریباً اوضاع تغییرخواهدکرد. مم‌نُن باپول ایران عدّهٔ کثیری ازیونانیها را بطرف ایران جلب‌کرد، ولی‌مقدر نبود، که این شخص نامی دراجرای نقشهٔ خود دورتر برود. او از مرضی سنگین درگذشت وفوتش باعث فنای داریوش گردید، چه او میخواست میدان نبردرا ازآسیا باروپا ببرد.

اثرفوت مِم‌نُن در دربار ایران

وقتی که خبر فوت مم‌نُن بدربار ایران رسید، داریوش بسیار مغموم شد و مجلسی برای مشورت آراست، تا درباب نقشهٔ جنگ شور کنند. اوّل این مسئله طرح شد، که آیا باید لشکری بفرماندهی سرداری بصفحات دریائی فرستاد، یاخود داریوش سپهسالاری قشون‌را اختیارکند. بعض‌رجال ایران‌عقیده داشتند، که بایدخودشاه فرماندهی را عهده دار باشد، تا سپاهیان بیشتر فداکاری کنند. خاری دِم آتنی سردار ماهر یونان، که بقول دیودور درجنگ‌های فیلیپ نامی بلند داشت، دست راست و مشیر و مشار او بشمار میرفت و چنانکه، بالاتر ذکر شد، از آتن بواسطه خصومت با اسکندر خارج شده در این زمان در دربار ایران اقامت گزیده بود، این رأی را نپسندید و گفت نباید تمام ممالك ایران را بخطر انداخت. داریوش بار سنگین اداره کردن آسیا را بر دوش دارد و بنا بر این باید در مرکز مانده سرداری کار آزموده بجنگ مقدونیها بفرستد. درباب عدّهٔ نفرات عقیدهٔ سردار مزبور این‌بود: قشونی مرکب ازصد هزارنفر، که ثلث آن ازسپاهیان‌اجیریونانی باشد، برای‌جلوگیری از اسکندرکافی است وخود او حاضر است فرماندهی این عدّه رابعهده بگیرد. داریوش درابتداء این‌رأی راپسندید، ولی‌دوستان ودرباریان او با این نقشه مخالفت کرده باشاره رسانیدند، که خاری دِم چنین پیشنهادی میکند، تا تمام ایران را یکباره بتصرّف اسکندر بدهد. دراین موقع خاری‌دِم عنان بردباری را ازدست داده پارسی‌ها را مردمی فرومایه و ترسو خواند و ضمناً دشنامی به داریوش داد. شاه از سخنان او غضبناك گشته کمربند او را گرفت

(مورّخین یونانی گویند، وقتی که شاه کمربند کسی را میگرفت، این رفتار علامت صدور حکم قتل بود). پس از آن خاری دِم را بطرف مقتل بردند و هنگامی، که میخواستند حکم شاه را اجرا کنند، او فریاد زد: «شاه بزودی از این حکم خود پشیمان خواهد شد و از جهت این سیاست غیرعادلانه ممالکش را از دست خواهد داد». دیودور راجع باین مورد گوید: «چنین بود عاقبت خاری دِم، که فدای تصوّرات واهی و صمیمیّت بی موردش گردید. شاه از کرده خود بزودی سخت پشیمان شد و آن را یکی از بزرگترین خطاهای خود دانست، اما با تمام اختیارات سلطنتی که داشت، عاجز بود از این که این خطا را ترمیم کند، زیرا پس از آن در خواب همواره خوابهای موحش از شجاعت مقدونیها میدید و در بیداری پیشرفتهای اسکندر را در پیش چشم داشت. بالاخره، چون کسی را نیافت، که جانشین مِم نُن و فرمانده قشون گردد، خودش فرماندهی را اختیار کرد (کتاب ۱۷، بند ۳۰)». راجع به خاری دِم لازم است توضیح دهیم، که دیو دور او را از دوستان و بلکه از محارم فیلیپ دانسته، ولی آرّیان در این باب ساکت است (کتاب ۱، فصل ۲، بند ۱).

مورّخین دیگر یونانی این قضیّه را طور دیگر ذکر کرده‌اند و چون میخواهیم وقایع را بترتیب تاریخ ذکر کنیم، درجای خود باین قضیّه رجوع خواهیم کرد. چنانکه از گفتهٔ دینارک[1] برمیآید، خاری دِم بطیب خاطر بدربار ایران آمده بود، تا بدین وسیله خدمتی بیونان کند، یعنی آزادی آنرا محفوظ بدارد.

اسکندر در فریگیّه و پافلاگونیّه

اسکندر پس از اینکه بکار های لیکیّه و پامفیلیّه تمشیت داد، عازم شهر سِه لِن[2] شد. اهالی شهر را تخلیه کرده در ارگ آن جمع شدند. اسکندر رسولی نزد آنان فرستاد، که تسلیم شوند، ولی، چون موقع ارگ محکم بود، اهالی جواب ردّ دادند. بعد، که دیدند مقدونی‌ها از هر طرف آنرا احاطه کرده‌اند و از آذوقهٔ اهالی روز بروز میکاهد، با اسکندر قرار دادند، که در مدّت دوماه متعرّض آنها نشود و، اگر در این مدّت کمکی از طرف داریوش نرسید، تسلیم خواهند شد. پس از آن، چون کمکی نرسید،

۱ - Dinarque (Dinarchiorat. Contr. Demosth.) ۲ - Célènes.

تسلیم گشتند. بعد نمایندگان آتن نزد اسکندر آمده خواستند آتنی‌هائی را، که درجنگ گرانیك اسیر کرده‌بود، ردّ کند. اسکندر جواب داد، که پس ازخاتمه جنگ ایران آنها را ردّ خواهد کرد. دراین موقع اسکندر منتظر داریوش بود ومیدانست، که جنگی بزرگ درپیش دارد. بنابراین سعی داشت، که قوای خود را جمع وآذوقه ولوازم دیگر چنین جنگی‌را تهیّه کند. چون دراین‌زمان قشون اسکندر ازفریگیّه میگذشت، او شنید، که دراین ولایت شهری است موسوم به گُردیوم [1]، که سابقاً مقرّ پادشاهی بوده میداس [2] نام. شهر بیك مسافت از دریای سیاه و کیلیکیّه واقع بود و رودی از آن میگذشت، که سانْگاریوس [3] نام‌داشت. در اینجا ارّابهٔ کوچکی از زمان گُردیوس [4] باقی مانده وقید آن ترکیب یافته بود از گره‌هائی، که ماهرانه یکی راروی دیگری زده بودند و کسی نمیتوانست این گره‌هارا باز کند. غیب گوئی گفته‌بود، که هر کس این گره‌ها را باز کند، آسیا ازآن او خواهد بود. اسکندر داوطلب شد، این کار را انجام دهد و دوراو جمعی ازفریگیها ومقدونیهاجمع شدند. مقدونیها نگران بودند از اینکه‌اسکندر نتواند گره ها را باز کند و این قضیّه باعث تطیّرانی گردد. اسکندر گره ها را نگاه کردوهرچند کوشید، که سر یا ته رشته‌ها را بیابد، بهره‌مند نشد. بالاخره، چون از گشودن گره‌ها عاجز ماند، شمشیر خودرا کشیده رشته‌ها را بریدوگفت تفاوت نمیکند، این‌هم یك نوع گشودن است (پلوتارك، کتاب اسکندر، بند۲۴ـ آرّیان، کتاب ۲، فصل ۲، بند ۱ ـ کنتْ کورث، کتاب ۲، بند ۱) این قضیّه ضرب‌المثل شده ودرمواردی، که کسی مسئلهٔ غامض ولاینحلی‌را حلّ نکند، ولی زود با تردستی آنرا ازمیان بردارد، گویند: «گره گُردیوس را برید».

بعد اسکندر، چون همواره نقشهٔ خودرا، که جنگ باداریوش بود، تعقیب میکرد، بتأمین پشت‌سر خود پرداخته‌سفاین مقدونی‌را در هِلِس‌پونت به آمفوتروس [5] سپرد و به هِژِلوخ [6] امر کرد بجزائر لِس‌بُس، خیوس و کُس رفته ساخلو های

---

[1] - Gordium. [2] - Midas. [3] - Sangarius. [4] - Gordios.
[5] - Amphoterus. [6] - Hégéloque.

ایران را از آن جزایر بیرون کند، ششصدتالان برای آن‌تی پا تر جانشین خود در مقدونیّه واشخاص دیگر فرستاد، تانگذارند شهرهای یونان بشورند وموافق عهدی که بایونانی‌ها بسته بود، تقاضا کرد، سفاین متّحدین هلّس‌پونت را حفظ کنند. تمام این اقدامات و کارهای دیگر اسکندر دراین وقت برای آن بود، که یونان و مقدونیّه را ازحملهٔ مم‌نن محفوظ بدارد، زیرا از فوت او هنوز آگاه نشده بود و، چون مم‌نن را رقیب ماهر وزبردست خود میدانست، یگانه نگرانی، که از پشت سرخود داشت، از طرف او بود، بخصوص که آواز بهره‌مندی های مم‌نن دربحرالجزائر واینکه‌او میخواهد باسیصد کشتی بمقدونیّه حمله کند، به‌اسکندر پی‌درپی میرسید. بعد اسکندر به‌پافلاگونیّه رفت. مردم این‌ولایت، که از جمله هِنِت‌ها [1] بودند، بی‌مقاومت مطیع گشتند و، چون دربار ایران این‌مردم را ازدادن مالیات معاف داشته بود، اسکندر نیز آنها را معفوّداشت، ولی گروبهائی ازآنها گرفت وکالاّس را حاکم این ولایت کرده کمکی را، که ازمقدونیّه بدورسیده بود، برداشت وعازم کاپادوکیّه گردید. آرّیان گوید پافلاگونیّه مطیع گشت با این شرط، که قشون مقدونی وارد این‌ولایت نشود واسکندر این ولایت‌را جزو ایالت فریگیّه دانست وبعد به کاپادوکیّه رفته سابیکتاس [2] را والی‌آن ایالت کرد (کتاب ۲، فصل ۲، بند ۲) ولی کنت کورث والی جدیدرا آبیس‌تامِن [3] نامیده (کتاب ۳، بند ٤).

عبور اسکندر از دربند کیلیکیّه

اسکندر پس‌ازورود به کاپادوکیّه شنید، که مم‌نن در گذشته و از این خبر بسیار مشعوف گردید وآنرا بفال‌نیك گرفت، زیرا، چنانکه گفته شد، اسکندر اورا حریف زبردست‌خود میدانست و در یونان‌هم خبربهره‌مندیهای او یونانی‌ها را برای شورش حاضر کرده بود. پس‌ازآن اسکندر عازم کیلیکیّه گردید وبجائی رسید، که آنرا «اردوگاه کوروش» مینامیدند، زیرا کوروش بزرگ وقتی، که باسپاهش به‌لیدیّه‌میرفت،

1—Hénètes. 2—Sabictas. 3—Abistamène.

در این جا اردو زده بود (این روایت کنت کورث است، ولی روایت آرّیان میرساند، که مقصود از کوروش کوروش کوچك است و کزنفون در این جا باو رسیده. معلوم است، که کنت کورث اشتباه کرده، زیرا کوروش بزرگ ازاین راه به‌لیدیّه نرفته بود). این محل بمسافت پنجاه استاد (تقریباً يك فرسنگ و نیم) ازمعبری است، که پس از آن داخل کیلیکیّه میشدند. این معبر را در آن زمان پیل[1] یا دروازه میگفتند، زیرا تنگی بود شبیه سنگرهائی، که بدست انسان ساخته شده باشد و دروازه‌ای داشت. برای فهم مطلب لازم است توضیح دهیم، که کیلیکیّه بین کوهائی واقع شده، که زنجیرهٔ آن از ساحل دریای مغرب شروع و تقریباً بشکل قوس دورزده بازبساحل دریای مزبور منتهی میشود و درجائی، که این زنجیره از ساحل دورشده بدرون قاره میرود، فقط سه معبر تشکیل میدهد، که تماماً تنگ وصعب العبوراند ویکی ازمعابر سه گانه این دربند است، که بدرون کیلیکیّهٔ عهدقدیم هدایت میکند.

در این موقع، که اسکندر میبایست ازچنین تنگی بگذرد، آرسان[2] ازطرف دربار ایران حاکم این ولایت بود. حاکم مزبور میتوانست بموقع بلندیهائی را، که بر تنگ مزبورمشرف است، اشغال کند وبابهره مندی ازعبور قشون اسکندر مانع شود، چه سپاهیان اسکندر میبایست ازپای کوه و از معبرچنان تنگی، که ذکرشد، بگذرند واین امری بود محال، مگر اینکه مقدونیها بلندیها را ازدست سپاهیان آرسان گرفته باشند و گرفتن این بلندیها نیز کاری بود بس مشکل و مستلزم دادن تلفات زیاد وصرف وقت ممتدی، زیرا این کوهها مانند دیوارهائی، که بآسمان رفته باشد، تنگ مزبوررا احاطه کرده وخودمعبرهم بقدری تنگ است، که چهارنفر نمیتوانند پهلوی هم از آن عبور کنند، بخصوص که جوی بارهای زیاد ازدامنهٔ کوه بیرون میآید وزمین معبررا پست وبلند ساخته دره‌هائی در آن بوجود میآورد. بنابراین باداشتن عدهٔ کمی ازسپاهیان رشید ممکن بود مدّتها تمام قشون اسکندر را دراین جا معطّل کرد. ارسان بجای اینکه این کار کند، بکاری پرداخت، که موقعش گذشته بود، یعنی دراین موقع نقشه‌ای، که مِمْنُن در گرانیك پیشنهاد

1—Pylles. 2—Arsanes.

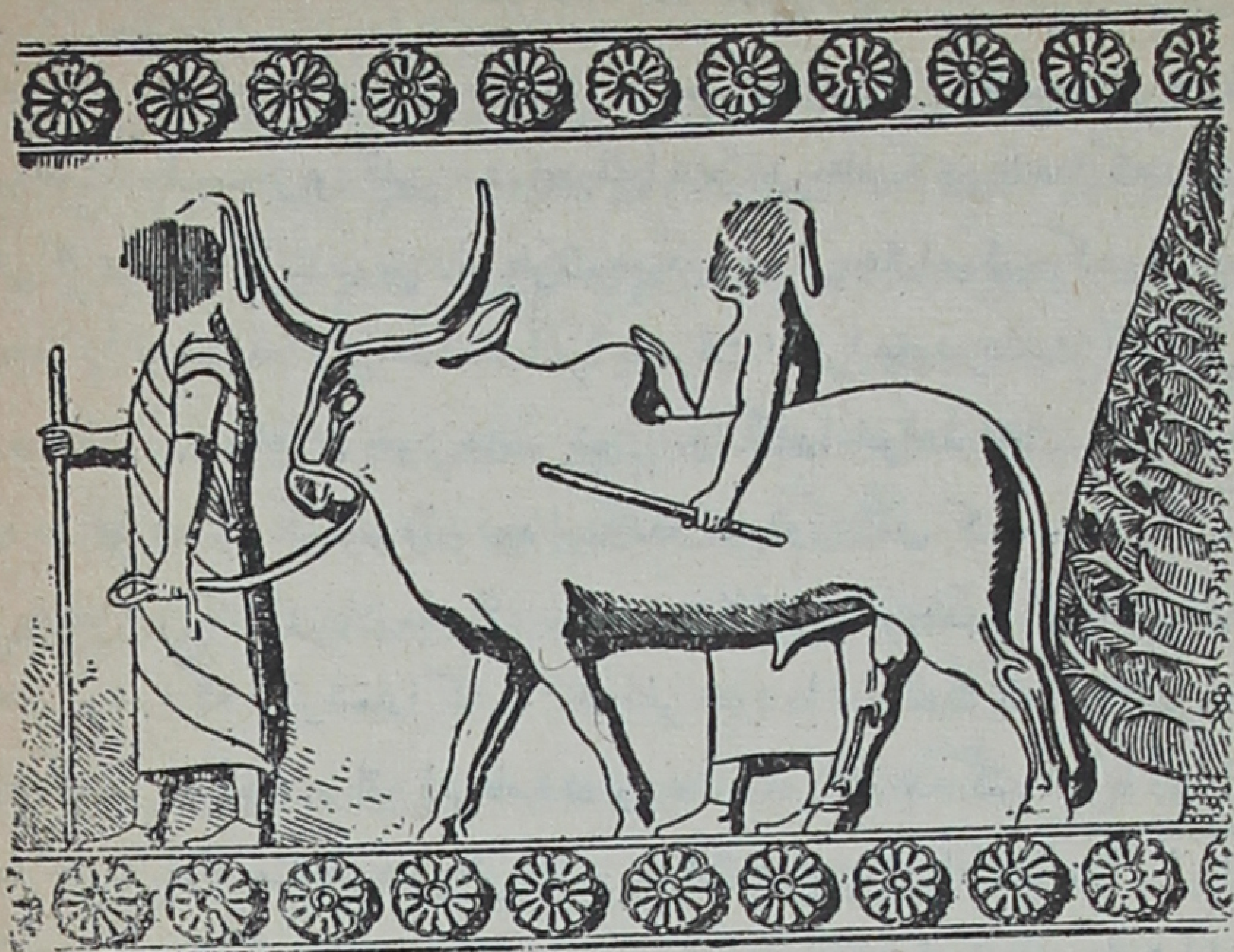
کرده بود، بخاطرش آمد وبا این مقصود باآتش وآهن کیلیکیّه‌را مبدّل بویرانه‌ای کرد، تا اسکندر و قشون او آذوقه و لوازم دیگر دراین‌جا نیابند وبعد چندنفر در تنگ مزبور گذاشته خود با کسانش از کیلیکیّه بیرون رفت. آن چند نفرهم با اینکه باز میتوانستند اسکندر را معطّل کنند، چون دیدند، که والی حرکت کرد ورفت، این رفتاررا نسبت بخودشان خیانت دانسته ومعبررا ترك کرده متفرّق شدند. وقتی که اسکندر ازمعبر مزبور یعنی دربند یا، چنانکه یونانی‌ها گویند، دروازهٔ کیلیکیّه گذشت، از طالع خود بی‌اندازه مشعوف گردید و گفت «اگر دستهائی میبود، که‌این سنگهارا بغلطاند، لشکرمن مضمحل میشد» (کنت کورث، کتاب ۳، بند ٤). بالاتر بمناسبت قشون‌کشی کوروش کوچك توصیف این‌دربندها شده وهمان‌جا تذکر دادیم، که اسکندر راه کوروش کوچك را پیمود. با وجود اینکه بلندیهارا کسی نداشت، بازاسکندر نگران بود، که مبادادشمن درکمین گاهی پنهان شده باشد و با این مقصود سپاهیان تراکی را مأمور کرد پیش رفته راه را بشناسند ودسته‌ای از کمانداران را فرستاد، قلّهٔ کوه را اشغال کنند وبآنها گفت، که این کار، باوجوداینکه دشمنی در پیش ندارند، برای آنها درحکم جدال‌است و باید درهر آن حاضرجنگ باشند. بدین ترتیب اسکندر از دربندمزبور گذشته وارد شهر تارس، که‌کرسی کیلیکیّه بود، گردید. ایرانی‌ها این‌شهررا تازه‌آتش زده رفته بودند، ولی اسکندر پارمِنْیُن را فرستاده بود، که ازحریق‌شهر ممانعت کند وخودش هم بزودی پس‌ازآن در رسید وازحریق جلو گیری کرد.

مرض اسکندر در اینجا رودی جاری است، که در آن زمان سیدنوس[1] نام داشت، و آب آن از حیث صافی و پاکی معروف بود. این رود از کوه سرازیر شده در جلگه روان است، تا بدریا میریزد، و چون در سایهٔ درختانی، که در طرفین رود رسته‌اند، جاری است، آب آن در تابستان هم خیلی خنك است. اسکندر پس‌ازاینکه از راه در رسید، از شدّت گرمای تابستان و

1 — Sydnus.

ازجهت گرد وغباری زیاد ، که بروی او نشسته بود ، میل کرد دراین رود آب تنی کند، ولی همینکه داخل رود شد، ازجهت خنکی آب حالی یافت نزدیک بمرگ وخدمه‌اش اورا از آب بیرون کشیده بخیمه‌اش بردند. براثر این قضیّه اردوی اسکندر در اندوه بسیار فرو رفته این پیش آمد را مصیبتی بزرگ پنداشت ، زیرا همه تقریباً یقین داشتند ، که اسکندر از این مرض جان بدر نخواهد برد ونیز مطمئن بودند، که پس ازاو کسی نخواهد توانست کارهای اورا دنبال کند وقشون مقدونی باید، از ولایاتی، که فتح کرده ، راه باز گشت را پیش گیرد، وحال آنکه داریوش را باقشونی عظیم در پس دارد . میگفتند این ولایاتی ، که بدست ما یا بدست ایرانیها خراب شده ، چگونه آذوقهٔ ما را خواهند داد و برفرض اینکه آذوقه یافته خودمان را به هِلِس پونت رسانیدیم ، کدام بحریّه مارا به‌اروپا خواهد برد . بعد براسکندرو اینکه در عنفوان جوانی میمیرد ، وآنهم از آب تنی در رودی ، نه از تیر یاضربت دشمن درجنگی، نالیده بیکدیگر میگفتند، خوشا بحال داریوش،که ، هنوزبادشمن خود مواجه نشده ، فاتح گردید. چنین بود حال اردوی اسکندر و دوستانش، که دور او جمع شده با کمال بی‌صبری منتظر فرجام این واقعه بودند .

امّا اسکندر پس‌از ساعتی آزادتر نفس کشید و چشمان خود را باز کرده از شدّت دردنالید. ازاین‌حال اسکندرهمه خوشنود شدند ، چه بخودآمدن‌اسکندر و نالیدن او از درد نشان میداد ، که از شدّت مرض کاسته ، ولی در همین حال مجبور بودند باوبگویند، که داریوش پنج روز دیگر وارد کیلیکیّه خواهد شد و، اگراسکندر بدین‌حال باشد ، باید دست و پا بسته به داریوش تسلیم شود . پس‌از شنیدن این خبر ، اسکندر دوستان و اطبای خود را خواسته بآنها گفت : « شما می‌بینید ، که تقدیر چه‌اوضاع غیرمترقبی برای‌من پیش آورده . الآن پندارم ، که صدای اسلحهٔ دشمن در گوشهای من طنین‌انداز است . من، که جنگ را بدین‌جا آورده‌ام ، حالا باید مرابجنگ بطلبند . بی‌جهت نبود ، که داریوش چنان‌نامهٔ‌شاه دستوری بمن نوشته بود . معلوم میشود ، که او باتقدیر برضدّ من مواضعه دارد .



(۷۷) - تخت جمشید ، گاو نر هندی
(فلاندن وکست ، ایران قدیم)

اوضاع اجازه نمیدهد ، که اطبای محتاط مرا معالجه کنند یا دوا های ملایم بکار برم ، زیرا برای من مرگ سریع به از بهبودی دیر است . پس اگر باید از صنعت اطباء انتظار چاره و درمانی داشت ، آنها نیز باید بدانند ، که من بنجات دادن نامی ، که روی این جنگ گذارده ام ، بیش از حفظ جان خود علاقه مندم » .

پس از این نطق بر نگرانی واضطراب دوستان اسکندر افزود ، زیرا ، باشتابی که او ببهبودی داشت ، اطباء میبایست دوا های تازه و غیر مجرّب استعمال کنند و این کار از دو حیث مشکل بود . اوّلاً معلوم نبود ، که دواها چه اثری خواهد داشت و ثانیاً طبیبی حاضر نبود چنین دوا هائی دراین مورد استعمال کرده مورد سوءِ ظن واقع شود . درمیان اطباء طبیبی بود ماهر ازاهل آکارنان[1] ، که فیلیپ

1 - Acarnan.

نام داشت، از زمان کودکی اسکندر طبیب او بود واو را مانند طفل خوددوست میداشت. طبیب مزبور گفت، میتواند یك آشامیدنی به اسکندر بدهد، که شدید نیست، ولی کاری است وقوّت مرض را برطرف میکند. از رجال اسکندر کسی این پیشنهاد طبیب را نپسندید، ولی اسکندر آنرا پذیرفت، زیرا عقیده داشت، که اگر نتواند درصفوف اوّل سپاهیان خود حاضر شود، جنگ را خواهد باخت. برای خوردن دوا موافق دستور طبیب لازم بود اسکندر سه روز تأمّل کند. در این احوال از پارمِنْیُن نامه‌ای باو رسید، که نوشته بود ازفیلیپ برحذر باشید، زیرا داریوش وعده کرده، که اگر شمارا کشت، خواهر خود را (پلوتارك گوید دختر خود را) باو بدهد. اسکندر برااثر این نامه درتردید افتاد، که چه کند؟ آیا دوارا نخورد و در خیمهٔ خود منتظر داریوش باشد یا اهمیّت باین خبر نداده دوا را بیاشامد؟ بالاخره گفت، اگر دوا را بخورم وبمیرم خواهند گفت قربانی بی احتیاطی خود شد و، اگر نخورم ونتوانم در جنگ حاضر باشم، خواهند گفت شکست خورد. پس شقّ اوّلی بهتر است. پس از این تصمیم نامهٔ پارمِنْیُن را زیر بالین خود گذاشته منتظر روز آشامیدن دوا گردید. در روز مزبور فیلیپ با تمام اطباء بخیمهٔ اسکندر درآمد وبرای قوّت قلب مریض تمجید زیاد از اثر این دوا کرد. بعد کاسهٔ آشامیدنی رابدست اسکندر داد واو، چنانکه پلوتارك گوید، بایکدست کاسه را گرفته بسر کشید وبادست دیگر نامهٔ پارمِنْیُن را بطبیب داد، که بخواند وقتی که طبیب نامه را میخواند، اسکندر مراقب وجنات او بود، که ببیند این نامه چه اثری دروی میکند. فیلیپ نامه را خواند و، بی اینکه تغییری درحال او روی دهد، دستهای خودرا بآسمان بلند کرده قسم یاد کرد، که این خبر افترای محض است. بعد بپای اسکندر افتاده گفت، جان من همیشه دردست تو بود، ولی امروز جان من بسته بنفس تو است. بی تقصیری مرا بهبودی تو ثابت خواهد کرد و یك زندگانی نوین بمن خواهد بخشید. دغدغه ونگرانی را ازخود دورکن، تا دوا درعروق تو جاری شده کاملاً اثر خود را ببخشد. اثر دوا در ابتداء چنان بود، که حال اسکندر خیلی بدترشد وتنفّس اومشکل ترگردید. اطرافیان اسکندر

گفتند معلوم میشود، که مفاد نامهٔ پارمن یُن صحیح بوده، ولی فیلیپ جدّ کرد که اسکندر را بهوش آرد و پس از آنکه او بخود آمد، با او صحبت هائی راجع بمادر وخواهرانش داشت وبعد، ازجنگ وفتوحات او سخن راند. پس از آن حال اسکندر بمرور روببهبودی رفت وچندان قوّت گرفت، که توانست پس ازسه‌روز خودرا بسپاهیانش نشان دهد.

(آرّیان، کتاب ۲، فصل۳، بند۱ - دیودور، کتاب ۱۷، بند ۳۱ - پلوتارك، کتاب اسکندر، بند ۲۵ - کنت کورث، کتاب ۳، بند ۵).

در خاتمه لازم است گفته شود، که دیودور درباب نامهٔ پارمن یُن به‌اسکندر ساکت است.

تصرّف معابر دیگر

آرّیان گوید(کتاب۲،فصل۳، بند۲): اسکندر به‌پارمن یُن گفت معابر کیلیکیّه‌را، که به‌آسور هدایت میکند، بتصرّف درآر و او با پیاده نظام اجیر یونانی و سواره نظام تِسّالی، که در تحت ریاست سی‌تاك‌لِس[1] بود، و نیز با تراکیها این کار را انجام داد. پس از آن اسکندر از تارس بیرون رفت و یك روز طیّ مسافت کرده به‌آن خیالُن[2] رسید. گویند این شهر را سارداناپال پادشاه آسور ساخته. دیوار و پی‌ها مینماید، که این‌شهر محکم وبزرگ بوده. دراین‌جا مقبرهٔ ساردانایال هنوز نمایان است ومجسّمه‌شخصی روی بنا مشاهده میشود، که دو دست خود را بهم میزند. دراین‌جا کتیبه‌ایست بزبان آسوری، که گویند شعر است و مفادش چنین: ساردانایال پسر آناسین داراکس[3] شهر آن‌خیالُن وتارس‌را دریك روز بنا کرد. «ای رهگذرها، بخورید، بیاشامید وعیش کنید. باقی همه خودنمائی است‌وبس‌ناپایدار» (بصفحهٔ۲۰۸ رجوع شود). از آن‌خیالُن اسکندر به‌سُل[4] رفت ومردم آن محلّ را ازاین جهت، که باپارسی‌ها مساعد بودند، بدویست تالان جزای نقدی محکوم‌کرد.

قسمت دوم - از کیلیکیه تا مصر

تدارکات داریوش

چنانکه بالاتر گفته شد، داریوش از خبر فوت مِم‌نُن در غم و اندوه بسیار شد و مصمّم گردید خود فرماندهی سپاه

---

۱ - Sitaclès. ۲ - Anchialon. ۳ - Sardanapale fils d'Anacyndarax. ٤ - Soles.

را درجنگ جدیدی، که بااسکندر درپیش داشت، بعهده گیرد. براثراین تصمیم بابل را معسکر قشون جدید قرار داد وبتمام وُلات امر کرد سپاه زیاد از پیاده وسوار بدانجا بفرستند. عدّۀ افراد قشون ایران‌را مورّخین یونانی مختلف نوشته‌اند

دیودور گوید (کتاب۱۷، بند۳۱): قشونی، که دربابل جمع شد، چهارصدهزار پیاده ولااقل یکصدهزار سوار بود. پلوتارک عدۀ نفرات‌را ششصدهزار نوشته (اسکندر، بند ۲۴). آرّیان نیز همین عدّه را (کتاب۲، فصل۵، بند۱). کنت کورث عدّۀ سپاهیان را ۳۲۳ هزار قلمداد کرده و چنین شرح داده (تاریخ اسکندر، کتاب۳، بند۲): پارسیها هفتادهزار پیاده وسی هزار سوار بودند، مادیها - ۵۰ هزار پیاده وده هزار سوار، بَرکانیها (باید اهالی برقه باشند) ده هزار از صنف اوّل و دوهزار از دوّم این‌ها تماماً به تبرهای دودمه وسپرهای سبک مسلّح بودند، ارامنه - چهل هزار پیاده و ۷ هزار سوار، گرکانیها، که شجاعتشان درآسیا معروف است، ده هزار سوار، دربیکی ها (طایفه‌ای ازسکاها) چهل هزار پیاده مسلّح. این‌ها نیزه هائی داشتند، که نوک آن‌ها ازآهن بود وبعضی بچوب‌هائی مسلّح بودند، که نوک آن‌را درآتش سخت کرده بودند. این قوم ده هزار سوار نیز فرستاده بود. از سواحل بحر خزر - هشت‌هزار پیاده ودویست سوار. ازسایر ملل، که کمتر معروف‌اند، دو هزار پیاده وچهار هزار سوار. باین سپاه قوی یونانی های اجیر را، که تماماً جوان بودند وعدّه‌شان بسی‌هزار نفر میرسید، باید افزود. ازباختریها، سُغدیها، هندیها و مردمان دیگر، که در سواحل بحر احمر سکنی دارند، وحتّی شاهشان این اتباع خودش را نمیشناسد، سپاهی نگرفته بودند، زیرا مدّتی لازم بود، تا اینها برسند و دربار عجله داشت، که زودتر جنگ را شروع کند (عدّۀ صحیح سپاهیان داریوش رانمیدانیم، ولی باید ارقام کنت کورث بحقیقت نزدیکتر باشد). مورّخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند۲): داریوش وقتی که این سپاه عظیم‌را سان دیده عدّۀ نفرات آنرا معلوم کرد، مشعوف گردید. بعد خاری دِم سردار مجرّب

آتنی را ، که ازجهت خصومت بااسکندر ازآتن تبعید شده بود ، مخاطب قرارداده پرسید ، که آیا این قوه برای اضمحلال مقدونی ها کافی است ؟ خاری دم موقع خود و غرور شاهانهٔ داریوش را در نظر نگرفته جواب داد : « شاها ، اگر چه حقیقت ممکن است خوش آیند تو نباشد ، ولی من مجبورم آنرا بتو امروز بگویم ، زیرا ، اگر بعد بگویم ، بیهوده و بی نتیجه است . این لشکر عظیم ، که از ملل مختلفه تشکیل یافته و هر ملتی را در مملکتی از ممالك مشرق از خانه هاشان بیرون کشیده اند ، برای همسایگان تو مهیبند . این سپاه از زر و سیم میدرخشد ، برق اسلحه اش چشمها را خیره میکند و آن کس ، که تجملات آنرا ندیده ، هرگز نمیتواند تصورش را هم بکند ، ولی قشون مقدونی ، باآن ظواهر وحشیانه وژولیده که دارد ، در پشت سپرها و نیزه هایش گروهان هائی ثابت قدم ، صفوفی تنگ بهم چسبیده و نیز سپاهیانی مستور دارد ، که واقعاً مردان جنگ اند . چنین است اردوی پیاده نظام آنها ، که فالانژش نامند . دراین فالانژها مرد بمرد وسلاح بسلاح تنگ پیوسته و تمام این قشون بانهایت مراقبت منتظر اشارهٔ فرمانده خود میباشد . این لشکر آموخته ، که در پس بیرق ها حرکت وصفوف خودرا حفظ کند . چون حکمی صادر شود ، همه آنرا مجری دارند : با دشمن مواجه شدن ، از پهلو های آن گذشتن ، بجناح چپ یاراست حمله بردن ، ترتیب جنگ را تغییر دادن ، عملیاتی است ، که رئیس ومرئوس ، همه ، باآن خوب آشنا هستند . تصور مکن ، که طلا یانقره محرك آنها است . این اطاعت نظامی را سپاه مقدونیه تاحال درمکتب فقر تحصیل کرده . وقتی که خسته شوند ، زمین تخت خواب آنها است ، چون گرسنه گردند ، هر مأکولی ، که بدست آنها افتد ، خوب است و هیچگاه تمام شب را نخوابند . پس ازاین سپاه باید سواره نظام تسالیان ، جنگیهای آکارنانیان[1] و اِالیانی وسایر دسته جات غیرمغلوب را در نظر آورد . آیا تو تصور میکنی ، که این نوع مردان کار آزمودهٔ جنگی را باسنگهای فلاخن وچوبهائی ، که سر آن را درآتش سخت

---

۱ — Acarnanien.

کرده اند ، میتوان جواب داد ؟ تو باید قوّه‌ای تهیّه کنی ، که با این قوّه مقابلی کند و این قوّه را باید از مملکتی تحصیل کنی ، که خود این مردان را بوجود آورده . این طلا ونقره ، که در این‌جا میدرخشد ، باید در این راه صرف شود » .

داریوش هر چند عادتاً ملایم و خوش رو بود ، ولی در این موقع از سخنان خاری‌دِم خشمناک گردید وحکم قتل اورا داد ، وقتی‌که خاری‌دِم را بمقتل‌بردند ، اودست ازعقیدهٔ خود برنداشته چنین گفت : « کسی انتقام مرگ مرا ازتوخواهد کشید ، که الآن من نصایحی برضرر او بتومیدادم . رفتاری ، که تو بامن کردی ازاین جهت ، که مست بادهٔ قدرت واقتدارگشته‌ای ، بعدها بمردم خواهد آموخت که انسان ، چون با اقبال دمساز شد ، صفات طبیعی را هم ازدست میدهد » .

این‌است گفته‌های کِنْت کورْث‌راجع به‌خاری‌دِم ، ولی‌چنانکه بالاترگذشت دیودوراین‌قضیه‌راطوردیگرذکرکرده (بصفحهٔ ۱۲۸۲رجوع‌شود). بهرحال‌مورّخین گویند ، که داریوش پس از قتل خاری‌دِم از کردهٔ خود سخت پشیمان شد و امر کرد ، نعش اورا دفن کنند . هم دراین وقت داریوش درضمن تدارکات‌خود تیمودِس[1] پسر مِن‌تور را ، که سرداری جوان و شجاع و مورد اعتماد بود ، بفرماندهی‌سربازان اجیر خارجی بگماشت وبه فرناباذامرکرد جای مِمْنُن‌متوفّی را بگیرد .

مورّخین راجع باین زمان قضایائی ذکر میکنند ، که اگرهم افسانه باشد ، باز چون اوضاع آنروز دربار ایران را نشان میدهد بی مورد نیست ذکر کردد : پلوتارك گوید (اسکندر ، بند۲٤) : داریوش از شوش روانهٔ معسکرسپاه خودشد و امیدواری زیاد بعدّهٔ سپاهیان خود داشت . امیدواری او نیز از این جا تأیید میشد ، که خوابی دیده بود و مُغ ها برای خوش‌آیند شاه آنرا بنفع او تعبیرکرده بودند : او در خواب دیده بود ، که فالانژهای مقدونی را شعله هائی احاطه دارد واسکندرلباسی در برکرده شبیه لباس داریوش ، زمانی که او آستانْدْ (یعنی‌چاپار

1 — Thymodès.

مخصوص)[1] شاه سابق بود ، و باو مانند یکی از خدمه‌اش خدمت میکند. بعد اسکندر ، همینکه داخل معبد بِلوس[2] در بابل گردید ، نابود شد. پلوتارك گوید، که خدا میخواست با این خواب بطور روشن بفهماند، که دولت مقدونی‌ها باعلی درجهٔ بلندی خواهد رسید ، واسکندر آقای آسیا خواهدشد چنانکه داریوش وقتی آستاندبود و بعدشاه پارس گردید، ولی پس از آن اسکندرخواهدمرد. کنت کورث قضیهٔ خواب را طوردیگر نوشته . او گوید (کتاب۳، بند۳) : داریوش در خواب دید، که اردوی مقدونی‌ها روشن گشت واسکندر، که لباس سابق اورا دربرداشت وارد بابل گردیده با اسب خود نابود شد . غیب گوها این خواب را مختلف تعبیر کردند . بعضی گفتند، که این خواب فنای مقدونی‌هارا میرساند و دیگران آنرا برضرر داریوش دانستند . در این موقع بخاطر داریوش آمد، که تطیّری هم در اوّل سلطنت او کرده بودند ، توضیح آنکه او پس از جلوس بتخت غلاف قمهٔ پارسی را بغلاف یونانی تبدیل کرد و کلدانی‌ها گفتند ، که شاهنشاهی پارسی‌ها بدست ملتی خواهد افتاد، که شاه ازاسلحهٔ آن تقلید کرده . بهرحال داریوش از تعبیری، که برنفع او کرده بودند ، خوشنود شده حکم کرد آنرا اعلان کنند. راجع بحکایت مزبور باید گفت، که دیودور و آرّیان در این باب ساکت‌اند.

حرکت سپاه ایران مورّخین یونانی حرکت قشون ایران را از بابل بطرف فرات باختصار برگذار کرده‌اند، ولی کنت کورث بیش از آنان بشرح پرداخته (کتاب ۳ ، بند ۳) و چون دارای اطّلاعاتی راجع بمذهب وعادات ایران قدیم‌است، ذکرمیکنیم: « عادتی است نزدپارسی‌ها، که قبل‌ازطلوع آفتاب ازجائی حرکت نمیکنند. بنابراین ، پس از اینکه روشنائی روز همه جا را فرو گرفت ، شیپورچی‌ها شیپور حرکت را از بارگاه شاه دمیدند. بالای این بارگاه صورت آفتاب را در قاب بلورین بقدری بلند نصب کرده بودند، که همه میتوانستند آنرا مشاهده کنند. ترتیب حرکت چنین بود : پیشاپیش قشون در

---

۱ - بصفحهٔ ۱۱۸۸ رجوع شود.

۲ - Bélus.

محرابهای سیمین آتشی میبردند، که این مردمان آنرا جاویدان ومقدس میدانند. مُغ‌ها، که در اطراف آتش بودند، سرودهای ملّی میخواندند. درپس مُغ‌ها بعدهٔ روزهای سال ۳۶۵ نوجوان در لباسهای ارغوانی حرکت میکردند، بعد ارّابه‌ای میآمد، که اختصاص به ژوپی‌تر داشت (مقصود هرمز است، یونانی‌ها و رومی‌ها هرمز را غالباً زوس یا ژوپی‌تر نوشته‌اند، زیرا خدای بزرگ خودشان‌را باین‌اسم مینامیدند). این ارّابه را اسبهای سفید میکشیدند و ازپس ارّابه اسبی شکیل و قوی‌هیکل حرکت‌میکرد، که‌آنرا اسب آفتاب می‌نامیدند. ترکه‌های زرّین‌ولباس سفید جلودارهای این اسب، آنها را از سایر جلودارها ممتاز میداشت. بمسافت کمی ازاسب مزبور ده ارّابه، که بزروسیم مزّین بود، حرکت میکرد وپس‌ازآن سواره‌نظام ده ملّتی، که اسلحه واخلاق هریك‌ازآنها باهمین‌چیزهای دیگری تفاوت داشت. بعد سواره‌نظامی، که پارسیها آنرا جاویدان مینامیدند، بعدهٔ ده‌هزار نفر میآمد. تجمّلات هیچکدام از قسمت‌های قشون بتجمّل این‌قسمت نمیرسید: بعض این سوارها طوق های زرّین داشتند، برخی جامه‌های زربفت یا قباهائی که دارای آستین‌های دراز و مزّین بسنگ های قیمتی بود. پس از چند قدم جنگی‌هائی میآمدند، که عدّه‌شان به پانزده‌هزار میرسید وآنان را «عموزاده‌های شاه» مینامیدند. امّا تمام این جمیّت، که زینت‌هایش شبیه زینت‌های زنان بود، از تجمّلاتش میدرخشید نه از اسلحه‌اش. سپاهی، که پس‌ازآن میآمد دُرّی‌فور[1] نام داشت. سپاهیان‌مزبور پیشاپیش گردونهٔ شاهی‌حرکت‌کرده لباس‌شاه‌را میبردند. بعد گردونه شاهی میآمد. این گردونه از طرفین بصورت‌های خدایان، که از زر و سیم ساخته بودند، مزّین بود و شاه در درون ارّابه، بلند و شاهانه نشسته بود. قید اسبها بسنگهای قیمتی مرصّع بود و منتهی میشد بدو هیکل زرّین، که قدّ آنان بیك ارش میرسید. یکی از هیکل‌ها مجسّمهٔ نینوس[2] بود ودیگری

---

۱ - Dorryphores (این لفظ یونانی است، بنابراین کنث کورث اسم یونانی این دسته را ذکر کرده).

2-Ninus.

مجسّمهٔ بِلوس[1]. دروسط آن دو هیکل مجسّمهٔ عقابی بود بابالهای گسترده (باز)، که از زر ساخته بودند و آنرا علامت مقدّس میدانستند» (این دفعهٔ سوّم است، که مورّخین قدیم ازعقاب زرّین بابالهای باز حرف میزنند. کزنفون، چنانکه گذشت، در دوجا یعنی در «تربیت کوروش» و در «سفر جنگی کوروش» ازاین عقاب ذکری کرده و آنرا بیرق شاه دانسته. امّا در باب بلوس و نینوس باید در نظرداشت، که اینها نیاگان داستانی آسوریها بودند وجهت اینکه مجسّمهٔ آنهارا ایرانیان قدیم محترم میداشتند، معلوم نیست. اگر این خبر را صحیح بدانیم، جهت آن باید افسانه‌ای باشد، که درعالم قدیم رایج بوده، توضیح آنکه بِلوس و نینوس را یونانی‌های قدیم نیاگان اوّلی آسوریها میدانستند و موافق افسانه‌های یونانی زِوْس رب‌النّوع بزرگ یونانی‌ها بجسم دانائه[2] دختر کری‌زیوس[3] پادشاه آرْگس حلول‌کرد وپِرْسِهْ رب‌النّوع روشنائی متولّد شد. افسانهٔ پرسه‌خیلی مفصّل است. ازجمله دربارهٔ او میگفتند، بآسیا آمده عاشق آنْدْرومِد[4] دختر کِفه[5] پسر بلوس گردید و او راگرفت و پارسی‌ها از نسل پرسه بوجود آمدند. این افسانه ازآسیا بجزیرهٔ کریت[6] رفته و از آنجا دریونان منتشر شده بود. از نوشته های بعضی مورّخین یونانی استنباط میشود، که پارسی های قدیم پرسه را سر سلسلهٔ قوم خود میدانستند و، چون آتنی ها هم آپُلّن رب النّوع روشنائی و آفتاب را پسر زِوْس وسرسلسلهٔ قوم خود وحامی آتن میدانستند، در مواقعیکه ملاحظات سیاسی نزدیکی ایران را باآتنی‌ها اقتضا میکرد، پارسی‌ها قرابت نژادی خودرا باآتنی‌ها بآنها گوشزدمیکردند، مثلاً وقتی که درایران انتشار یافت، که آتنی‌ها اسکندررا بسپهسالاری کلّ یونان برای جنگ باایران انتخاب کرده‌اند، دربار ایران به آتنی‌ها قرابت نژادی پارسی‌ها را با یونانیان گوشزد واعلام کرد، که دیگر پولی بآنها نخواهد داد، ولو اینکه تقاضا کنند. ظنّ قوی این‌است، که پارسی‌ها واقعاً این افسانه‌ها را باور نداشته‌اند، ولی ملاحظات سیاسی گاهی

---

۱ - Bélus. ۲ - Danaée. ۳ - Crisius. ٤ - Andromède.
٥ - Céphée. ٦ - Crète.

آنهارا مجبور میکرده، که موافق معتقدات، یونانی ها حرف بزنند).

بعد کنت کورث گوید (همانجا): «تزیینات داریوش زینت‌های دیگران را از خاطر ها میزدود: قبای ارغوانی او در وسط با نقره ملیله دوزی شده بود و ردای (شنل) او، که از زرمیدرخشید، مزین بود بدوقرقی، که یکی روی دیگری افتاده با منقار ضربت هائی باو میزد و هر دو را از زر بافته بودند. بالاخره از کمربند زرین او قمه ای آویخته بود، که غلافش تماماً مرصع و خود کمربند شبیه کمربندزنان بود. تاج شاهان راپارسیها سی داریس[1] نامند(هرودوت وپلوتارك آنرا تیار نوشته‌اند) وتاج داریوش دیهیمی بود برنگ آبی وسفید. ازپس گردونهٔ شاهی سپاهی بعدهٔ ده هزار نفر حرکت می کرد نیزه‌های آنها به نقره مزین بود و نوکی از زر داشت. شاه را از سمت راست و چپ تقریباً دویست و پنجاه نفر از نجبا و اقربای ممتاز او احاطه داشتند. این کبکبه بسی هزار پیاده منتهی میشد و ازعقب این عده چهار صد اسب شاهی را حرکت میدادند. دورتر بفاصلهٔ یك اِستاد (۱۸۵ مطر) گردونه‌ای میآمد، که سی سی گامبیس[2] مادر داریوش درآن بود ودر گردونهٔ دیگر زن داریوش حرکت میکرد. خدمهٔ این دو ملکه سواره از عقب گردونه ها میرفتند. پانزده گردونهٔ دیگر، موسوم به آرماماکس[3] اطفال شاه و مربیان و خواجه سرایان آنها را حمل میکرد. بعد زنان غیرعقدی شاه میآمدند. عدهٔ اینها ۳۶۰ و لباسشان مانند لباس ملکه ها بود. گنج شاه را ششصد قاطر و سیصد شتر می‌بردند و دستهٔ کمانداران مستحفظین آن بودند. زنان اقربای شاه و نزدیکان او دستهٔ دیگری تشکیل داده بودند و پس از آنها دستهٔ پیشخدمت ها، خدمهٔ دربار و بار وبنه حرکت می کردند و دراقصی انتهای این موکب، سپاهیان سبك اسلحه با رؤسائشان.

این است توصیفی، که ازحرکت داریوش در رأس سپاه خود بطرف فرات‌شده وچقدر شبیه است بتوصیفی، که کزنفون از کبکبهٔ کوروش بزرگ دربابل میکند

---

۱ - Cidaris. ۲ - Sysigambis. ۳ — Armamaxes (گردونه های بسته).

و درجای خود ذکرشده . حالا باید دید ، که قشون اسکندر را چگونه توصیف کرده‌اند . در این باب همان مورّخ چنین گوید (تاریخ اسکندر ، کتاب ۳ ، بند ۳) : « اگر از این کبکبه نظری بقشون مقدونی می افکندیم ، میدیدیم ، که منظره بکلّی تغییر کرده . دراین جا نه مردان از زر و سیم و رنگهای گوناگون میدرخشیدند ونه‌اسبان . تمام درخشندگی آنان ازآهن ومس بود . اینها بیزحمت میتوانستند بایستند یاحرکت کنند و از اشکالاتی ، که از زیادی عدّه و بارو بنه دست میدهد ، آزاد بودند . اینها نه فقط مراقب صدای شیپور هائی بودند ، که ازطرف فرماندهشان دمیده میشد ، بل مواظب اشارهٔ یك چشم او بودند، تافرمان او را بجا آرند . اینها در هرجا جائی میبافتند ، که اردو زنند و غذائی بخورند . بنابراین سربازان اسکندر در دشت نبرد کوتاه نیامدند ، ولی داریوش ، با وجود اینکه دارای چنان جمعیّتی بود ، بواسطهٔ تنگی میدان جنگ ، مجبور شد با عدّهٔ کمی جنگ کند ، وحال آنکه کمی عدّه سپاه اسکندر را حقیر میشمرد » .

عبور از فرات ووقایع بعد

چون داریوش خبر مرض اسکندر را شنید ، با کمال عجله قشون خود را بفرات رسانید ، تا در کیلیکیّه ناگهان بر او بتازد . بحکم او بر این رود پلهائی ساخته بودند و قشون شاه در مدّت پنج روز از آن گذشت . چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۷ ، بند ۳۲) : داریوش زیادی بار و بنه و کسانی را ، که حضورشان درقشون‌او لازم نبود بدمشق فرستاد ، تا بار خود را سبك و حرکت قشون را تندتر کند ، ولی مادر داریوش ، زن ، پسر و دختران او با او ماندند . بعد چون داریوش آگاه شد ، که اسکندر دربند ها را گرفته ، عجله کرد زودتر باو برسد ، زیرا میپنداشت ، که مقدونیها بواسطهٔ کمی عدّه‌شان در دشت باز جرئت نخواهند کرد با پارسی ها مصادف دهند . اهالی محلّها ، چون شنیدند ، که عدّهٔ مقدونی ها بالنّسبه کم و قشون ایران عظیم است ، همه طرفدار شاه گردیدند و بی درنگ آذوقه و لوازم سپاه‌را رسانیدند .

پلوتارك گوید (اسکندر، بند ۲۶) چون شاه با کمال بی‌طاقتی اصرار داشت زودتر به‌اسکندر برسد، و با این‌مقصود میخواست ازدربندها بگذرد، آمین تاس مقدونی، که بواسطهٔ خصومت با اسکندر فرار کرده بدربار ایران آمده بود، به داریوش گفت: شتاب مکن و در همین‌جا بمان، تا در دشت وسیع و باز بااسکندر جنگ کنی، زیرا عدّهٔ مقدونی‌ها بمراتب از عدّهٔ سپاه تو کمتر است و میتوانی پشت سر آنها را بگیری. داریوش جواب داد «میترسم، که اسکندر فرار کند» وآمین‌تاس درجواب گفت: «شاها، او کسی نیست، که فرار کند. مطمئن باش، که بجنگ تو خواهد آمد وشاید الآن درحرکت است». داریوش را این‌سخن مطمئن نکرد و او اردوی خود را حرکت داده بطرف کیلیکیّه رفت.

رسیدن یونانی‌ها باردوی داریوش بالاتر گفته شد، که پس‌ازمرگ مِمْنُن داریوش تیموردِس پسر مِنْتور را فرمانده یونانی های اجیر کرد. پس از آن او این سپاهیان را، که تماماً جوان بودند، از فرناباذ تحویل گرفته بطرف اردوی داریوش رهسپار گردید و بدان ملحق شد. تمام یونانی ها عقیده داشتند، که داریوش عقب نشسته در جلگه های بین النهرین با اسکندر مصاف دهد، تا از عدّهٔ کثیر قشون خود بتواند استفاده کند، و اگر این رأی‌را نپسندد، لااقل تمام قوای خود را بکار نبرد، زیرا عاقلانه نیست، که دریك جنگ تمام قوای مملکت را بخطر اندازد. داریوش با این رأی چندان مخالف نبود، ولی درباریان وسرداران او با رأی مزبور سخت مخالفت کرده گفتند، که یونانیهای اجیر میخواهند خیانت کنند وقسمتی را از مملکت، که بحفاظت آنها واگذار میشود، به اسکندر تحویل دهند. بنابراین لازم است، که تمام قشون داریوش یونانی‌هارا احاطه کرده ازدم شمشیر بگذرانند، تاخائنین بمجازات برسند. داریوش گفت: «من هرگز چنین خیانتی نکنم. اینها بامید قول من بدین‌جا آمده‌اند و، اگر من چنین کنم، دیگر کی بقول من اعتماد خواهد کرد؟ وشایسته نیست، کسی را ازجهت عقیده‌ای، که دارد، نابود ساخت. شما همه روزه دور من جمع

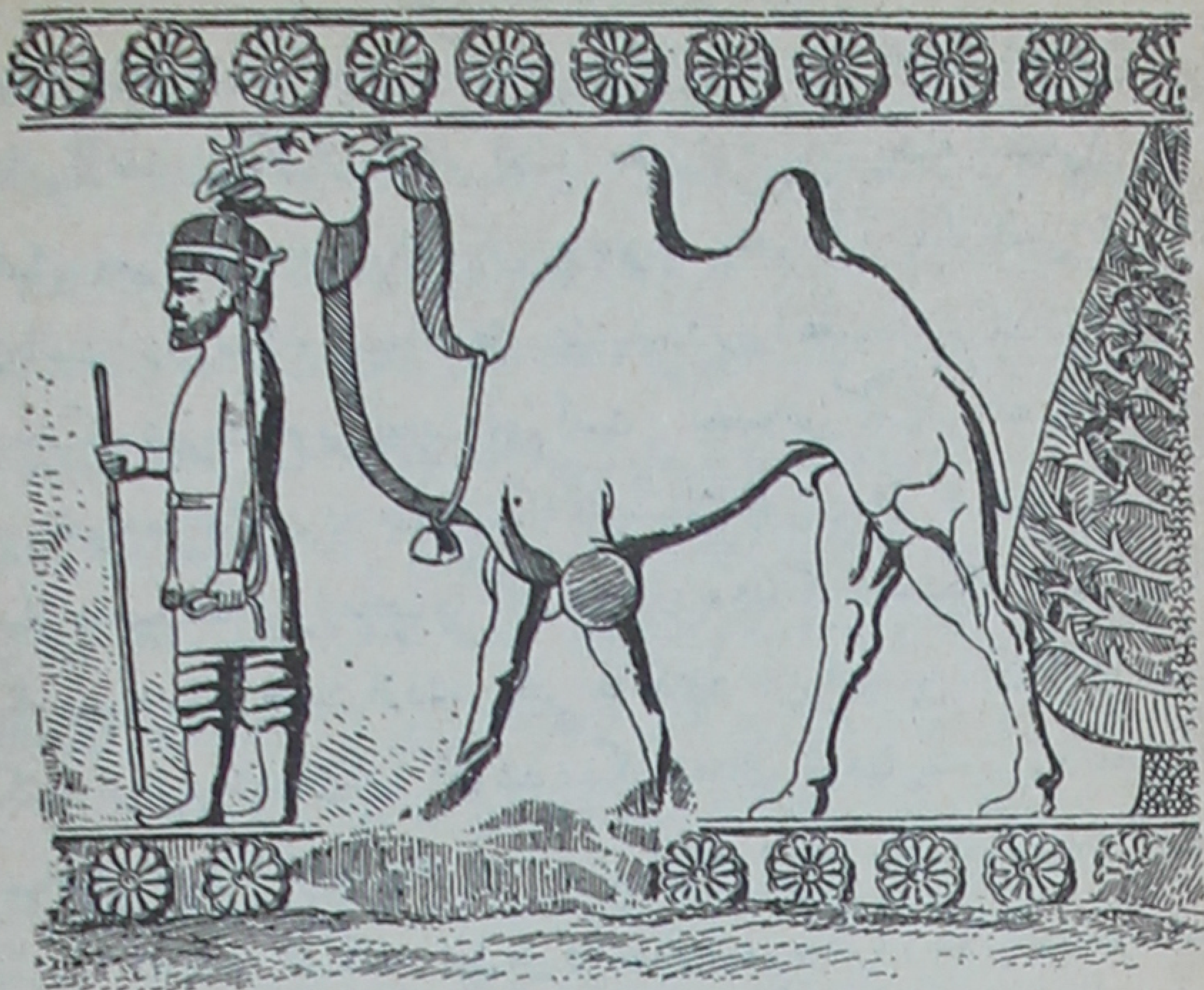
میشوید ، عقاید مختلف اظهار میکنید وخودتان شاهدید ، که من شخصی را ، که عقیده‌اش ازعقاید دیگران متین‌تر است ، صادق‌تر ونسبت بخود صمیمی‌ترین کس میدانم» . پس ازاین جواب داریوش بیونانی‌ها پیغام داد ، که ازحسن نیّت آن‌ها ممنون است ، ولی صلاح نمیداند عقب بنشیند ، زیرا عقب‌نشینی درحکم‌فراراست و در جنگ شهرت نام بی نهایت مهمّ است ، بخصوص که عقب نشینی جنگ را بتأخیر خواهد انداخت ، وحال اینکه تازمستان چیزی باقی نمانده . تقسیم قوارا هم صلاح نمیداند، زیرا عادت‌نیا گان اوچنین بوده، که درجنگی تمام‌قوای‌مملکت را بکار میبردند . وحشت ازدشمن نیز جا ندارد ، زیرا روشن است ، که همینکه اسکندر از نزدیك‌شدن اوآ گاه شد ، بگردنه‌های کوهها پناه برد وتمارض‌کرد ، تا سپاهیان‌خود را فریب دهد (داریوش موافق نوشته های مورّخین گمان میکرده ، که مرض اسکندر تمارض وآنهم‌ازترس بوده) . بنابراین نباید جنگ را بتأخیر انداخت وباید بی‌درنگ بمحل‌هائی رفت، که اسکندر باآنجاهاپناه‌برده ودشمن ترسورا نابود کرد (پلوتارك، کتاب اسکندر، بند۲۶ـ کنت کورث، کتاب ۳ ، بند ۸) .

حرکت اسکندر از کیلیکیّه

اسکندر پس ازرفع‌مرض‌بشهر سُل[1] رفته‌آنرا تصرّف‌کرد و دویست‌تالان ازاهالی گرفته ساخلوی درآنجا گذاشت وبعد، چون‌نذر کرده‌بود، که اگر ازمرضی که داشت، خلاصی‌یابد جشن هائی برای خدایان یونانی برپا کند، برای اسکولاپ[2] (رب النوع طب بعقیدهٔ یونانی ها) و می‌نرو بازیهائی ترتیب داد . در این وقت خبر رسید ، که ایرانی‌ها درجنگی درآسیای صغیر شکست خورده ومیندیان[3]، کونیان[4] و مردمان دیگراین‌نواحی‌بمقدونیهامطیع گشته‌اند . پس‌ازختم بازیها اسکندرازرودپیرام[5]، که‌درکیلیکیّه‌جاری‌است، گذشته‌بشهر مالّوس[6] و کاستابال[7] رسید. دراینجاپارمِنْ یَن به‌اسکندر رسیده خبر داد ، که قشون او دربند سوریّه را گرفته ، ایسوس[8] را هم

---

۱ - Soles. ۲ - Esculape. ۳ - Myndiens. ٤ - Cauniens.
۵ - Pyrame. ٦ - Mallus. ۷ - Castabale. ۸ - Issus.



(۷۸) - تخت جمشید ، شتر دو کوهانهٔ باختری
(فلاندن و کست ، ایران قدیم)

تصرّف کرده ، سپس داخل کوهها شده ، سپاهیان دشمن را از آنجا رانده ودرتمام مخرجهای کوه ساخلو گذارده است . اسکندر براثر این خبر از کیلیکیّه حرکت کرده و از دربند سوریّه گذشته به ایسوس درآمد . ازاین روایت معلوم میشود ، که ایرانی‌ها دربند سوریّه را هم بی‌مدافع گذارده بودند ، وحال آنکه این معبرو دربندهم مانند دربند کیلیکیّه خیلی صعب‌العبوربود و با سپاه کمی میشدمانع از عبور دشمن شده تلفات زیاد باو وارد آورد . گذشتن مقدونی‌ها ازدودربند مزبور بآسانی، ناشی ازغفلت دربارایران‌بوده ، بخصوص اگر درنظر گیریم ، که‌مقدونیها سفاینی نداشتند ، که بتوانند در موردیکه بمشکلات این معابر بر می‌خوردند از راه دریا به‌ایسوس وبعد به‌سوریّه درآیند .

دراین‌جا اسکندر مجلسی برای مشورت آراست تا بداند ، که باید پیش برود

یا منتظر سپاهیانی باشد، که از مقدونیّه خواسته. پارِمنْیُن را عقیده این بود، که این‌جا از هرجائی برای جنگ مقدونی‌ها با ایرانی‌ها مناسب‌تر است وچنین استدلال میکرد: «دراین‌جا لشکرهای هردوپادشاه مساوی خواهند بود، زیرا این معبر، که میان دریا (دریای مغرب) و کوه واقع است بدشمن اجازه نخواهدداد که تمام قوای خودرا بکاراندازد وبرای مقدونی‌ها چیزی مهمتر ازاین‌نیست، که از جنگ در دشتی وسیع وباز احتراز کنند: در دشت باز دشمن میتواند بآسانی پشت سرما را بگیرد وما درمیان دوجبههٔ مخاصم واقع‌شویم». پارِمنْیُن میگفت: «بیم ما ازشجاعت دشمن نیست، ولی خطر دراین‌است که سپاهیان ما خسته‌شده درمانند، زیرا در دشت وسیع و باز دشمن میتواند آن بآن قوّهٔ تازه نفس خودرا بطرف مافرستاده مارا خسته کند». عقیدهٔ پارِمنْیُن راهمه پذیرفتند وقرارشد، که مقدونی‌ها در گردونهٔ این معبر منتظر دشمن باشند.

از جمله وقایع این زمان قضیّهٔ سی‌سی‌نِس[1] را ذکر کرده اند و ما حصل آن چنین است (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۷): در اردوی اسکندر یکنفرپارسی بود سی‌سی‌نِسْ نام. این شخص‌سابقاً بسمت رسالت ازطرف والی‌ایران درمصرنزد فیلیپ رفته بود و بعد وطن خود را ترك کرده در خارجه میزیست. وقتی که اسکندربآسیا آمد، اوهم جزوملتزمین‌وی بود. بعدبواسطهٔ تقرّبی، که نزداسکندر یافت، روزی‌یك سربازکریتی بدست اونامه‌ای داد، که‌سرِ آن بمهرشخصی‌مجهول مهرشده بود. اونامه را بازکرد ودید نَبرْزَن[2] نامی، که یکی‌ازحکّام‌داریوش‌است، آن‌را نوشته واورا تشویق کرده، که نظرباصالت واراده‌ٔمتین خود خدمتی بشاه‌کرده مورد عواطف مخصوص او گردد. سی‌سی‌نِسْ، چون نسبت به‌اسکندر صادق بود، خواست نامه را نزداسکندر برد، ولی‌چون اورا مشغول کارهای جنگی‌دید، تعلّل کرد، تاموقع آن برسد. ازطرف دیگراین تعلّل باعث سوءِ ظنّ اسکندرشد، زیرا نامهٔ نَبرْزَن را در ابتداء نزد او برده بودند و او برای آزمایش سی‌سی‌نِس بمهر

---

1 — Sisinès.   2 — Nabarzane.

شخصی مجهول سر آن را مهر کرده و بسرباز کریتی داده گفته بود آنرا بصاحبش برساند. پس از آن چند روز گذشت و روزی سربازهای کریتی درموقع حرکت این پارسی را کشتند و، چون قضیّه دنبال نشد، معلوم گشت، که قتل بحکم اسکندر روی داده.

تلاقی دو لشکر بالاتر گفته شد، که اسکندر از کیلیکیّه حرکت کرده واز دربند سوریّه گذشته به ایسوس درآمد. بعد چنین اتفاق افتاد که شبی که اسکندر از دربند سوریّه میگذشت، همان شب هم داریوش در تعقیب اسکندر از دربند آمان[1] گذشت ودر پشت سر اسکندر واقع شد (این دربند را با دربند سوریّه در ضمن وقایع لشکرکشی کوروش برای جنگ با اردشیر دوّم توصیف کرده ایم). ایرانیها ازاین جهت، که پشت سر قشون اسکندر را گرفته بودند وقشون مقدونی از پیش دریا واز پس قشون ایران را داشت، شك نداشتند که مقدونیها فرار خواهند کرد و، چون چند نفر از مقدونیهای مجروح ومریض که ازقشون اسکندر عقب مانده بودند، اسیر گشتند ایرانیها در این عقیده بیشتر راسخ شدند. موافق گفتهٔ کنت کورث (کتاب ۳، بند ۸) اسرا را ایرانیها ناقص کرده واردوی داریوش را بآنها نشان داده رها کردند، تا بقشون اسکندر ملحق شده آنچه را، که ازعظمت قشون ایران دیده بودند، بیان کنند (آرّیان گوید که اسرای مریض را کشتند (کتاب ۳، فصل ۳، بند ۱) ولی پلوتارك و دیودور راجع بناقص کردن این اسراء ساکت‌اند و بنا براین باید این خبر را با احتیاط تلقی کرد، زیرا، هر دو مورّخ مذکور در قرن اوّل میلادی میزیستند وبوقایع این زمان نزدیکتر بودند. دیگراینکه درست‌نویسی پلوتارك معلوم است). پس از آن داریوش از رود پی‌نار[2] گذشته بتعقیب اسکندر پرداخت و اسرای مقدونی، که رها شده بودند، باردوی اسکندر رسیده خبر دادند، که داریوش با کمال شتاب در تعقیب اردوی مقدونی است. مقدونیها این خبر را در ابتداء باور نمیکردند

---

۱ – Porte Amanique. ۲ — Pinare.

و اسکندر مفتّشینی فرستاد، تابوسیلهٔ تحقیقات معلوم کنند، که این سپاه ایران سپاه خود داریوش است یا لشکر یکی ازسرداران او. پس از آن، قبل ازاینکه مفتّشین بر گردند، مقدونیها جمعیّت کثیری از دور مشاهده کردند وبزودی آتشها ازهرطرف درتمام دشت روشن شد وآتش تمام افق را چنان فرو گرفت، که پنداشتی تمام دشت میسوزد. اسکندر ازاین واقعه غرق شعف گردید، زیرا میدید، که مهمترین آرزوی او، یعنی وقوع جنگ دراین میدان تنگ، وجود خارجی می یابد، ولی درهمین حال نگرانی های زیاد و اضطرابی شدید بر اومستولی شد، زیراروشن بود، که فقط یك شب فاصله بین حال وفردائی است، که دراین میدان، جنگ قطعی روی خواهدداد وهرچنداسکندر بهره‌مندیهای سابق خودرابخاطر میآور، باز نمیتوانست بداند، که نسیم فتح و ظفر بپرچم کی خواهد وزید. پس از آن ازفکر و تأمل بیرون آمده حکم کرد سپاهیان اوبرفع خستگی های خود بپردازند وبعد اسلحه برداشته برای پاس سوّم شب حاضر جنگ باشند. سپس بامشعل هائی بقلّهٔ یکی از بلندیهای این محلّ رفته برای خدائی، که بعقیدهٔ یونانیها حامی این محلّ بود، قربانی کرد. وقتی که زمان حرکت دررسید، سپاه مقدونی براه افتاد ودرطلیعهٔ صبح وارد گردنه ای شد، که میبایست درآنجا مواقع مناسب گیرد. مفتّشینی که برای تفتیش رفته بودند، دراین حال دررسیده خبر دادند، که داریوش درسی استادی (یك فرسنگی) قشون مقدونی است. پس از آن اسکندر فرمان توقف بقشون خود داد، لباس خود را تغییر داده مسلّح گردید و بصف آرائی لشکر برای جنگ پرداخت.

دراین احوال دهقانهائی، که از نزدیك شدن قشون مقدونی ترسیده و فرار کرده بودند، باردوی داریوش خبر بردند، که قشون اسکندر در ایسوس است. این خبر باعث تحیّر ایرانیها گردید، زیرا میپنداشتند، که سپاه مقدونی درحال عقب نشینی وفراراست وا کنون دیدند، که مقدونیها جنگ را استقبال میکنند. برا ثراین قضیه ایرانیهامضطرب گذشته باعجله مشغول تبدیل حال حرکت بحال جنگ

شدند، چه واهمه داشتند، که قشون اسکندر در رسد، پیش از آنکه سپاهیان برای جنگ حاضر شده باشند. نقشهٔ داریوش راجع بجنگی، که در پیش داشت، چنین بود: خود داریوش میخواست باقسمتی از سپاه ایران بلندی میدان جنگ را اشغال کند و بکوشد، که از پهلوهای دشمن گذشته پشت سر آن را بگیرد. قسمت دیگر سپاه مأمور بود، که از طرف دریا، یعنی از طرف مخالف حمله کند، تا مقدونیها از هر طرف در فشار باشند. علاوه بر این اقدامات بیست هزار نفر کماندار مأمور بودند، که از رود پی نار، که بین دو لشکر حائل بود، گذشته بمقدونیها حمله برند و، اگر نتوانستند از عهدهٔ آنان برآیند، بکوه عقب نشسته در نهان حرکت کنند، تا از پهلوی آخرین صف دشمن گذشته پشت سر آنرا بگیرند. این نقشه خوب بود، ولی برای اجرای آن میبایست قشون ایران ورزیده و دارای اطاعت نظامی باشد، تا همه مانند فردی فرمان را اجرا کنند. امّا موافق آنچه از نوشته‌های مورّخین یونانی دیده میشود، این سپاه عظیم، که افراد شجاع و دلیر داشت، نظم و ترتیب را فاقد بود و دیگر اینکه محلّ برای جنگ چنین سپاهی عظیم بهیچوجه مناسبت نداشت، زیرا، چنانکه گفته شد، بواسطهٔ تنگی جا ایرانیها نمیتوانستند از فزونی عدّه‌شان استفاده کنند.

(دیودور، کتاب ۱۷، بند ۳۳ - آرّیان، کتاب ۲، فصل ٤، بند ۱ - کنت کورث، کتاب ۳، بند ۸ - پلوتارك، کتاب اسکندر، بند ۲٦).

ترتیبات جنگی طرفین ایسوس که شهری از کیلیکیّه بشمار میرفت در کنار خلیج اسکندرون واقع بود و جنگ اسکندر با داریوش در دشتی مجاور این شهر روی داد. دشت مزبور از سمت شمال شرقی بتپه هائی و از طرف جنوب غربی بخلیج اسکندرون محدود میشود و مساحت آن تقریباً دو میل است. بعضی مانند هُلْم[1] (کتاب ۳، صفحهٔ ۲۳۹) این مساحت را سه میل نوشته اند، ولی کالّیستن[2] مورّخ اسکندر، که با او بود، عرض این دشت را چهارده اِستاد یونانی (۲۵۷۰ مطر) دانسته و پیدا است،

۱- Holm, L. III, p. 239. ۲- Callisthène.

که داریوش باسپاه‌عظیمی ، که داشته چه‌جای بدی رابرای جنگ انتخاب کرده .

ترتیب جنگی طرفین چنین بود :

۱ ـ درقشون ایران : نَبرْزَن فرمانده سواره نظام بکمك بیست هزار نفر فلاخن دار و تیر انداز جناح راست را تقویت میکرد و تیمودِس [1] یونانی با سی هزار نفر یونانی اجیر با او بود . در جناح چپ آریستومِد [2] ، که نیز یونانی و از اهل تِسّالی بود ، پیاده نظامی را بعدّهٔ بیست هزار نفر فرمان میداد . از پس آنان برای تقویت عدّهٔ مذکوره دلیر ترین سپاهیان ایرانی‌را گماشته بودند . خود شاه هم دراین جناح میخواست جنگ کند وسپاه او عبارت بود از : قراولان مخصوص بعدّهٔ سه هزار نفر و چهل هزار پیادهٔ متعارف . پهلوی این سپاه سواره نظام کرگانی‌ومادی ایستاده بودندودرعقب آن سپاهیان ملل دیگر، که‌جناح‌راست و چپ‌را تقویت‌میکردند . کلیهٔ سپاه ایران پیش قراولی داشت بعدّهٔ ششهزار نفر ، که تماماً بزوبین وفلاخن‌مسلّح‌بودند وبترتیبی ، که ذکر شد ، تمام معبرراقشون ایران گرفته‌بود، چنانکه‌یکی ازجناحین‌لشکرایران بکوه تکیه میدادودیگری بکنار دریامیرسید . مادروزن داریوش وزنان دیگررا درقلب قشون جاداده‌بودند.

۲ ـ در قشون مقدونی : اسکندر در جبههٔ قشون بهترین قسمت سپاه خود ، یعنی فالانژهای مقدونی را ، جا داد ونی کانور [3] پسرپارمِنْ‌یُن را فرمانده جناح راست، یعنی‌دسته‌های آژِما [4] وهی‌پاس‌پیست، [5] کرد. نزدیك او، سِنوس [6] وپردیگاس بادسته های خود بودند . جناح چپ از قسمت های مِله آگر [7] ، بطلمیوس و آمین تاس تشکیل یافت . پیاده نظام در تحت فرماندهی کراتِر [8] قرار گرفت و پارمِنْ‌یُن ، که فرمانده تمام جناح بود ، دستور داشت از دریا دور نرود ، زیرا اسکندرمیترسید، که ایرانیهاپشت‌سرآن‌را بگیرند . سواره‌نظام‌اسکندر، چنانکه کنت کورث گوید، بین‌جناحین‌تقسیم‌شده بود بدین ترتیب، که‌سواره‌نظام مقدونی وتِسّالی جناح راست‌را تقویت میکرد وسواره‌نظام‌پلوپونسی جناح‌چپ‌را . درجلو

۱ - Thimodès. ۲ - Aristomède. ۳ - Nicanor. ٤ - Agéma.
٥ - Hypaspistes. ٦ - Cénus. ۷ - Méléagre. ۸ - Cratère.

قشون دسته‌ای از فلاخن داران، که با تیراندازان مخلوط بودند، جا گرفتند. تراکیها و سربازان کریتی سبك اسلحه نیز جزو این دسته بشمار میرفتند. در مقابل سپاهی، که داریوش مأمور کرده بود بلندیها را بگیرند، آگریانهای[1] تازه وارد ایستاده بودند. راجع بعدهٔ نفرات صفوف نوشته‌اند، که بواسطهٔ تنگی جا این عده از ۳۲ نفر تجاوز نمیکرد، ولی هرقدر مقدونی‌ها پیشتر میرفتند ومعبر کوه گشادتر میشد، ازتنگنائی میکاست وعدهٔ نفرات صفوف بیشتر میگشت وحتی سواره نظام هم میتوانست حرکت کرده بپهلو های قشون کمك کند. ترتیب قشون اسکندر دراین میدان جنگ موافق نوشته‌های آریان (کتاب ۲، فصل ۵، بند ۱) و کنت کورث (کتاب ۳، بند ۹) چنین بود، ولی دیودور ترتیب را طور دیگر نوشته. مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۳) پیاده نظام را اسکندر باقتضای محل درجبهه‌جاداد، فالانژهای‌مقدونی‌را درعقب، تادرحکم قشون ذخیره باشند و خودش در رأس جناح راست قرار گرفت. جناح چپ از سواره نظام کارآزموده و رشید تسالی ترکیب شده بود.

نطق‌های اسکندر اسکندر، قبل‌از آنکه‌دولشکر بمسافت یك تیررس بیکدیگر نزدیك شوند، سواره از میان صفوف قشون خود گذشت و سپاهیان رابوسیلهٔ نطقهای باحرارت بجنگ تشویق و تشجیع کرد. بمقدونی‌ها گفت: «شما، که دراروپا در آن همه‌جنگها فاتح‌شده‌اید، اکنون‌نوبت‌جهانگیری های شمادرآسیا دررسیده. اینجامانند تراکیه یاایلیریه نیست، که شما دراطراف کوه‌های آن قوای خودرا بیهوده صرف کنید. این مشرق پرثروت و آباد است، که ترکه‌اش ازآن شما خواهد بود». بعدجنگهای فیلیپ ومطیع کردن آتنی‌ها را بخاطر آنها آورد و فتحی را، که در بئُسی کرده شهر تب را از بیخ و بن بر کنده بودند، یادآور شد وعبور آنها را از گرانیك و ولایاتی، که در آسیای صغیر تسخیر شده بود، یك‌بیك شمرد. وقتی که بصفوف یونانی ها نزدیك شد،

---

1 - Agriens.

گفت : « بخاطر آرید جسارت داریوش و خشیارشا را ، که از نیاگان شما آب و خاك خواستند ، معابد شما را خراب کردند ، شهرهای شما را با یورش گرفتند ، سالها شمارا برضدّ یکدیگر برانگیختند وسرنوشت شما منوط بفرمانی‌بود، که‌از دربار پارس صادر میشد » . چون بصفوف ایلّیریها وتراکی‌ها ، که برای غارت با اسکندر آمده بودند، رسید، گفت : ای مردان دلیر ، بروید وطلاهای این‌زنان را ازدست آنان بربائید (اشاره بطوق ویارهٔ سرداران وتجمّلات آنها) وقلّه‌های‌سخت و از یخ پوشیده کوههای خودتان را با این دشتهای پر ثروت و دهات آباد پارس معاوضه کنید (کنت کورث ، کتاب ۳ ، بند ۱۰) .

آرّیان گوید (کتاب ۲ ، فصل ٤ ، بند ۲) اسکندر سفرجنگی ده‌هزار نفر یونانی و عقب‌نشینی آنان را بخاطر سردارها و سربازان خود آورده گفت : آنها نه سواره نظام داشتند و نه سپاه بِ اُسی و پلوپونس و مقدونیّه و تراکیّه یا فلاخن داران و یا تیراندازان کنونی را ، باوجود فقدان تمامی این وسایل درزیر دیوارهای، بابل شاه بزرگ وقشون او را شکست دادند و درموقع عقب‌نشینی‌تمام مردمانیٔ‌را ، که میخواستند راه آنهارا بدریای‌سیاه مسدود کنند، مغلوب کردند. اسکندرتمامی‌چیزهائی‌را ، که ممکن بود باعث تشجیع سربازان‌او گردد بگفته‌های خود افزود و سپاهیان او برِاثر این نطقها چنان مهیّج گشتند ، که برای بآغوش کشیدن اسکندر باهم در منازعه شدند و بعد اورا بآسمان بلند کرده خواستند ، که جدال زودتر شروع شود .

جدال ایسوس ۳۳۳ ق. م

دیودور شرح این جدال‌را چنین نوشته (کتاب۱۷، بند۳۳ - ۳٤) : وقتی‌که دولشکر بیکدیگر بمسافت‌تیررس نزدیك‌شدند، پارسی‌ها بقدری تیر برقشون مقدونی باریدند ، که این‌تیرها درهوا باهم اصطکاك کرد وبواسطهٔ سایش ازاثر یکدیگر کاست . بعد شیپورچیها از دوطرف شیپور حمله دمیدند . در این وقت مقدونیها فریاد جنگ برآوردند و پارسیها بی‌درنگ چنان نعره زدند، که پنداشتی‌کوهها ازاین‌نعره بلرزه درآمده. این فریادانعکاس یك‌صدا بود، که‌ازحلقوم‌پانصدهزارنفر برآمد . دراین‌وقت‌اسکندر

نظر خودرا باطراف افکند، تا بیابد، که داریوش درکجا قرارگرفته و، همینکه اورا دید، با سواره نظام زبدهٔ خود راست بطرف اورفت. دوسواره نظام بیکدیگر حمله بردند و کشتاری مهیب روی داد. چون هردوطرف بیك اندازه دلیرانه میجنگیدند، مدّتی از این تصادم نتیجه ای بدست نیامد. تلفات طرفی را تلفات طرف دیگر جبران میکرد، بابرتری طرفی برتری طرف دیگرموازنه می یافت، ضربتی بخطا نمیرفت، زیرا سپاهیان هردوطرف تنگ بهم چسبیده بودند. بنابراین ازهردو طرف مردانی زیاد بخاك افتادند و همه از پیش زخم برداشتند. بعضی بقدری دلیرانه میجنگیدند، که تا آخرین نفس شجاعت را از دست نمیدادند. چون فرماندهان قسمتها برای زیردستان خود سرمشق دلاوری بودند، نبرد باشکال مختلف در همه جا دوام داشت و در همه جا طرفین در سر فتح منازعه داشتند. اُکزاتْرِس[1] برادر داریوش دراین روز نام خودرا پراز افتخار کرد، توضیح آنکه، چون دید اسکندر باابرام بقصد داریوش است، خواست درسرنوشت برادرش شریك باشد و در رأس سواره نظام زبدهٔ خود به اسکندر حمله برده در جلو گردونهٔ چهار اسبهٔ داریوش جنگ کرد و بواسطهٔ جرئت وجسارتی، که باکار آزمودگی توأم کرده بود، توانست عدّه‌ای زیاد از دشمن بخاك افکند. چون اسکندرهم از او کم نمیآمد، دراطراف گردونه کشته روی کشته میافتاد. هرکس میخواست ضربتی بشاه وارد آرد و کسی ازجان خود نمیترسید. عدّه‌ای زیاد ازسرداران ایران در این جنگ بخاك افتادند، از جمله آتی‌زی‌یِس[2] بود و رِاُمیترِس[3] و تازیایِس[4] والی مصر (آرّیان اسم آخری‌را سابایِس[5] نوشته وبوبایِس[6] راهم علاوه کرده). ازمقدونی‌هاهم عدّه‌ای زیاد کشته شد و اسکندر، که ازهرطرف محصور بود، زخمی بران خود برداشت. اسبهای گردونهٔ داریوش از سوزش زخمهائی، که برداشته بودند ونیز از وحشتی، که ازپشته‌های کشته‌ها در اطراف اسبان ایجاد شده بود، رم کرده و از اطاعت سرپیچیده نزدیك بود گردونه را واژگون کنند و داریوش

۱ — Oxathrès. ۲ — Atizyès. ۳ — Réomithrès. ٤ — Tasiacès.
٥ — Sabacès. ٦ — Bubacès.

بزمین افتاده درمیان دشمنان محصور شود. دراین حال پر مخاطره شاه ازمقتضیات مقام شاهی صرف نظر کرده ومراسم درباری پارس رابیک سو نهاده زمام اسبان رابدست خود گرفت وخدمه‌اش برای اوگردونهٔ دیگری آوردند، ولی، وقتی که شاه را از گردونه‌اش بگردونهٔ دیگر نقل میکردند، براختلال افزود وداریوش، که درفشار دشمن واقع بود، متوحّش شد. پارسی‌ها، چون وحشت شاه را مشاهده کردند، روی بهزیمت گذاردند. بعد این هزیمت بسواره نظام وازآن بسایر قسمتها سرایت کرد و، چون فرار در معبر تنگ روی داد، فراریان روی یکدیگر میافتادندو بعضی زیر سم ستوران خرد میشدند. افتادگان را درحالی می‌یافتند، که برپشت خوابیده بودند: بعضی فاقد اسلحه، برخی کاملاً مسلّح وعدّه ای با شمشیر برهنه دردست. اینها شمشیر را برای کشتن کسانی بکارمیبردند، که روی آنهامیافتادند. بیشتر فراریان توانستند داخل جلگه شده وازآن گذشته خودرا بشهرهائی، که طرفدار پارس بودند، برسانند. با وجود فرار سواره نظام پیاده نظام پارس باز مدّتی بافالانژهای مقدونی جنگید، ولی چون ازهزیمت دیگران آگاه شد، آنهم رو بفرار گذاشت. هزاران نفر ازفراریها داخل تنگهای کوه شدند واطراف میدان جنگ بزودی پرازنعش مقتولین گردید. سی‌هزار نفریونانی اجیر، که بریاست آمین‌تاس- فراری مقدونی- درتحت‌لوای داریوش جنگ میکردند، نیز ازدشت نبرد خارج شدند، ولی نه‌بطورفرار: اینها، وقتی که دیدند فتح باقشون اسکندراست، ازسایر قسمت‌های قشون‌پارس جدا گشته بطرف کوه رفتند ودرآنجا مواقع محکمی گرفتند. بعد، چون‌اسکندردید، که‌جنگ باآنان‌مشکل‌است وبدرازا کشیده باعث تلفات زیاد خواهد شد، از تعقیب یونانی‌ها صرف نظر کرد.

کنت کورث گوید، که داریوش، هنگامی که‌ازگردونهٔ‌خودپائین آمد، براسبی که برای اوحاضر داشتند، نشست و، وقتی که میخواست ازمیدان‌جنگ خارج شود، ازترس این که مبادا ازلباس فاخر وزینت هایش او را بشناسند، زینت‌های

مزبور را کنده دور انداخت (کتاب ۳، بند ۱۱).

آریان شرح این جدال را طور دیگر نوشته (کتاب ۲، فصل ۵، بند ۲). مورخ مذکور گوید: همینکه جنگ شروع شد، اسکندر برای اینکه از تیرهای دشمن زودتر برهد، با جناح راست حمله برد و بمحض تصادم، جناح چپ سپاه داریوش عقب نشست و مقدونیها فاتح گشتند. در این حرکت اسکندر، نوك فالانژ مقدونی از صف جناح راست پیروی میکرد، ولی قلب آن بواسطهٔ سواحل رود و شیب تند آن نمی‌توانست بهمان سرعت حرکت کند یا جبهه و صفوف خود را محفوظ دارد. یونانی های اجیر داریوش از این موقع استفاده کرده بفالانژهای مقدونی حمله بردند و جدالی سخت در گرفت. پارسی‌ها سعی داشتند، که مقدونی‌ها را برود بیندازند، مقدونیها میکوشیدند، که مغلوب نشوند. رقابت یونانی ها با مقدونیها گیر و دار را سخت تر کرده بود. بطلمیوس (مقصود بطلمیوس پسر سلکوس است) پس از شجاعت های حیرت انگیز که نمود، بایکصد وبیست نفر مقدونی نامی کشته شد، ولی در این احوال جناح راست مقدونی‌ها، پس از غلبه بردشمن، برگشت وبیونانی‌های اجیر حمله برده آنها را از رود براند وبعد این دسته را محصور داشت ودر صفوف آن کشتاری مهیب کرد. سواره نظام پارسی، که در آنطرف رود بود، تاخت و بسواره نظام تسّالی حمله کرد. در این حال جنگی سخت در گرفت، طرفین پا فشردند و جدال دوام یافت، تا زمانیکه سواره نظام پارس دریافت، که پارسی‌ها فرار کرده ویونانیها ریزریز شده‌اند. در این وقت فرار در تمام سپاه دشمن شروع شد. آریان دربارهٔ داریوش گوید، که او بر گردونه ای قرار گرفته در جلگه می تاخت و، پس از اینکه بگردنه های کوه رسید، سپر و ردای ارغوانی خودرا بیك سو افکنده براسب نشست و فرار کرد.

کدام یك از دو روایت صحیح تر است، معلوم نیست، ولی روایت دیودور از بعض قرائن صحیح تر بنظر میآید، زیرا آریان از حملهٔ اسکندر بجائی، که داریوش در آن محل بر گردونه قرار گرفته بود، چیزی نمیگوید، وحال آنکه از جدالهای اسکندر معلوم است

که او عادت داشته ، شخصاً بقلب قشون دشمن حمله برده باسردار کلّ یاسپهسالار سرپنجه‌نرم کند. بهرحال‌چیزی که مسلّم میباشد وتمام مورّخین‌عهدقدیم تصدیق کرده‌اند، این‌است ، که‌انتخاب این میدان جنگ برای ایرانیها خیلی‌مضر بوده.

آرّیان دراین باب چنین گوید (کتاب ۲، فصل۴، بند۱) : عقیده‌ای ، که هیچ عاقلانه نبود ، ولی برملق وچاپلوسی مبتنی بود ، داریوش را خوش آمد. شایدقضا وقدر داریوش را برآن‌داشت درجائی اردو زند ، که نه‌میتوانست بآسانی ازسواره نظام‌خوداستفاده کند ، نه‌قشون‌عظیم سبك اسلحهٔ‌خودرا بکار اندازد و نه‌ازجناحین دشمن بگذرد ، زیرا تقدیر میخواست فتحی آسان نصیب یونانیها گردد[1]. واقعاً مقدّر بود ، که امپراطوری آسیا از پارسیها بمقدونی‌ها منتقل شود ، چنانکه از آسوریها به مادیها و از مادیها بپارسیها رسید.

غارت‌اردوی ایران

چون شب در رسید ، مقدونیها دست از تعقیب دشمن برداشته بخیال غارت اردوی ایران و مخصوصاً خیمه و بارگاه داریوش‌افتادند ، زیرا میدانستند، که اشیاءِ نفیسه درآن زیاد است. در نتیجهٔ‌غارت، طلاونقرهٔ‌زیاد ولباسهای گوناگون‌فاخر ازخزانهٔ شاه بیرون کشیدند و از خیمه‌های اقربا و سرداران داریوش نیز غنائم بسیار ربودند. چون زنان حرم و زنان اقربای شاه اسباب تجمّلی زیاد با خود بدین جا آورده بودند ، غنائم بقدری زیاد و سنگین بود ، که مقدونی‌ها نمیتوانستند آنرا حمل کنند و اشیاء را خوب وبد کرده اسباب گران‌بها را برداشته باقی‌را دور میانداختند. وقتی که مقدونی‌ها داخل خیمه‌های حرم شدند ، ضجّه وشیون زنها را حدّی نبود. اکثر آنها از خیمه‌ها بیرون دویده بندبه و زاری پرداختند ومقدونیها لباسهای آنان را ازتن آنها کنده زینت‌هایشان‌را ربودند ، چنانکه برای این زنان لباسی‌جزپیراهن یا ارخالقی نماند. دیودور گوید : «زنان بادست لرزان زینت‌های خودرا کنده با

---

۱ - چون آرّیان یونانی بود ، بجای « مقدونی » در جاهای زیاد «یونانی» نوشته و میخواسته بگوید، که فتوحات اسکندر فتوحات یونانیها بود. پائین‌تر معلوم خواهد شد ، که تا چه اندازه این تصوّر موافق حقیقت است.

موهای ژولیده میدویدند و از رفقای خود، که مانند آنان بیچاره بودند، کمک میطلبیدند. بعض سربازان مقدونی گیسوان آنها را گرفته می کشیدند، برخی لباسهای آنهارا پاره کرده‌دست خودرا بتن برهنهٔ آنهامیسودند وباچوب نیزه‌هایشان آنها را میزدند. اقبال بآنها اجازه داده بود توهین کنند تمام چیزهائی را، که نزد پارسیها آنقدرمحترم وباعث نام است. مقدونی‌هائی، که خشونتشان کمتربود، بحال زنانی، که‌ازچنان بلندی باین‌پستی افتاده بودند، رقّت‌می‌آوردند. این‌زنان نهایتی برای احوال فلاکت‌بار خود، بجز اسارتی شرم‌آور، که آنها را از هرچیز گرامی و عزیز محروم میداشت، نمیدیدند. احوال رقّت آور مادر، زن و دختر داریوش و پسر نوجوان او چشمان ناظرین را پر از اشك میساخت (پسر داریوش دراین زمان ٦ ساله بوده و دخترهای او تازه بحدّ بلوغ رسیده بودند). رخت بربستن اقبال وعظمت ادبار ناگهانی هربیننده را غرق اندوه میداشت. این بیچاره‌ها نمیدانستند، که‌داریوش‌زنده است یا مانندآن سپاهیان دیگرکشته‌شده و، وقتی که میدیدند، مقدونی ها چنان رفتار سبعانه با اسرای خود می کنند، می‌پنداشتند، که تمام‌آسیا باسارت افتاده. اینها چه میتوانستند بگویند بزنانی، که زوجات وُلات بودند و بزانو درآمده کمك میطلبیدند، زیرا اینها هم مانند آنان بیچاره وبیکس بودند (کتاب ١٧، بند ٣٥-٣٦).

مقدونی ها هرچه در اردوی ایران بود غارت کردند، فقط خیمه و بارگاه داریوش مصون ماند، زیرا رسم چنین بود، که فاتح در خیمهٔ مغلوب منزل کند. بنابراین خدمهٔ اسکندر در انتظار بازگشت او از تعقیب داریوش، خیمهٔ شاه را ضبط و حمامی برای او تهیه کردند، میزها را چیدند و مشعل ها را افروختند، زیرا اسکندر میخواست همان اسباب وتجمّلاتی، که برای داریوش تدارك میشد، برای او هم تهیه شود وآن را بفال نیك برای تسخیر آسیا میگرفت. بنا براین، کسانیکه در لباسهای فاخرزینت‌بارگاه‌داریوش بودند، حالا میبایست‌به‌اسکندر خدمت کنند، چنانکه بآقای سابق خود خدمت میکردند.

این بود شرح جنگ ایسوس، که اگر از بعض کیفیّات آن صرفنظر کنیم موافق نوشته های تمام مورّخین یونانی است . امّا در باب تلفات این جنگ لازم است گفته شود، که دیودور آنرا از طرف ایرانیان صد هزار پیاده و لااقل ده هزار سوار نوشته و از طرف مقدونی‌ها سیصد پیاده و یکصد و پنجاه سوار . پلوتارك درباب عدّهٔ تلفات ایرانی ها با مورّخ مذکور موافق است، ولی در باب تلفات مقدونی ها سکوت اختیار کرده . (اسکندر، بند ۲۷). کنت کورث



(۸۰) ـ سر یکنفر پارسی از طلا
(از کتاب راجزس، یک تاریخ ایران قدیم)

گوید، که مقدونی‌ها پانصد نفر مجروح داشتند ومقتولین آنها از پیاده نظام بعدّهٔ ۳۲ وازسواره‌نظام ۱۵۰ نفر بودند . آریّان چنانکه گذشت، عدّهٔ مقتولین فالانژ مقدونی را بیشتر دانسته . ژوستن تلفات ایرانیها را شصت و یکهزار پیاده و ده هزار سوار ومقتولین طرف را یکصد وسی پیاده وصد وپنجاه سوار قلمداد کرده (کتاب ۱۱، بند ۹) . امّا اگر نوشته های همان مورّخین و مورّخین دیگر را درباب سختی جنگ و امتداد آن در نظر گیریم، میبینیم، که تلفات مقدونی‌ها باتوصیفی، که آنها از زیادی کشتگان طرفین میکنند، وفق نمیدهد . ممکن است، که زیادی تلفات ایرانیها از فرار و ماندن در زیر پای فراریان و سم ستوران بوده باشد، ولی، باوجود این تلفات مقدونی‌ها هم نمیبایست چنین کم باشد .

پس از جدال ایسوس

اسکندر پس از هزیمت داریوش و قشون او خواست شاه را تعقیب و دستگیر کند، تا یکباره تاج و تخت ایران را بتصرف آرد، ولی، چون داریوش اسب خودرا همواره عوض کرده به بهترین اسبها می نشست، چهار یا پنج اِستاد از اسکندر پیش بود. بنا براین، همینکه شب دررسید، اسکندراز رسیدن به‌داریوش مأیوس‌شده پس‌ازپیمودن‌صد اِستاد (سه فرسنگ ونیم) باز گشت و درنیمهٔ شب باردو وارد شده دید سپاهیان او مشغول غارت‌اند، ولی‌خیمهٔ داریوش را دست نزده بهمان‌شکل وتجملات‌سابق نگاهداشته‌اند. اسکندر وارد خیمه شده اسلحه را کند و گفت «برویم در حمام داریوش عرق جنگ را شست وشو کنیم». یکی از درباریان اوگفت: «بگوئید درحمام اسکندر، زیرا دارائی مغلوب از آنِ فاتح‌است». وقتی که اسکندروارد حمام شد و اسباب حمام و تجملات آنرا، که تماماً گرانبها و کار استادان صنعت بود، دیدوبوی عطریات گوناگون، که استعمال کرده بودند، بمشامش رسید ونیز، وقتی که از حمام بیرون‌آمده وارد خیمه گردید، بلندی آن و تخت خواب ها و میزهای قیمتی و اشیاءِ نفیسه خیمه را با حیرت از مدّ نظر گذرانید، شام لذیذ و رنگینی، که برای اوتهیه کرده بودند، خورد و درلباس فاخرمستخدمین درباری داریوش، که حالا در سرمیز باوخدمت میکردند، بادقت نگریست، روبدوستان خود کرده گفت: «معنی‌شاه بودن این‌است» (پلوتارك، کتاب‌اسکند، بند۲۷). وقتی‌که‌اسکندر درسرمیز بود و دوستان ونزدیکان اوحاضر بودند، ناگاه ازخیمهٔ مجاور صدای شیون و زاری برخاست. این صدا باعث حیرت حضار گردید و سپاهیان مقدونی، که دراطراف خیمه بودند، فوراً اسلحه برداشتند، زیرا گمان کردند، که این صداها مقدّمهٔ حادثه‌ای‌است، ولی بزودی معلوم شد، که‌ازشیون و زاری ملکه‌ها و زنان درباری داریوش است، توضیح آنکه خواجه‌ای اتّفاقاً از دم‌خیمهٔ آنها گذشته و، چون ردای داریوش را، که یافته بود، روی دست‌داشته،از دیدن‌آن مادر و زن داریوش پنداشته‌اند، که شاه‌کشته شده وشنلش را کنده‌اند وپس‌ازآن برانراین تصوّر، شیون وزاری را شروع کرده‌اند (پلوتارك گوید، چون

کمان و گردونهٔ داریوش را دیدند، این حال برای آنها دست داد). اسکندر، پس ازاینکه جهت‌را دانست، درابتداء خواست میترِن[1] حاکم ساردرا، که بایران خیانت‌ورزیده آن‌شهر محکم را به‌اسکندر تسلیم کرده بود، نزد ملکه‌ها بفرستد، تا آنهارا آگاه کند، که داریوش نمرده، ولی پس از قدری تأمل بخاطرش آمد، که این شخص بایران خیانت کرده وممکن است، که ملکه‌ها از دیدن او بیشتر در اندوه وغصّه فرو روند. بنابراین، یکی از درباریان خود را، که لِئوناتوس[2] نام داشت باین کار مأمور کرد. او با عدّهٔ کمی ازقراولان بدرخیمهٔ ملکه‌ها درآمد و گفت بآنها اطّلاع دهند، که ازطرف پادشاه‌آمده. کسانی، که در درب خیمه ایستاده بودند، همینکه قراولان مسلّح‌را دیدند، خود را بدرون آن انداخته فریاد برآوردند، که آخرین‌دقایق ملکه‌ها دررسیده وسپاهیانی آمده‌اند، تااسرارا بقتل برسانند. ملکه ها، چون این بشنیدند، اجازهٔ دخول به لِئوناتوس ندادند و در انتظار اجرای امر فاتح خاموشی اختیار کردند. لِئوناتوس مدّتی منتظر اجازهٔ ورود گردید و، چون خبری نیامد و کسی هم از خیمه خارج نمیشد، قراولان را در دهلیز گذارده خود وارد خیمه شد. در این حال باز اضطرابی شدید برای ملکه‌ها دست داد و از لِئوناتوس خواهش کردند، که آنها را بقتل نرساند، تا نعش داریوش‌را دفن کنند. لِئوناتوس جواب داد، که داریوش زنده است و کسی هم درصدد قتل آنها نیست. بعکس آنها همیشه ملکه خواهندبود واحترامات‌سابق را خواهند داشت. پس از شنیدن این خبر سی‌سی گامبیس[3] مادر داریوش اجازه داد، که زیر بازویش را بگیرند و برخاست. روز دیگر اسکندر امر کرد جسد مقتولین مقدونی را دفن کنند و ازمقتولین ایرانی نعش سرداران را دفن کردند. بعد اسکندر بمادر داریوش اطّلاع داد، که مختار است نعش هریك از مقتولین ایرانی‌را، که بخواهد، موافق آئین‌پارسی دفن کند. ملکه عدّهٔ کمی انتخاب کرد (راجع بدفن اجساد ایرانیها دیودور ساکت‌است، پلوتارك نوشته، که اسکندر

1—Mithrène. 2—Léonatus. 3—Sisygambis.

اجازه داد دفن کنند و آنچه برای اجرای مراسم دفن لازم دارند از غنائم بردارند»
ولی مترجم[1] پلوتارك دراین جا تبصره‌ای علاوه کرده و گوید: این نوشتهٔ پلوتارك با
آئین پارسی های قدیم وفق نمیدهد، زیرا فقط شاهان ایران را میتوانستند دفن
کنند. مترجم مزبور بفصل ۳۶ کتاب هید[2] راجع بمذهب ایرانیان قدیم و نیز
بکتاب سن کرووا[3] راجع بمورّخین اسکندر استناد میکند. چون باین مطلب
درباب دوّم این کتاب رجوع خواهدشد، عجالةً میگذریم). کنت کورث گوید
او (یعنی ملکه) بانتخاب عدّهٔ کمی ازاجساد اقربای خود اکتفا کرد و بایك سادگی، که
مقتضی وضع کنونی او بود، جسد آنهارا بخاك سپرد. او چون میدید، که اجساد
فاتحین را باچنان تجمّلات کمی میسوزانند، میترسید، که مبادا کبکبه‌ای، که
پارسی‌ها در موقع دفن تدارك میکنند، باعث اشمئزاز ناظرین گردد». از این
عبارت صریحاً استنباط میشود، که اجساد ایرانیهارا بخاك سپرده‌اند و مراسم دفن هم
باقتضای موقع ساده تر از مراسم ایرانی بوده، ولی باشکوه تر از مراسم مقدونی‌ها،
که جسد مردگان را میسوزانیدند.

اسکندر پس از دفن کشتگان خواست ملکه‌هارا ملاقات کند و قصد خود را
با آنها اطّلاع داده با هفس تیون[4]، نزدیکترین محرم خود، بخیمهٔ آنها در آمد. هفس تیون،
هم سال اسکندر، ازاو شکیل تر و بلندتر بود و، چون لباس هردو از یکدیگر امتیازی
نداشت، سی سی گامبیس[5] مادر داریوش (دیودور اسم اوراسین سی گامبریس[6] نوشته)
درابتداء تصوّر کرد، که هفس تیون اسکندر است و تکریماتی موافق مراسم دربار
ایران نسبت باو بجاآورد. دراین حال خواجه سرایان اسیر، اسکندر را باو نشان
دادند و او، چون اشتباه خودرا دریافت، زانو بزمین‌زده ازاسکندر پوزش خواست
و اسکندر او را بلند کرده گفت: « مادر، اشتباه نکرده ای، این هم اسکندر
است» (آرّیان این خبررا با تردید تلقّی کرده - کتاب ۳، فصل ۶، بند ۱).
بعدنسبت با آنها ملاطفت کرد و گفت، که تمام شئونات و احترامات آنها، چنانکه

۱—Ricard. ۲—Th. Hyde. ۳—Saint Croix. ٤—Hefestion.
٥—Sisygambis. ٦—Sinsygambris.

بود ، محفوظ است وملکه (مادرداریوش)جواب داد : «شاها ، توشایان آنی ، که همان دعاهائی که برای داریوش گرامی خودمان میکردیم ، دربارهٔ تو نیز بکنیم . من هم لایق آن مقامی ، که داشتم ، میباشم وبنابراین میتوانم بار مقامی راهم ، که بدان تنزل کرده‌ام ، تحمّل کنم . حلّ این مسئله باتواست ، که ببینی ، اکنون که آقای ماهستی ، بایدبما رحم آری یاباماخشونت ورزی» . اسکندر بازملکه‌ها رابنواخت وگفت نبایدافسرده باشندووعده کرد درتدارك اسباب راحت آنها ، بیش از آنچه سابقاً داشتند ، بکوشد . ملکه‌ها بگریه افتادند . بعداسکندرپسرداریوش راباآغوش گرفت واو ، بااینکه شش ساله بود وبرای اوّلین دفعه اسکندر را میدید ، نترسید و دست بگردن اسکندر انداخت . اسکندر از این کار شاهزاده ، که دلالت براعتماد او میکرد ، مشعوف شد ورو به هِفِس تیون کرده گفت : «چقدر میخواستم ، که داریوش هم چیزی ازاین حسّیّات طبیعی داشته باشد» . دیودورگوید ، که گفت : «این طفل ازپدرش شجاع تر است » (دیودور ، کتاب ۱۷ ، بند ۳۷ ـ ۳۸ ـ کنت کورث ، کتاب ۳ ، بند ۱۲) .

راجع بملکه ها و دختران داریوش اغلب مورّخین یونانی نوشته اند ، که مادر داریوش در این زمان پیر ، ولی زنی با ابهت وشهامت بود . ملکهٔ جوان در میان زنان ایرانی ازحیث وجاهت مثل و مانند نداشت و دختران اوهم از زیبائی میدرخشیدند . راجع برفتار اسکندر نسبت بآنها پلوتارك چنین گوید (کتاب اسکندر ، بند۲۸) : چون این ملکه‌ها سابقاً بسیار عاقلانه زندگانی کرده واکنون باسارت افتاده بودند ، بهترین وباشرف ترین عنایت دربارهٔ آنهاچنین بود ، که هیچ گاه کلمه ای ، برخلاف پاکدامنی ، نشنیدند و از چیزی ، که برخلاف عفّت و عصمت بود ، نه‌فقط بیم نداشتند ، بل گمان آنراهم نمیکردند . درمکانی‌مانند جاهائی ، که مخصوص دوشیزگان است ، بکلّی دور از همه مأوا گزیدند و کسی آنها راندید ، وحال آنکه زن داریوش زیباترین ملکهٔ جهان بود ، چنانکه خودداریوش هم در

میان پادشاهان شکیل‌ترین آنها بشمار میرفت و دختران آنها هم بپدرومادرشان شباهت داشتند. اسکندر، چون چنین قضاوت کرد، که فاتح بودن نسبت بخود شایسته‌تر از فتح بردشمن است، هیچگاه با آنها نزدیك نشد و حتّی قبل از اینکه زن بگیرد بجز بَرسین[1] زنی را نشناخت. این زن زوجهٔ مِم‌نُن بود و پس از مرگ او بیوه گشت و در دمشق اسیر شد. از آنجا، که او دختر اَرتَه‌باذ (والی ایرانی) و مادرش دختر شاه (یعنی شاه ایران) بود و ادبیّات یونانی را باو آموخته بودند، بنصیحت پارمِن‌یُن اسکندر دل بستگی باو یافت، بخصوص، که پارمِن‌یُن باصرار آریستوبول[2] به اسکندر نصیحت داده همواره میگفت: چنین شاهزاده‌خانم زیبا و بامحبّت‌را ازدست مده. اسکندر، چون قامت رعنا و زیبائی حیرت‌انگیز زنان اسیر پارسی‌را میدید، بطور مزاح میگفت: «زنان پارسی آفت چشمان‌اند»، ولی درمقابل زیبائی آنان خودداری و پاکدامنی را از دست نمیداد: از نزدیك آنها میگذشت، چنانکه از جلو مجسّمه‌های بی‌روح زیبا میگذرند. پلوتارك درخاتمه چنین گوید: اسکندر از دو چیز خودرا فانی میدانست و این دو چیز خواب و عشق بود، زیرا او میگفت: «خستگی و شهوت دو علامت بیّنی است از ضعف انسان».

راجع بسلوك اسکندر باملکه‌ها دیودور گوید (همانجا بند ۳۸): «گمان میکنم، که هیچیك از کارهای اسکندر بقدر رفتار خوشی، که باملکه‌ها داشت، شایان آن نباشد، که در تاریخ ضبط شود. فی‌الواقع تسخیر شهرها، فتوحات و تمام مزایائی، که از جنگها حاصل میشود، بسته بقضا و قدر است و دلیل بزرگی روح نیست، ولی اگر شخص در ذروه قدرت دست بدبختان رابگیرد، واقعاً عاقل است و دارای روحی بزرگ. اکثر اشخاص، وقتی که اقبال بآنها رو میآورد، چنان مست بادهٔ نخوت میشوند، که فراموش میکنند، آنها هم مانند دیگران فانی‌های ضعیف‌اند. جهت این است، که این گونه اشخاص از کشیدن بار اقبال و سعادت عاجزند».

---

۱ -- Barsine. ۲ — Aristobule.

حرکت اسکندر بطرف سوریّه

پس از اینکه اسکندر از خیمهٔ ملکه های ایران بیرون آمد، در کنار رود پی‌نار سه محراب برای ژوپی تر[1] و می نرو[2] و هر کول[3] برپا کرده عازم سوریّه گردید و پارمن یُن را از پیش فرستاد، تا خزانهٔ داریوش را، که در دمشق بود، تصرّف کند. سردار مزبور چون شنید، که یکی از وُلات ایران قبل از او عازم دمشق شده، از اسکندر کمک خواست، ولی قبل از رسیدن آن، مفتشین او شخصی را دستگیر کردند، که از طایفهٔ مردها بود. این شخص نامه ای از والی مزبور در دمشق برای اسکندر می برد. سردار مقدونی، چون سر نامه را گشود، دید والی نوشته، که حاضر است خزانهٔ داریوش را بتصرّف اسکندر بدهد، ولی برای این کار لازم است، که او عدّهٔ کمی بکمک وی بفرستد. پارمن یُن حامل نامه را با مستحفظین نزد والی خائن فرستاد، خودش هم از عقب او روانه شد، و بَلَدْ هائی از اهل محلّ گرفته روزِ چهارم بدمشق رسید. حاکم مزبور دراین حال باهالی چنین وانمود، که چون استحکامات شهر قابل اعتماد نیست، باید خزانه را حمل کند و اگر کسی میخواهد در شهر نماند، میتواند باا و بیرون رود. پس از آن حاکم قبل از طلیعهٔ صبح خزانه را حمل کرد ودراین موقع هزاران نفر مرد و زن، که از نجبای ایران، زنان آنان، اطفال سرداران ایرانی ونمایندگان شهرهای یونانی بودند وداریوش آنهارا بشهر محکم دمشق فرستاده بود، تا در امان باشند، با او حرکت کردند، بی اینکه بخیالشان هم خطور کرده باشد، که والی خائن میخواهد نه‌فقط خزانهٔ داریوش را باسکندر تحویل دهد، بل در صدد است، که تمام این مردان و زنان راهم باو تسلیم کند. پارمن یُن، همینکه از دور این جمعیّت را دید، پنداشت، که قشون دشمن است و بسپاهیان خود امر کرد حمله برند. حاملین خزانه و اشیاء و البسهٔ نفیسه چون وضع را چنین دیدند، هرچه بردوش یا بدست داشتند، انداخته فرار کردند و سپاهیانی هم، که با آنها بودند، نیز گریختند. دراین حال حاکم باز چنین

---

۱ - خدای بزرگ یونانی‌ها و رومی‌ها. ۲ - ربّة‌النوع عقل بعقیدهٔ یونانیها و رومیها.
۳ - نیم خدای یونانی (چنانکه گذشت، اسکندرنژاد خودرا ازطرف پدر به هر کول میرسانید).

وانمود، که ازاین واقعهٔ غیرمترقبه هراسناك است، باین طرف و آنطرف دوید و براضطراب و وحشت جماعتی، که از قصد خائنانه او آگاه نبودند، افزود. سپاهیان مقدونی، که حمله میکردند، باشخاصیکه قبل ازهمه فرارکرده بودند، رسیدند. درمیان این‌ها زنانی بودند، که اطفال خودرا درآغوش کشیده میدویدند ونیز سه دختر اردشیر سوّم، زن او و دختر اُکزات‌رِس[1] برادر داریوش، زن ارته‌باذ، که ازمتنفّذات دربارایران بشمارمیرفت، و پسر او، که ایلیونه[2] نام‌داشت، زن فرناباذ والی ولایات دریائی آسیای‌صغیر، زن مِن‌تور، سه دختراو، زن مِم‌نُن وپسراو وکسانی زیاداز نجبای‌دیگر ایران، که تماماً اسیرشدند. ازاسراءِ غیرایرانی یونانیهائی‌بودند، که‌پس ازاینکه یونانیان‌عهدی‌بااسکندربستند، طرفدارایران‌شده جلای‌وطن‌کردند، مانندآریس‌توگی‌تون[3]، دروپید[4]، اِفی‌کرات آتنی، پوزیپ‌پوس[5]، اونوماستریِد[6]، مونیموس[7]، کالّی‌کراتید[8] لاسدمونی، که‌تماماً ازمعاریف‌بشمارمیرفتند.

مقدارپول وذخایرواموالیکه‌بدست‌مقدونیها افتاد، چنین‌بود: مسکوکات‌نقره‌معادل دوهزارتالان[9]، اسباب‌نقره معادل‌پانصدتالان، چهارپایان بنه‌هفت‌هزارراًس، گردونه‌ها والبسهٔ فاخره بعدّه‌ای زیاد. شمارهٔ اشخاصی‌را، که حاکم دمشق فریب داده ناگهان تسلیم‌مقدونیها کرد، تقریباً سی هزار نوشته‌اند. این حاکم خائن بزودی بکیفر اعمال‌خود رسید، توضیح آنکه یکی ازشرکاءِ او دراین خیانت، که بقدر اوفاسد نبود، وی را کشته و سرش را بریده برای داریوش برد (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۱۳- مورّخ مذکور بمناسبت‌این‌روایت‌گوید، که‌پارسیهاحمال‌را گان‌گاباس[10] گویند). تسّالیانی که، درقشون پارمِنیُن بودند، غنائمی زیاد از این‌جا بدست آوردند وسپاهیان دیگر مقدونی هم ثروتمند شدند. پلوتارك گوید: مقدونی‌ها، که برای اوّلین دفعه مزه طلا ونقره و زنان وتجمّلات مشرق را چشیدند، از این ببعد باشوق و حرارت بهر راهی میرفتند، تا اثری از ثروت های پارس کشف

---

۱ - Oxathrès. ۲ - Ilionée. ۳ - Aristogiton. ٤ - Dropide.
۵ - Pausippus. ٦ - Onomastride. ۷ - Monimus. ۸ - Callicratide.
۹ - تقریباً پنج میلیون تومان یا ۵۰ میلیون ریال.
۱۰ - Gangabas.

کنند (کتاب اسکندر ، بند ۳۲) ، آرّیان باختصار نوشته: چون اسکندرشنید خزانهٔ داریوش، که بوسیله سوفه‌نِس[1] حمل میشد وحتّی مستحفظین آن و آنچه باعث غرور و شکوه شاه بود ، بتصرّف او (یعنی اسکندر) درآمده، این غنائم‌را به پارمِنْیُن سپرد (کتاب۲، فصل ۶ ، بند ۵) . پس‌ازآنکه اسکندرخزانهٔ داریوش را به‌پارمِنْیُن‌سپرد ، اورا حاکم ایالت سِل‌سیری[2] کرده خودش بکارهای‌سوریّه پرداخت (این ایالت درزمان جانشینان اسکندر عبارت بود ازسوریّهٔ جنوبی، که تاحدود مصروعربستان امتداد مییافت) . اهالی سوریّه درابتداء نمیخواستند تابع اسکندرشوند ولی پس‌ازآنکه دمشق بتصرّف آمد، شهرها یك‌بیك سرتمکین پیش آوردند و جزیرهٔ آراد (آرواد)هم تسلیم شد . در این وقت ستْراتون[3] نامی پادشاه این جزیره وقسمتی ازسواحل بود .

نامهٔ داریوش به اسکندر

بعد اسکندر به مارات[4] رفت . در این جا نامه‌ای از داریوش به‌اسکندر رسید، که درباب‌مضمون آن‌روایات مختلف است .

روایت آرّیان

مورّخ مذکور گوید (کتاب۲ ، فصل۶ ، بند ٤) : وقتی، که اسکندر درمارات بود، رسولانی ازطرف‌داریوش بانامه‌آمدند. مفادآن چنین‌بود : داریوش آزادی مادر ، زن واولاد خود را میخواست وبعهدی، که بین فیلیپ و اردشیر بسته شده بود ، اشاره کرده از این جهت ، که اسکندر بی‌سبب به‌آرْسِس پسر اردشیرحمله کرده‌بود، تقصیررا باو نسبت‌میداد، بعدداریوش اظهار میداشت، که از زمانیکه او بتخت نشسته، اسکندر سفارتی برای‌تجدیدعهد اتحاد قدیمی‌نفرستاده، بل‌بعکس دررأس‌قشونی بآسیا گذشته وپارسی‌هارادشمنان خود دانسته . دراین‌احوال شاه‌پارس مجبور بود اسلحه بر گرفته ازمملکت خود و شرف تخت دفاع کند . نتیجه چنان‌شد ، که ارادهٔ خدایان‌بود، حالا‌مانند شاهی

---

۱ – Sophénès. ۲ – Coele-Syrie. ۳ – Straton.

٤ – Marathe (شهر مهمّی در سوریّه ، که بگفتهٔ آرّیان در قاره در مقابل آراد واقع بود) .

ازشاهی تقاضا میکند، که ما در و زن و اولاد اورا، که اسیر شده‌اند، پس بدهد وخواهش میکند، رسولانی بفرستد، که بامنیسك[1] وآرسیما[2] سفرای اومذاکره کرده وتضميناتی بیکدیگر راجع باتحاد بدهند (ازاین نامه صریحاً استنباط میشود، که عهدی بین دربار ایران ومقدونیّه در زمان اردشیر سوّم و فیلیپ منعقد شده بود).

جواب اسکندر بنامهٔ داریوش

آرّیان روایت خودرا دنبال کرده گوید (همانجابنده): اسکندر رسولان داریوش را مرخص کرده بعد ترسیپ[3] را فرستاد، که جواب نامه‌را به‌داریوش رسانیده، بی اینکه توضیحاتی بدهد، بر گردد. مضمون نامهٔ اسکندر چنین بود: « نیاگان شما داخل مقدونیّه ویونان شده این ممالك را غارت کردند، و حال آنکه از طرف ما آزاری ندیده بودند. اکنون بسمت سپهسالاری کلّ یونانیان من بآسیا آمده‌ام، تا انتقام آنها وخودرا ازتوهینی که شده بکشم. شما به پرنتی‌ها، که برعلیه پدرمن بودند، کمك کردید و اُخس قشونی به تراکیّه، که جزو مملکت ما بود، فرستاد. پدر من بدست کسانی کشته شد، که شما محرك آنان بودید و در تمام نامه های خودتان شما از این جنایت بخود بالیدید. پس از اینکه آرْسس وباگواس را بقتل رسانیدید، تخت را برخلاف قوانین ایران غصب کردید و درحالی که درمقابل پارسیها مقصّر بودید، بیونان نامه‌هائی نوشتید، تا آنرا برعلیه من بشورانید. شما سعی کردید، که یونانی‌هارا باپول فاسد کنید وآنها، بجز لاسدمونیها، امتناع ورزیدند. شما کوشیدید، که بوسیلهٔ اغوای مأمورین خودتان صداقت دوستان و متحدین مرا متزلزل سازید وآرامشی را، که یونان ازمن‌دارد، برهم زنید. من برای کشیدن انتقام ازاین‌همه توهینات اسلحه برداشتم ودرابتداء وُلات وسرداران شمارا مغلوب کرده بعد نسبت بلشکرشما وخودتان فاتح شدم. تفضّل خدایان مرا صاحب‌اختیار ممالك شما کرد. سرداران شما، که از کشتار جان بدر برده، دراطراف من جمع شده‌اند، از عنایات من متشکرند. این‌ها بمیل خودشان در تحت لوای من جمع شده اند، نه بر حسب اجبار. من آقای آسیا هستم، بیائید و مرا باین سمت

[1] —Ménisque. [2] —Arsima. [3] —Thersippe.

بشناسید. اگر در صداقت من تردید دارید، دوستان خود را بفرستید، تا قول شرف بآنها بدهم. بالاخره وقتی که بمن نامه مینویسید، بخاطر داشته باشید، که بپادشاه آسیا مینویسید، شما بامن مساوی نیستید و امپراطوری از آنِ من است. اگر جزاین کنید، آنرا توهینی خواهم دانست و هر گاه خودتان را شاه میدانید، درجدال دیگر مگریزید، هرجا باشید من بشما میرسم».

روایت کَنْت کورْث مورّخ مذکور در این باب چنین نوشته (کتاب ٤، بند ۱): وقتی که اسکندر در ماراتوس[1] بود، باو نامه ای از داریوش رسید. مضمون آن بقدری گستاخانه بود، که اسکندر را سخت مکدّر داشت. اوّلاً داریوش خود را شاه خوانده بود، بی‌اینکه اسکندر را پادشاه دانسته باشد وبعد مطالبی را، که خواسته بود، اسکندر انجام دهد، شکل تقاضا را داشت. مفادنامه چنین بود: داریوش مادر وزن واولاد خودرا استرداد میکرد ودرازای آن وعده میداد بقدری پول بدهد، که در تمام مقدونیّه بیش از آن نباشد. راجع بممالك ایران، که درتصرّف اسکندر بود، داریوش نوشته بود: اگر اسکندر نظر بمودتی که سابقاً بین دودربار بوده، حاضر باشد نصیحت عاقلانهٔ او را بپذیرد، مقتضی است، بمیراث پدران خود قانع شده باروپا بر گردد. دراین صورت داریوش متحد او خواهد شد و حاضر است با اسکندر در این باب عهدی ببندد و هر گاه اسکندر نخواهد نصایح اورا بپذیرد، منازعهٔ آنها باید باجنگ حل شود. اسکندر ازاسلوب انشاءِ نامه ومخصوصاً ازاینکه داریوش اورا پادشاه ندانسته بود، سخت مکدّر شد وجوابی نوشته ترسیپ[2] را مأمور کرد نامه را برساند. در این نامه اسکندر کارهای داریوش اوّل وخشیارشا را دریونان وآسیای صغیر یاد آور شده سپس از کمکی، که ایرانی‌ها به‌پرنتی‌ها[3] برضدّ پدر او فیلیپ کرده بودند، سخن رانده و بکشته شدن فیلیپ بتحریکات دربار ایران اشاره کرده داریوش را شماتت میکرد از اینکه آرْسِس را بدستیاری باگُواس خواجه کشت و تخت را غاصبانه ربود و

---

۱ - Marathus. ۲ - Thersippe. ۳ - Périnthiens.

پس از آن یونانی‌ها را برضد اسکندر برانگیخت ونیز داریوش را توبیخ می‌کرد، که سر دشمن را بجایزه گذارده هزار تالان وعده میدهد بکسی، که اسکندر را بکشد، وحال آنکه آنهمه‌وسائل واسلحه‌وقشون دراختیار اواست. بعد میگفت، که اوجنگ‌را بآسیا نیاورده، بل ازتعرض ایرانی‌ها نسبت بیونانیها دفاع میکند و، چون خدایان همیشه حامی حق‌اند، این است، که قسمت اعظم آسیا باطاعت‌او درآمده. درپایان نـامه اسکندر افزوده بود: « من شمارا در دشت نبرد مغلوب کردم، پس موافق قوانین جنگ حق تقاضائی ازمن ندارید، ولی اگر شما نزد من آئید، و بجای تقاضا خواستار شوید، من مادر وزن واولاد شما را، بی‌اینکه وجهی‌بخواهم، بشما ردمیکنم، زیرا من قادرم، که‌فتح کنم ودرهمان‌حال‌بیدبختی مغلوبین‌رقت‌آرم. اگرشما اعتماد ندارید، که بمیان ماآئید، کسی را از دوستان خود بفرستید، تاما قول شرف بشما بدهیم، که مخاطره‌ای برای شما نخواهد بود. بهرحال، اگر خواستید بمن نامه بنویسید، بخاطر داشته‌باشید، که بپادشاهی و بل بپادشاه خودتان مینویسید ».

روایت دیو دور

مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند۳۹): داریوش‌باوجود شکست‌موحشی، که‌خورده بود، مأیوس‌نگردید وبعدازورود ببابل مشغول جمع آوری سپاهیانی شد، که ازایسّوس فرار کرده بودند. او نامه‌ای به‌اسکندر نوشته‌وی را دعوت‌کرد باینکه‌اقبال‌را موافق‌حسّیات نوع‌پروری تحمّل کند واسرا را درازای تأدیه مبلغی باو پس‌دهد. ضمناً باو وعده‌داد، که‌اگر صلح کند، داریوش تمام ممالک و شهر هائی را، که در این طرف رود هالیس (قزل ایرماق امروزی) است، باو واگذار خواهد کرد. وقتی که این نامه به اسکندر رسید، تمام دوستانش را برای مشورت جمع کرد، ولی بجای اینکه اصل نامه را نشان‌بدهد، نامه‌ای‌را، که‌خودش انشاء کرده وموافق مقاصدش بود، برای مشاورین خواند. پس از آن رسولان داریوش‌را روانه کردند، بی‌اینکه مقصود آنها حاصل شده‌باشد. این‌است روایت دیودور وبنظرچنین میآید، که این‌روایت صحیح است زیرا، چون اسکندر میخواسته تمام ممالک ایران را تسخیر کند راضی بصلح

نشده است و ، برای اینکه سرداران او ایرادی نداشته باشند ، نامه را بطوری که میخواسته ، خشن انشاء کرده یا ، چنانکه حالا گویند ، ساخته وبعدجوابی داده یا نداده ، بهرحال صلح سر نگرفته . نظرمذکور نیز ازاین جا تأییدمیشود ، که معقول نبوده داریوش به اسکندر چنان نامهٔ سختی پس ازجنگ ایسّوس بنویسد ، بخصوص که مادر وزن و اولاد او در اسارت بودند . امّا اینکه دیودور گوید « ممالك و شهر هائی ، که در این طرف رود هالیس است » مقصود او از این طرف یعنی ممالکی ، که درطرف غربی رود مزبور واقع است ، زیرا برای او ، که یونانی بود ، این ممالك همین موقع راداشت ، ولی برای ایرانیان « این طرف » معنای « آنطرف » را دارد . اگرچه این نکته روشن است ، باز برای احتراز از اشتباه توضیح شد .

درخاتمه لازم است گفته شود ، که پلوتارك راجع بنامهٔ داریوش به اسکندر ، زمانیکه او درمارات یا ماراتوس بوده ، ساکت است . اوگوید ، که پس ازمراجعت اسکندر از مصر ، نامه‌ای ازداریوش باورسید . مفادآنرا هم ، چنانکه درجای خودبیاید ، طوردیگر نوشته ومخالف روایات آریّان و کنت کورث است . این نکته هم نظری را ، که اظهار کردیم ، تأیید میکند .

اسکندر درفینیقیّه بعداسکندر راه خودرا پیموده به فینیقیّه درآمد وبیب لُس[1] را تصرّف کرده از آنجا به صیدا رفت . ستراتون[2] در اینجا ازطرف داریوش سلطنت داشت و ، چون بمیل اهالی نسبت به اسکندر سراطاعت پیش آورده بود ، نه بطیب خاطر ، اسکندرازاو ظنین شده هِفس تیون راوالی واورا مأمور کرد از صیدائیها کسی را ، که ازهمه الیق باشد ، پادشاه کند . هِفس تیون این مقام را بمیزبانان خود ، که نوجوانانی ممتاز بودند ، تکلیف کرد وآنها آن را ردّ کرده گفتند ، موافق قوانین صیدائی فقط کسی میتواند این مقام را اشغال کند ، که ازخانواده سلطنت باشد . هِفس تیون را این جواب خوش آمد وآنهارا ستوده گفت : شما دارای نظری بلند هستید ، زیرا نخستین اشخاصی بودید ، که درك کردید ، چقدر ردّ کردن سلطنتی عالی تر ازقبول آن است . این حسّیات راهمیشه

۱ - Byblos. ۲ - Straton.

داشته باشید، ولی حالا میخواهم بمن بگوئید، که کی در این شهر از خانوادهٔ سلطنت است و آن شخص باید بداند، که این مقام را از شما دارد. آنها جواب دادند، که داوطلبان این مقام زیادند و هر کدام سعی دارند طرف توجّه اسکندر شوند، ولی آبدالونیم[1] نامی در این شهر است، که اجدادش پادشاه بودند، بعداو دوچار فقر شد و حالا در باغی باغبانی میکند. بر اثر این معرفی هفس تیون او را خواسته لباس ارغوانی بر او پوشاند. پس از آن او نزد اسکندر رفته مورد عنایت شد و اسکندر بعض محل های مجاور صیدا را هم بقلمرو او ضمیمه کرد وقسمتی ازغنائم جنگ را باختیار او گذاشت (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۱).

دیودور این قضیّه را درضمن وقایع تسخیرصور ذکرکرده و گوید، که اسم او بال لونیموس[2] بود وبحکم اسکندرپادشاه صورشد (کتاب ۱۷، بند ۴۶). ژوستن اسم اورا آبدولونیموس[3] نوشته (کتاب ۱۱، بند ۱۰). پلوتارك ـ آلی نوموس[4] و آریان ـ آزل میکوس[5] (کتاب ۲، فصل ۷، بند ۷).

قبل از اینکه شرح کارهای اسکندر را دنبال کنیم، مقتضی است چند کلمه از وقایع کوچکی، که مقارن این زمان روی داده، بگوئیم.

کشته شدن آمین تاس در مصر

آمین تاس مقدونی، که با اسکندر خصومت ورزیده بدربار ایران پناهنده شده بود، برائر جنگ ایسّوس با چهار هزار نفر یونانی، که بخدمت ایران اجیر شده بودند، فرار کرده به طرابلیس سوریّه درآمد و، چون نزد اسکندر نمیتوانست برود، و از داریوش هم بواسطهٔ شکست اومأیوس بود، خودرا بجریان حوادث سپرده از راه ماجراجوئی درصدد بردرآمد، که مصررا تسخیرکند وبااین مقصود باقشون خود ببندر پلوزیوم رهسپار شد. چون او انتشار داده بود، که پیش آهنگ قشون داریوش است، ساخلو بندر او را باین سمت پذیرفت. بعد از تسخیر محل مزبور آمین تاس به منفیس پای تخت مصر حمله برد وساخلو آنجا بیرون آمده جنگ کرد، بعدبقلعهٔ

1 - Abdalonyme. 2 - Ballonymus. 3 - Abdolonymus. 4 - Alynomus.
5 - Azelmicus.

شهر مزبور پناهنده شد. دراین وقت، چون یونانی‌ها خودشان رافاتح میدانستند، بغارت و خراب کردن نواحی منفیس پرداختند، ولی، مازاسِس[1]، رئیس قشون ایران، پس‌ازآنکه یونانیها را پراکنده و بغارت‌کردن ویغما بردن مشغول دید، دل ساخلو را قوی کرد وبا آن بیرون‌آمده با آمین‌تاس وقشون او جنگید وفاتح شد، توضیح آنکه یونانی‌ها مقاومت کرده تا آخرین نفر کشته شدند و آمین‌تاس نیز بقتل رسید.

سرداران داریوش در آسیای صغیر

بعض سرداران داریوش، که در جنگ ایسّوس سالم مانده بودند، قشون شکست‌خوردهٔ شاه را جمع‌آوری کرده درصدد برآمدند، که لیدیّه را از سردار مقدونی، که آن‌تی‌گون[2] نام داشت، پس بگیرند. براثراین قصد جنگی بین مقدونیها و ایرانیها درگرفت، که بنفع مقدونیها خاتمه یافت. هم دراین اوان بحریّهٔ مقدونی ببحریّهٔ ایران، که از طرف داریوش مأمور بود، سواحل هلّس پونت را تسخیر کند برخورد و آنرا شکست داد. فرمانده کشتی‌های ایران آریستومِن[3] نام داشت. بعدفرناباذ فرمانده بحریّهٔ ایران بطرف می‌لِتْ رفت، تا باج از اهالی بگیرد و در جزیرهٔ خیوس ساخلو بگذارد. پس‌ازآن اوباصدکشتی بجزیرهٔ آنْدروس[4] و سیفْنوس[5] درآمد ودراین‌جا ساخلوگذارد (آریّان، کتاب۲، فصل۶، بند۳). دراین‌احوال لاسدمونیها بپیشقدمی آژیس[6] پادشاه اسپارت برآن‌تی‌پاتِر نایب‌السلطنهٔ اسکندر درمقدونیّه قیام کردند، توضیح آنکه هشت هزارنفر لاسدمونی، که سابقاً بکمك ایران مسلّح‌شده بودند، پس‌از ورود اسکندر به کیلیکیّه‌ازآنجا فرارکرده بیونان برگشتند ولاسدمونیها ازاین‌عدّه استفاده‌کرده بمقام‌جنگ باآن‌تی‌پاتِرْ برآمدند. جزیرهٔ کریت هم خواهی نخواهی در این کشمکش داخل شد، زیرا در این‌جا وقتی مقدونی‌ها وگاهی اسپارتیها قوّت می‌یافتند وبراثرغلبه هریك ازآنهاساخلوی ازطرف غالب در این‌جا گذارده میشد. چنین بود اوضاع آسیای صغیر و یونان

---

۱ - Mazacès. ۲ - Antigone. ۳ - Aristomène. ٤ - Andros.
٥ - Syphnos. ٦ - Agis.



(۸۱) - شکار پلنگ
(از کتاب راچرزش ، یك تاریخ ایران قدیم)

ومقدونیّه ؛ وقتی که اسکندر باشهر صور درگیرودار شد (ذکر عاقبت قیام آژیس پائین تر بیاید) .

نزاع صور با اسکندر

صور ، چنانکه بالاتر کراراً ذکر شده ، مهمترین شهر فینیقیّه بود و یکی ازمراکز تجارتی درجه اوّل دولت ایران بشمار میرفت. وقتی که اسکندر به فینیقیّه درآمد و شهرهای آن مطیع

گشتند، صورهم تمکین کرد، ولی نخواست جزو دولت مقدونیّه گردد، توضیح آنکه میخواست مانند شهر متّحدی بشمار آید. شهر مزبور با این مقصود رسولانی نزد اسکندر باهدایائی، که ازجمله تاجی از زربود، فرستاد و آذوقهٔ وافر بقشون اسکندر داد. پادشاه مقدونی رسولان را خوب پذیرفت وضمناً بآنها گفت، که میخواهد برای هراکل[1] ربالنوع صور قربانی کند، زیرا او نژاد خود را ازاین ربالنوع میداند وغیبگوئی باو توصیه کرده، که چنین کند. سفرای صور گفتند، که این ربالنوع دربیرون شهر معبدی دارد و اسکندر میتواند در آنجا مراسم قربانی را با طنطنه بعمل آرد. آریّان گوید (کتاب ۲، فصل ۷، بند ۲): معبد هراکل صور یکی ازقدیمترین معابد بود وهراکل صور غیر ازهراکل آرگیانی (یونانی) است، بعدمورّخ مزبور افزوده، که صوریها به‌اسکندر جواب‌دادند: بیك نفر یونانی یامقدونی اجازه نخواهند داد بشهرشان داخل شود. اسکندر براثر این‌جواب در خشم‌شده چنین گفت: «شما بموقع خود مینازید وقشون برّی‌مرا حقیرمیشمارید، ولی بزودی خواهید دانست، که شما جزو قاره‌اید. بشما اعلام میکنم، که اگر قشون مرا بشهر راه ندهید، با یورش آنرا خواهم گرفت». وقتی که رسولان با این اظهارات اسکندر برمی‌گشتند، بعض طرفداران اسکندر بآنها توصیه کردند، که صورهم مانند سایر شهرهای فنیقیّه دروازه‌های خودرا بروی قشون اسکندر باز کند، ولی اهالی صور این پند را نپذیرفته آمادهٔ جنگ شدند. بقول آریّان صوریها این‌جواب‌را مناسب اوضاع آنروز دانستند، زیرا نتیجهٔ قطعی قشون‌کشی اسکندر بآسیا معلوم نبود.

محاصرهٔ صور

محاصرهٔ صور و جنگ اهالی آن با اسکندر هفت ماه بطول انجامید و صوریها مقاومتی کردند، که تاریخ کمتر نظایر آنرا بخاطر دارد. بنابراین مقتضی است نبرد این‌پهلوان نامی آن زمان را بافاتح دنیای آنروز مفصّل‌تر شرح دهیم، تا یکبار دیگر روشن‌باشد، که اتّحاد واتفاق

1—Heraclès (Hercule).

چه میکند وچگونه عدّه‌ای از مردان غیور این شهر قشون عظیم اسکندر را، که تا این زمان و پس از آن تازمان فوتش در همه‌جا فاتح و دارای همه گونه وسائل بود، درمدّت هفت‌ماه سخت مشغول داشته کاررا بجائی رسانیدند، که مقدونیها مکرّر به‌اسکندر پیشنهاد کردند دست ازتسخیر این‌شهر برداشته برود و خود او هم نه یك‌مرتبه از بهره‌مندی خود درتردید افتاد وفقط نرسیدن کمکی ازطرف ایران و خیانت قبرسی‌ها بالاخره این‌شهر ویران شده را بتصرّف او داد.

موقع شهر صور

این‌شهر، چنانکه بالاتر گفته شده، بواسطهٔ بوغاز تنگی، که عرض آن ٤ استاد یاتقریباً هفتصد ذرع بود، ازساحل فینیقیّه جدا میشد و بنابراین حکم جزیره‌ای را داشت. وقتی که بادهای افریقا موسوم به‌آفریکوس[1] وزیدن میگرفت، آب این بوغازرا عقب زده امواج‌را روی‌هم انبوه میکرد و بساحل میریخت. شهر دارای دیوارهای بلند و برج‌ها و باروهای محکم بود و این استحکامات را از هر طرف دریائی عمیق احاطه داشت. علاوه بر این مزایا یك‌چیزهم صوریهارا بجنگ تشویق‌میکرد، توضیح آنکه رسولان قرطاجنه، که برحسب معمول بدین‌شهر برای‌اجرای مراسم قربانی آمده بودند، اهالی‌صور را بمقاومت تحریك کرده وعدهٔ کمك و همراهی میدادند، زیرا قرطاجنه را مهاجرین‌صوردرافریقابنا کرده‌بودند وقرطاجنه دراین‌زمان مملکت ثروتمندودولت مقتدری بشمارمیآمد (چنانکه بالاتر گفته شد ازمطالعات در کتب بعض مورّخین قدیم چنین استنباط میشود، که این دولت مانند مستعمرات فینیقی دردریای‌مغرب ازدربارایران یک‌نوع تمکینی‌داشته)[2]. دیودورگوید (کتاب ۱۷، بند ٤٠) جهت‌عمدهٔ مقاومت صورازاین‌جا بود، که میخواست اسکندر را معطّل کرده وقت به‌داریوش بدهد، که او قشون جدیدی برای نبرد با اسکندر تهیّه کند و صوریها امیدوار بودند، که بااین کارخودطرف توجّه دربارایران گشته‌پاداشهائی بزرگ خواهندیافت.

جنگهای صور بااسکندر

بهرحال اهالی صورعازم جنگ گردیده بتدارکات آن پرداختند وبااین‌مقصودماشینهای جنگی روی‌دیوارها

---

1 - Africus.

۲ - باین موضوع در باب دوّم این کتاب رجوع خواهیم کرد.

استوار داشتند، بجوانان اسلحه دادند، از عملهٔ زیاد ـ مقیمین شهر ـ بهره مند شده آنها را بکارگاهها و کارخانه‌ها تقسیم کردند و جدّاً بساختن ادوات جنگی برای دفاع ازدشمن مشغول گشتند. اسکندر، چون موقع صور و فقدان بحریّهٔ قوی را درنظر گرفت، فهمید، که محاصره بطول خواهد انجامید و ممکن است، که مدّت طولانی محاصره، نقشه‌های دیگراورا عقیم گذارد. بنابراین تصمیم کرد، که در آشتی باصور بکوبد و با این مقصود رسولانی نزد صوریها فرستاده تکلیف صلح کرد. آنها بقدری از مقدونی ها خشمناك بودند، که حتّی بر خلاف عادات بین‌الملل آن‌روزی‌هم، رسولان‌اسکندر را کشته جسدآنهارابدریاافکندند. معلوم است، که‌براثراین‌رفتار، اسکندرازشدّت‌خشم‌برافروخت‌وتصمیم‌برمحاصرهٔصورکرد. شرح‌وقایع این جدال ها چنین است: (آرّیان، کتاب۲، فصل۷، بند۱ـ۷. پلوتارك، کتاب اسکندر، بند ۳۴ ـ دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۰ ـ ۴۶. کنت کورث، کتاب ۴، بند ۲ ـ ۴. ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۱۰) برای پیشرفت محاصره لازم بود، که ساحل با شهر صور بوسیله یك پل خاکی اتّصال یابد وبااین‌مقصود مقدونی‌ها میبایست بوغازیرا، که بین صور و ساحل حائل بود، پر کنند، زیرا دریائی‌عمیق ازهرطرف صوررا احاطه‌داشت واین وضع ازاستعمال ادوات‌محاصره مانع بود. ازطرف‌دیگر، چون‌بوغاز عمقی‌زیاد داشت، وقتی‌که اسکندربسپاهیان خود امر کردآنرا پر کنند، یأس غریبی برآنها مستولی گشت. میگفتنداز کجا میتوان این‌همه سنگ بزرگ‌یادرختهای بلند تهیه کرد وباید تمام صفحه‌راعاری از سنگ یا درخت کنیم، تا این خیال از قوّه بفعل آید. یك اشکال بزرگ هم اجرای این نقشه را محال بنظر میآورد: باد افریقاآب دریا را در این بوغازروی هم انبوه میکرد وامواجی، که‌باین محلّ رسیده دربوغاز باریکی بین‌صوروساحل محبوس میشد، بقدری قوّت‌میافت، که هرمانعی‌را ازپیش برمیداشت. اسکندر، چون احوال روحی مقدونیها ویأس آنها را دید، چنانکه در این موارد عادت او بود، اعلام کرد، که هرا کل‌درخواب دست اسکندر را گرفت و دروازه‌های‌صور

را باز کرده اورا داخل شهر کرد. پس از این اظهار اسکندر افزود، که صوریها برخلاف عادات بین‌المللی رسولان مقدونی‌را کشته‌اند و روا نیست، که یك شهر بتواند درمقابل فاتحین پافشرده بفتوحات دیگر آنها خاتمه دهد. پس از این اظهارات و، بعدازاینکه رؤساء قشون مقدونی بدستور اسکندر سپاهیان خود را از جهت یأس سرزنش‌وتوبیخ کردند، مقدونیها بکار چسبیدند. در ساحل‌هزاران سنگ بزرگ وجودداشت، که‌ازخرابه‌های صور قدیم باقی مانده بود. مقدونیها این سنگها را بکار بردند و هرقدر چوب لازم بود از کوه لبنان تحصیل کردند، و اهالی شهر های مجاور را بکار داشتند. عرض پل یا جادهٔ خاکی را دیو دور دو پِلِتِرْ نوشته، که معادل ۶۰ مطر بوده. پر کردن دریا ازطرف ساحل‌شروع شدو قدری‌بالاآمد، ولی نه باندازه‌ای، که بسطح زمین رسیده باشد. دراین‌احوال‌هرچه مقدونیها پیشتر میرفتند، کارشان مشکل تر میشد، زیرا بر عمق دریا میافزود. از طرف دیگر صوریها در قایقهای‌سبك نشسته وبمقدونیها نزدیك شده‌میگفتند، شما مقدونیها ازسپاهیان بعمله مبدّل شده‌اید وپادشاهتان شمارا بحمّالی گماشته. این سرزنش‌ها برحرارت مقدونیها میافزود وبیشتر کار میکردند. باری، پس از چندی پر کردن دریا بقدری پیش رفت، که خاك ازسطح دریا قدری بالا آمد و پل عریض‌تر وبشهر نزدیك‌تر شد. دراین موقع صوریها دیدند، آنچه‌را که محال میپنداشتند، شدنی است وبرای ممانعت ازپیشرفت مقدونیها بر کشتیهای کوچك نشسته وقسمتهای پل‌را، که هنوز بهم‌اتّصال نیافته بود، ازطرف دریا احاطه‌کرده بسپاهیانی، که عمله‌را محافظت میکردند، باران تیرباریدند. دراین کارپیشرفت باصوریهابود، زیرا، چون کشتیهای آنها سبك وتندرو بود، سپاهیان‌صورمیتوانستند بآسانی پیش یاپس بروند. در نتیجه عدّه‌ای زیاد از مقدونیها مجروح گردید، بی‌اینکه‌به‌صوری‌ها آسیبی رسیده باشد. برای جلوگیری ازاین صدمات، اسکندر امر کرد در اطراف کارگر ها پرده هائی از پوست و پارچه های دیگر بکشند، تا تیر های صوری ها بکارگران اصابت نکند و در همان حال بامر او دو برج در

منتهی‌الیه پل برپا کردند وسپاهیانی در برجها قرارگرفته از بالا بکشتی‌های صور باران تیر باریدند. صوریها در مقابل این اقدامات سپاهیانی در نهان بساحل آورده عمله و کارگرهای مقدونی را سر بریدند و درجبل لبنان هم اعراب عدّه‌ای از مقدونیها را کشته جمعی را هم اسیر کردند.

اسکندر، چون دید محاصرهٔ صور بطول‌خواهد انجامید، قشون خودرا بچند قسمت تقسیم کرده و کارهای محاصره را به پردیکّاس و کراتِر[1] سپرده خود عازم عربستان گردید (مقصود ازعربستان دراین‌جا شبه جزیرهٔ عرب نیست، زیرا چنانکه تاریخ نشان میدهد، فاتحی بدرون آن شبه جزیره داخل نشده، مقصود بادیه‌های مجاور فینیقیّه و سوریّه است، که داریوش بزرگ در کتیبه‌های خود آنرا اَرَبایه مینامد).

صوریها دراین وقت دماغهٔ کشتی بزرگی را پراز ماسه و سنگ‌ریزه کرده و کشتی‌مزبور را، پس ازاینکه با قیراندودند، از مواد محترقه پرکردند. بعدآن را بدم بادهای تند دادند و بادها کشتی را با سرعتی حیرت آور بطرف پل برده چنان بخاك زد، که دماغهٔ کشتی در خاك فرو رفت. در این حین صوریهائی، که در کشتی بودند، موّاد محترقهٔ کشتی را آتش زده بیرون جستند و در قایقهائی، که قبلاً تهیّه شده بود جا گرفته باافکندن مشعل‌های افروخته بطرف پل ومقدونیها شروع کردند. کشتی قیرآلود، همینکه آتش گرفت، بادها این آتش را دراطراف بپرا کند و طولی نکشید، که از این آتش‌ها شعله‌هائی تمام پل واطراف را فرو گرفت، برجهای چوبین مقدونیها و هرچه سوختنی بود طعمهٔ آتش‌گردید و دود آن اطراف را تیره و تاریك کرد. مقدونی‌ها، که در برجها بودند، چون دیدند، که کاری نمی‌توانند بکنند، اسلحه را دورافکنده خودشان را بدریا انداختند و صوریها، که میخواستند آنها را اسیر کنند، دست‌های آنها را باچوب و ادوات دیگر مجروح کردند، تا نتوانند شناو کنند و یکایك آنها را گرفته ودرقایقهای

1 - Cratère.

خود نشانده باسارت به صور بردند. در همین روز بادهای تند در دریا وزیدن گرفت و امواج دریا با قوّتی هرچه تمامتر ضربت‌های پی در پی بپل وارد کرد. بالاخره پل نتوانست مقاومت کند و از وسط بدو نیم شد و، چون سنگهائی، که خاك بر آن قرار گرفته بود، درزیر آب ازجاها دررفت، دریك لحظه پل خراب گردید از آن باقی نماند، مگر ناچیزی. در این احوال اسکندر از بادیه های عرب بر گشت و جهت خراب شدن پل را هریك از سرداران مقدونی بگردن دیگری انداخت. اسکندر امر کرد کار را از نو شروع کنند واین دفعه ساختن پل را درجائی شروع کردند، که مستقیماً با باد مواجه بود وعرض آنرا هم بیشتر گرفتند، تا برجهائی، که در وسط آن ساخته میشود، از تیرهای صوریها مصون باشد. با این مقصود مقدونی ها درختان بزرگ را با شاخه های آن بدریا می افکندند و روی آن سنگ میریختند و روی سنگها باز درختانی و روی آن بازسنگهائی و بالاخره یك نوع ساروج کاری تمام این موادّ را سخت بهم اتّصال میداد. صوریها، چون وضع را چنین دیدند، تصمیم کردند، که نگذارند این کار مقدونی ها هم پیشرفت کند وبا این مقصود بغوّاصان ماهرخود متوسل شده آنها را حاضر کردند، که درجائیکه ازچشم دشمن پنهان بود، زیر آب رفته خودشان‌را بپل برسانند ودر آنجا شاخه‌های درخت‌ها را با داس‌ها بطرف خود بکشند. آنها چنین کردند و درنتیجه باری، که روی شاخه‌ها قرارگرفته بود، بدریا میریخت، بعدکه شاخه‌ها سبك میشد، بتنهٔ درختان میپرداختند ودر نتیجه کشیدن آن، هرقدر بارروی درختان بود، نیز در دریا فرو میریخت و هر چه مقدونیها میساختند خراب میشد. در این احوال اسکندر دوچار تردید شد، که آیا محاصرهٔ صور را رها کرده برود یا پافشارد؟. بعض سرداران مقدونی‌هم باو پیشنهاد میکردند، که شق اوّل را اختیار کند، ولی دراین حیص وبیص بحریّهٔ مقدونی در رسید و «کل آنْدِرْ» باسپاهیان جدیدی از یونانی‌ها بکمك او آمد. بحریّهٔ مقدونی، چنانکه بالاتر ذکرشده، چندان قوی نبود، ولی در این وقت بحریّهٔ قبرس از ایران مأیوس شده بطرف

مقدونی‌ها رفت واین قضیّه باعث قوّت بحریّه مقدونی گردید. این خیانت قبرسیها بایران برای اسکندر خیلی مهم بود، زیرا صوریها نمیگذاشتند مقدونی‌ها باتمام‌پل موفق شوند و با این حال فقط با بحریّه ممکن بود کاری از پیش برد. لذا این وقعهٔ مساعد اسکندررا دل داد واو بحریّهٔ خودرا، که مرکب از یکصد ونود کشتی بود، بدوجناح تقسیم کرده جناح چپ را به پنی‌تاگراس[1] پادشاه قبرس وکراتر سپرد وخود فرماندهی جناح راست را اختیار کرد. فینیقیهاهم، چنانکه‌دیودور گوید، هشتادفروند کشتی داشتند، ولی بجنگ دریائی مبادرت نکرده کافی دانستند، که سه کشتی برای حفاظت دیوار های خود بکار اندازند. اسکندر با بحریّهٔ خود این سه کشتی را غرق کرد وبعد آلات و ادوات محاصره را بکشتیهای خود سوار کرده بدیوار های شهر از هرطرف یورش برد. تمام مساعی مقدونیها باین کار مصروف بود، که دیوار ها را سوراخ کنند و با این مقصود آنچه از ادوات جنگی ومحاصره داشتند، بکار بردند وسوراخهائی در دیوارها ایجاد کردند، ولی اهالی صور هر دفعه با چابکی و مهارت از درون شهر هر سوراخ را گرفتند و باین کارهم اکتفا نکرده دردرون شهر دیواری بلند ساختند، تااگر دیوار بیرونی آسیب یابد، دیواردرونی را برای دفاع خود داشته باشند. فاصلهٔ این دیوار ازدیوار بیرونی پنج ارش (تقریباً ۲مطر ونیم) بود. مقدونیها، چون دیدند، که ازخراب کردن دیوارها بافعالیّت صوریها نتیجه بدست نمیآید، چنین کردند: سفائن خودرا که دارای چهارصف پاروزن بود، ازطرف دماغه دوبدو بهم بستند، در فاصلهٔ بین دو کشتی پلی از تیر ها و تخته ها ساختند و برچنین پلها سپاهیانی نشانده بطرف دیوار ها روانه کردند. عدّهٔ چنین دو کشتی که پل داشت، زیاد بود و سپاهیان مقدونی درپناه دماغه‌های کشتی هاباران تیر برصوریها میباریدند. این کارمقدونیها باعث وحشت صوری‌ها گردید، چه بااین ترتیب عدّهٔ سپاهیانی، که‌جنگ میکردند، بمراتب بیش از گنجایش ۱۹۰ کشتی بود و کارمحصورین دشوارمیشد. اسکندر، همینکه شب دررسید، امر کرد تمام سفاین او بشکل وترتیب مذکور ازهرطرف

---

۱ -- Pénitagoras.

به صور حمله برند. مقدونیها چنین کردند وجدالی مهیب درگرفت، ولی دراین احوال ابر های مظلم در افق پدید آمده بزودی آسمان را پوشید و تاریکی تمام فضارا فروگرفت. بعد بادهای تند برخاست، دریا بهیجان آمد وپس ازآن دیری نگذشت، که تلاطم دریا رشته‌های محکم دماغه های کشتی‌ها را ازهم گسیخت. برائر این حادثه کشتیها ازهم جدا شدند، تیرها وتخته‌ها بآب ریختند وازپی آنها سپاهیان مقدونی بقعردریا سرنگون گشتند. پس ازآن باد وامواج دریا کشتیها رابانطرف وآنطرف کشید وبعدآنهارا بیکدیگرزد. دراین حال مقدونی‌ها دست وپای خود راگم کرده نمیدانستند چه کنند. وحشت و اضطرابی، که بر آنها مستولی شده بود، هر آن بربی‌نظمی واختلال میافزود. سپاهی نمیگذاشت پاروزن کار کند، پاروزن دست وبال سپاهی راگرفته بود و ملاّحان ماهر از ترس خطر ومسؤلیّت، آنچه راکه سپاهیان نادان میخواستند، میکردند. بالاخره بحریه مقدونی پراکنده، آسیب یافته و تلفات زیاد داده با هزار زحمت ومرارت خود را بساحل رسانید.

دراین احوال سفارتی بعدهٔ سی نفر ازقرطاجنه به‌صور وارد شد. اینها اظهار داشتند، که قرطاجنه بواسطهٔ جنگی، که بااهالی سیراکوز[1] دارد ودشمنش اردوی خودرا درنزدیکی دیوار های پایتخت زده است، نمیتواند کمکی بفرستد. این اظهار، بااینکه امیدصوریهارا بکمك قرطاجنه قطع میکرد، باعث یأس آنها نگردید وفقط تصمیم کردند، که زنان واطفالشان را بقرطاجنه بفرستند، تا ازطرف آنان نگرانی نداشته بهتر و بیشتر مقاومت کنند، ولی نتوانستند تمام زنان و اطفال را بقرطاجنه روانه دارند. هم در این وقت صوریها برای اتلاف مقدونیها وسایل جدیدی اختراع کردند، توضیح آنکه سپرهای مسین و آهنین را در آتش سرخ کرده و بعد آنها را ازماسهٔ داغ ولائی، که میجوشید، انباشته بطرف محاصرین پرتاب میکردند. ماسهٔ داغ، همینکه از جوشن مقدونی گذشته

---

۱ — Syracuse.

ببدن او میرسید ، چنان اورا میسوزانید ، که هیچگونه علاجی برای جراحت‌ها متصوّر نبود . بعد تیرهائی را ، که بآن چنگکها ، داسها، لنگرهای آهنین وبعض آلات قتّالهٔ دیگر نصب کرده بودند ، با ماشینهای مخصوص بحرکت آورده بطرف سفاین مقدونی پرتاب میکردند و ، وقتی که این تیر ها بسفینه ای فرود میآمد ، داسهای آن سپاهیان مقدونی‌را ریزریز کرده خود تیرها آسیب بسفاین میرساند و نیز چرخی اختراع کردند ، که پرّه های متعدّد داشت . این چرخها را بواسطهٔ ماشینی بحرکت میآوردند وتیرهای مقدونی ، وقتی که با چرخهای مزبور تصادف میکرد ، خرد یا کج میشد . بعض این چرخهارا ازمرمر ساخته بودند .

برائر مقاومت دلیرانهٔ صوریها اسکندر بالاخره خسته شد و تصمیم کرد ، که محاصره را ترك کرده بمصر برود، زیرا میدید، که تااین زمان باسرعت پیش رفته وحالا درزیر دیوارهای‌شهری وقت گرانبهای خودرا صرف میکند، ولی‌ازاین‌نظر، که بواسطهٔ عدم فتح صور بنام اوسکته وارد میآمد ، خواست یکباردیگر به‌صور یورش برد وبا این‌مقصود بهترین سپاهیان خودرا بکشتی‌ها نشانده فرمان یورش داد . از سرداران اسکندر فقط آمین تاس پسر آندرومد [1] با او هم عقیده بود و سایرسرداران عقیده داشتند ، که‌محاصره را رها کرده بمصر بروند . دراین‌احوال بقول دیودور و کنت کورث واقعهٔ غریبی روی داد ، که بضرر صوریها تمام شد : یك حیوان عظیم‌الجثه درردریا پدید آمده بپل خاکی نزدیك گردید و ، وقتی که بسر پل رسید ، در آب فرو رفت . بعد گاهی نمایان شده و گاه در آب فرو رفته حرکت کرد و در پای دیوار صور ظاهر شد . این واقعه را هر یك از طرفین برای خود بفال نیك گرفت . مقدونیها گفتند : این حیوان خواست بمقدونی ها بنماید، که‌بکدام سمت پل خاکی یادنباله قارّه‌را بسازند . صوریها آنراچنین‌تعبیر کردند ، که چون حیوان عظیم‌الجثهٔ مزبور زیرآب رفت ، این علامت صحیحی است، که نپ تون [2] رب‌النوع دریاها پل‌و تمام کارهای مقدونیهارا بقعر دریاخواهد

1 - Amyntas fils d' Andromède. 2 - Neptune.

برد ، تا از تعدیاتی ، که بعنصر این رب النوع یعنی دریا کرده‌اند ، انتقام بکشد. این تعبیر، فوق العاده باعث قوت قلب صوریها گردید و بر اثر آن ببهره‌مندی خود بقدری مطمئن شدند، که قبل از وقت جشنی گرفته شادیها کردند، شراب زیاد خوردند و پس از طلوع آفتاب، در حال مستی بکشتیهای خود، که با گل و ریاحین تزیین کرده بودند، نشسته عازم جنگ گردیدند. (در باب اثر تعبیر مزبور دیودور و پلوتارك فقط قضیه را ذکر کرده نوشته‌اند، که هریك از طرفین آن را بفال نیك گرفت، آریان راجع باصل قضیه هم ساکت است) . اسکندر، که از نقشهٔ آنها آگاه نبود، سفاین خود را بجای دیگر مأمور کرده بود . بنابراین صوریها بسی کشتی کوچك مقدونی حمله برده و دو کشتی را گرفته وحشت غریبی درمیان سایر کشتیها ایجاد کردند . وقتیکه اسکندر فریاد مقدونیها را شنید، سفاین خود را، بجائی که جنگ میشد، روانه کرد و کشتیهای فینیقی پس از قدری زدوخورد با بحریهٔ مقدونی، بطرف بندر صور عقب نشستند و اسکندر آنها را تعقیب کرد، ولی نتوانست وارد بندر شود زیرا از بالای دیوارهای صور باران تیر بر سفاین مقدونی میبارید . اما درحین تعقیب عده‌ای زیاد از سفاین صوری را گرفت یا غرق کرد . پس از آن اسکندر دو روز بسپاهیان خود استراحت داده روز سوم حکم یورش عمومی ببحریه و قشون خود داد و ماشینهای جنگی از هر طرف بکار افتاد . در این یورش خود اسکندر از برجی چوبین ، که ساخته بودند ، بوسیلهٔ پل معلق بدیوار شهر بر آمد، از آنجا با صوریهائی ، که دیوار را محافظت میکردند، جنگ کرد وعده‌ای را با نیزه و شمشیر کشته برخی را با سپر تنه‌زده بپائین انداخت . چون اسلحهٔ او درخشان بود ، خود او هم علائم پادشاهی داشت و از یك بلندی فرمان میداد ، صوریها ایستگاه او را هدف تگرگ تیر قرار دادند ، ولی از خوشبختی او هیچ کدام از تیرها اصابت نکرد (کلیةً، چنانکه از وقایع دیگر زندگانی او دیده میشود ، در موارد زیاد کشته نشدن یا بهره‌مندیهای او فقط برحسب اتفاق روی داده ، یا چنانکه مورخین قدیم گفته‌اند ، از اقبال او بوده) .

تسخیر صور
۳۳۲ ق.م

پس از مجاهدات زیاد مقدونیها، از ضربت های پی در پی وآلات جنگی آنان، دیوار شهر روبانهدام گذارد، بحریهٔ مقدونی وارد بندر صور گردید وبعض مقدونیها دربرجهائی، که صوریها تخلیه کرده بودند، جا گرفتند. در این وقت احوال روحی صوریها پس از آن قدر پافشاری و مقاومت متزلزل گردید: عدّه‌ای زیاد، چون دیدند، که صور تسخیر خواهد شد، بی‌پروا بدشمن حمله بردند، تا اگر کشته میشوند، عده‌ای هم از مقدونیها کشته باشند. جمعی بخانه های خود رفته بخود کشی پرداختند. برخی‌هم ببام خانه های خود برآمده سنگ وآنچه بدستشان افتاد، طرف مقدونیها پرتاب کردند. اسکندر در این احوال شقاوتی بروز داد، که نظایر آن نادر وبل‌شاذّ است: او امر کرد تمام سکنهٔ شهررا، باستثنای آنهائیکه بمعابد پناه برده بودند، بکشند وشهررا آتش زنند. این حکم اعلان‌شد، تامگر صوریها دست‌ازجنگ کشیده درمعابد پناهنده شوند، ولی کسی از اشخاص‌مسلّح بمعبد پناهنده نشد، فقط زنان واطفال صوریها درمعابد جمع شدند. باقی‌صوریها دم‌درب خانه‌هاشان‌ایستاده منتظرضربت‌های مقدونیها گردیدند. پس‌ازآن کشتار شروع شد وبرای شقاوت ووحشیگری مقدونیها حدّی نبود: ششهزارنفر ازاهالی صور در سنگر ها کشته شدند، بقول آریّان هشت هزار نفر و بروایت دیودور هفت‌هزارنفر از دم شمشیر گذشتند، دوهزارنفر جوانان صوری‌را مقدونیها بطول ساحل بدار آویختند، سیزده هزارنفررا اسیر کرده زنان واطفال‌را بحکم اسکندر برده‌وار بمزایده فروختند. آریّان عدّهٔ اسرا را سی‌هزارنفرنوشته، کنت کورث ساکت است. شهرطعمهٔ حریق وکلنگ انهدام گردید و از آن جز خرابه هائی چیزی باقی نماند. سفرای قرطاجنه، که درشهر بودند، مورد عفو اسکندر واقع شدند، ولی اسکندر در همین حال توسط آنها اعلان جنگ بقرطاجنه داد. این اعلان نتیجه‌ای نداشت، زیرا اسکندر بواسطهٔ فقدان بحریّهٔ قوی نمیتوانست با قرطاجنه بجنگد و کارهای دیگرهم باو مجال نمیداد.

چنین بود عاقبت این شهر نامی ، که هفت ماه اسکندر و قشون فاتح او را در زیر دیوارهایش معطل داشت و کراراً آنهارا دوچار افسردگی و یأسی شدید ساخت. این شهر، که اوّل بندر تجارتی آسیای غربی بشمار میرفت و مستعمرات و تجارتخانه‌های زیاد درسواحل دریای مغرب وسایر دریاها ایجاد کرده، نامش درتمام عالم پیچیده و کشتی های آن در دریا ها پراکنده بود ، بالاخره از شقاوت مقدونیها مبدّل بخرابه‌هائی گردید و از جهت خراب شدن آن بتجارت مشرق با مغرب سکته‌ای بزرگ وارد آمد. بعدها، بخصوص دردورهٔ امپراطوری روم ، صوراز میان خرابه‌های خود از نو برخاست ، ولی برونق سابق برنگشت . یکی از جهات آبادشدن صور از نو این بود : در موقع قصّابیهای مقدونی‌ها در صور ، اهالی صیدا که درقشون اسکندر بودند ، عدّه‌ای زیاد از صوریها را نجات داده در کشتیهای خود به صیدا فرستادند. عدّهٔ این نجات یافتگان را بعض مورّخین مانند کِنت کورث ۱۵ هزار نوشته‌اند.

مورّخین یونانی مانند پلوتارك و دیودور و نیز کِنت کورث مورّخ رومی راجع بزمان محاصرهٔ صورداستانهائی مثل قضیّهٔ حیوان عظیم الجثه یا نهنگ ذکر کرده‌اند. از جمله نوشته‌اند ، که در موقع محاصره مقدونیها ، وقتی که نان را می‌شکستند، رنگی بسان رنگ خون در درون آن مشاهده میشد. درصورشخصی در خواب دید ، که مجسّمه آپلّن رب‌النوع یونانیها میخواهد از شهر فرار کند ، روز دیگر خواب خود را به صوریها گفت و آنها ، چون دیدند ، که تعبیر این خواب برای صوریها بداست، شخص مزبوررا متهم کردند باینکه برای خوش‌آمد اسکندر این خواب را ساخته وجوانان صوری اورا تعقیب کردند ، تاوی‌را گرفته بکشند، ولی او پناه بمعبدی برد وسالم ماند. سپس صوریها مجسّمهٔ این‌رب‌النوع را فراری دانسته بازنجیری آنرا بمجسّمهٔ هر کول بستند. بعد، که اسکندر صور را گرفت، زنجیررا برداشته حکم کرد این مجسّمه‌را مجسّمهٔ آپلّن فیل آلکساندر[1]،

1 – Philalexandre.

یعنی آپلنی که محبّ اسکندر است، بنامند. این مجسّمه را بقول دیودور قرطاجنه‌ای ها ازجزیرهٔ سی‌سیل بصور آورده بودند (کتاب ۱۷، بند۴۱- کتاب ۱۳، بند ۷). پلوتارك نیزگوید (اسکندر، بند۳۴) سپاهیان اسکندر بقدری از مقاومت صوریها خسته میشدند، که اسکندر بآنها استراحت میداد و عدّهٔ کمی بجنگ میفرستاد، تامحصورین دائماً درجنگ باشند. روزی غیب‌گوی اسکندر آریستاندْرْ درموقع قربان کردن گفت شهرحتماً دراین‌ماه تسخیرخواهدشد وحضار همه خندیدند، زیرا آنروز سلخ ماه بود. اسکندر، چون دیدکه غیب‌گوی‌اودر موقع بدی واقع‌شده، امرکرد آنروزرا روز ۲۸ ماه بدانند. سپس یورش سخت و پی‌درپی بشهر برده مقاومت صوریها را درهم شکست وبعد شهررا گرفت.

جهات سقوط صور

اطّلاعات ما بر وقایع محاصرهٔ این شهر نامی و جهات سقوط آن منحصراست بنوشته‌های مورّخین یونانی یارومی، چنانکه ذکرشد. بنابراین نوشته‌ها سقوط صورازاین‌جهات بوده: نرسیدن کمکی بصوریها ازخارج، یعنی ازطرف ایران یا اهالی قرطاجنه. رفتن قسمتی ازقوای بحری ایران یعنی کشتیهای‌قبرس بطرف‌اسکندر وقوّت یافتن بحریّهٔ مقدونی‌و، چون، چنانکه‌بالاتر گذشت، بحریّهٔ مقدونی نه‌قوی‌بودونه دارای‌ملاحان‌یاجنگیهای کارآزموده، رفتن‌سفاین قبرسی بطرف مقدونیها اهمیّتی زیاد برای اسکندرداشت. اگر داستان حیوان عظیم الجثه دریائی راست باشد، اینهم در سقوط صور بی‌اثر نبوده، زیرا اهالی این قضیّه را بفال نیك گرفته بقدری از فتح خود مطمئن شده اند، که برائر آن بحریّهٔ صور بیرون آمده، بامقدونیها جنگیده، بعدتقریباً نابود شده ودرنتیجه بندرصور بدست مقدونیها افتاده وپس‌ازآن اهالی‌صور دوچار یأس شده اند. بهرحال، اگر صور درآن زمان ازصفحهٔ روزگار محو شد، نام پرافتخاری ازخود در تاریخ گذاشت، زیرا در تاریخ فتوحات اسکندر این‌یگانه شهری بود، که هفت ماه تمام او را معطل وخود او وسردارانش را کراراً افسرده ومأیوس کرد.

نامهٔ داریوش به اسکندر

کنت کورث گوید (کتاب ٤، بند ٥) مقارن این اوان نامه‌ای از داریوش به اسکندر رسید، که بالاخره اسکندر را پادشاه خوانده وباو تکلیف کرده بود دخترش استاتیرا[1] را بوی بدهد وجهیز او ممالکی باشد، که بین هلس پونت (داردانل) و رود هالیس (قزل ایرماق حالیه) واقع است و اسکندر بدین شرایط صلح کند. در این نامه داریوش به اسکندر نوشته بود: اگر این شرایط را نخواهی قبول کنی فراموش مکن، که کشتی اقبال همه‌روزه در یکجا لنگر نمیاندازد و انسان بهر بلندی، که ارتقاء یابد، همیشه بقدر یکه محسود است، خوش بخت نیست. میترسم مانند مرغانی، که سبك وار بطرف ستارگان بلند شده اوج میگیرند، توهم اسیر حسّیات کبر و نخوت گردی. چیزی مشکل‌تر از آن نیست، که در این اوان شباب چنین بار سنگینی را، که اقبال درخشان بردوشهای تو نهاده، بکشی. من هنوز قسمتهای بزرگی را از ممالك خود مالکم وتو باید ازفرات، دجله، سیحون وهی‌داسپ (در هند) یعنی قلاع بزرگ شاهنشاهی ایران بگذری. تو باید درجلگه‌های وسیع ایران بادشمن مواجه شوی وازکمی عدّهٔ سپاهیان خود سرخ گردی. من از سُغد، رُخّج و نیز از ممالك مجاور کوههای قفقاز و رود تانائیس (دُن امروزی در جنوب روسیه، که ببحر آزوو میریزد) ذکری نمیکنم، ولی همینقدر بخاطر آر، که آیا خواهی توانست به ماد، گرگان باختر و نیز هند، که مجاور اوقیانوس است، دست بیابی و کی این کارها میسّر خواهد شد. اسکندر بکسانی، که نامه را آورده بودند جواب داد: داریوش ممالکی را بمن وعده میدهد، که مدّتی است گم کرده و دیگر اینکه برحسب قاعده فاتح باید شرایط را تکلیف کند. داریوش تنها کسی است، که موقع خود و اسکندر را تشخیص نداده و در این صورت میتواند بزودی بجنگ متوسل شده این مسئله را روشن کند. من، وقتی که ازدریا گذشته، بآسیا آمدم، برای لیدیه و کیلیکیه نبود. این ممالك ارزش آن همه مجاهدات را نداشت. مقصود من پرس پولیس (تخت جمشید)،

1 - Stateira.

همدان، باختر و سایر ممالك مشرق بود. داریوش بهر جا، که فرار کند، من از دنبال او خواهم رفت. خوب است، کـه مرا از رودها نترساند، زیرا من از دریاها گذشته‌ام.

آریّان این قضیّه را طور دیگر نوشته. مورّخ مذکور گوید (کتاب۲، فصل ۷، بند۸): درموقعی که محاصرهٔ صور دوام داشت، داریوش نامه‌ای به‌اسکندر فرستاده باین شرایط تکلیف صلح به‌اسکندر کرد: دخترش‌را بزنی باومیدهد، ده‌هزار تالان[1] برای بازخرید اعضاءِ خانوادهٔ خود میپردازد و ممالکی را، که ازفرات تا دریای بحرالجزائر است به‌اسکندر وامیگذارد. اسکندر بر اثر این نامه مجلسی از سرداران خود بیاراست و درمجلس مزبور پارمِنْیُن گفت: «اگر من بجای تو بودم، این شرایط را میپذیرفتم» واسکندر جواب داد: «اگر منهم بجای تو بودم میپذیرفتم». بعد اسکندر بسفرا گفت: «نه‌احتیاجی بخزانه‌های داریوش دارم و نه‌قسمتی را از ممالك او خواستارم، تمام خزانه‌ها و تمام ممالکش از آنِ من است. دخترش را هم اگر خواستم میگیرم، بی‌اینکه منتظر اجازهٔ پدرش شوم. اگر میخواهد جوانمردی مرا آزمایش کند، بیاید». راجع باین نامه باید درنظر داشت، که بعضی در صحّت آن تردید کرده‌اند و چنین بنظر میآید، کـه این نامه در این زمان، یعنی در موقع محاصره صور نرسیده است. پلوتارك و دیودور هم در این زمان ذکری از چنین نامه ای نکرده‌اند. کلیةً، راجع بنامه های داریوش وجوابهای اسکندر از سنجش روایات مختلف چنین برمیآید، که داریوش پس ازجنگ ایسّوس یکبار پیشنهادی مبنی بر صلح باین شرایط کرده: ۱ ـ دختر خودرا به اسکندر بدهد. ۲ ـ ده هزار تالان بابت خسارت جنگ بپردازد. ۳ ـ ممالك غربی ایران را تا قزل ایرماق واگذارد ودرازای این شرایط اسکندر مادر، زن، واولاداورا پس بدهد وعهدصلحی منعقدگردد. اسکندر چون میل مفرطی بجهانگیری داشته این شرایط رانپذیرفته. باقی گفته‌ها راجع بمضامین نامه‌ها وجواب های اسکندر شاخ وبر گهای داستانی

---

۱ ـ تقریباً ۵٦ میلیون فرنگ طلا یا ۲۸۲ میلیون ریال.

بنظر میآید، زیرا نه داریوش بجبران کردن شکست‌های خود آنقدر امیدوار بوده، که نامه‌های سخت به‌اسکندر بنویسد و نه اسکندر بعد از جنگ ایسّوس بقدری پیش رفته بود، که بتواند تا آخر کار از فتوحات خود در آتیه مطمئن باشد وجوابهای شاه دستوری بدهد.

سرداران اسکندر در آسیای صغیر

وقتی که اسکندر شهرهای فینیقیه را بتصرّف در میآورد، سرداران اوهم در آسیای صغیر قسمتهای آنرا تسخیر میکردند، مثلاً کالاّس پافلاگونیّه را تصرّف کرد، آن‌تی‌گون[۱] لی‌کااونیّه[۲] را، بالاکر[۳]، پس از غلبه بر ایدارنس سردار داریوش، می‌لت را، آم‌فوتر[۴] و هژلوك[۵] جزایری را، که بین آخای[۶] و آسیا واقع بود. بعد دو سردار اخیر خواستند جزیرهٔ خیوس را تصرّف کنند. فرناباذ والی ایران در اینجا پافشرد و مقدونیها شهر را محاصره کردند. سپس بواسطه خیانت اهالی، که در نهان مقدونیها را دعوت کرده بودند، آنها بهره‌مند شدند و اهالی بر ساخلو ایران، که قلیل‌العدّه بود، تاختهٔ سپاهیان را سر بریدند وفرناباذ و دونفر یونانی‌راموسوم به‌آپ‌پولونیدس[۷] و آتاناگراس[۸] که، سرکردهٔ ساخلو یونانی بودند، گرفته بمقدونیها تسلیم کردند. پس ازاین واقعه مقدونیها سه هزار نفر یونانی اجیر را اسیر کردند و دوازده کشتی جنگی وسی کشتی سبك را متصرّف شدند. بعد مقدونیها بشهر می‌تی‌لن پرداختند و، چون قوای ایرانی آن خیلی کم بود، شهرمزبورهم تسلیم گردید، بشرط اینکه مقدونی‌ها بااهالی کاری نداشته باشند (کنت کورث، کتاب ۴، بند ٤).

تحقیقات راجع به داریوش

چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ٤، بند ٥): اسکندر پس از جنگ ایسّوس بسیار کوشید، تا بداند، که داریوش کجا رفته و در کدام یك از ممالك خود اقامت گزیده، ولی نتوانست این مسئله را حل کند. بعد مورّخ مزبور گوید: «این یك عادت پارسی است، که

۱ - Antigone. ۲ - Licaonie. ۳ - Balacre. ٤ - Amphotère.
٥ - Hégéloque. ٦ - Achaï. ۷ - Appolonides. ۸ - Athanagoras.

اسرار شاهانشان را با نهایت صداقت حفظ میکنند. نه با پاداشی میتوان از آنها این اسرار را بیرون کشید ونه باترس وتهدید. یکی ازقوانین قدیم شاهان آنها خاموشی را در این مواقع بآنها امر کرده و مجازات متخلّف را قتل قرار داده. بنابراین سخن‌چینی درنزد آنها بدترین جنایت است. پارسی‌هاعقیده دارند، که اگر کسی برایش دشوار است رازدار باشد، نمیتواند هیچکار بزرگی را بر عهده بگیرد، زیرا خاموشی را طبیعت برای انسان ازهرچیز آسان‌تر کرده». باری، چون اسکندرنتوانست کشف کند، که داریوش درکجا است، عازم تسخیرغزه گردید.

عزیمت اسکندر به غَزَه

اسکندر پس از تسخیر صور بسردار خود هِفس تیون امر کرد بابحریهٔ مقدونی سواحل فینیقیه را طی کند وخود عازم غَزَه گردید. دراین‌موقع که بازیهای یونانی‌درایستم[1] شروع شده بود، یونانیها سفرائی با تاجی از زر از طرف تمام یونان نزد اسکندر برای تبریك بهره مندیهای اوفرستادند، ولی‌باید درنظر داشت، که چندی‌قبل‌از آن‌همان یونانیها ازعدم پیشرفتهای جنگ مقدونی‌ها درصور مشعوف‌بودند، زیرا امیدوارگشته بودندباینکه بزودی‌خودشان را ازقید مقدونیّه‌خلاص‌خواهندکرد.

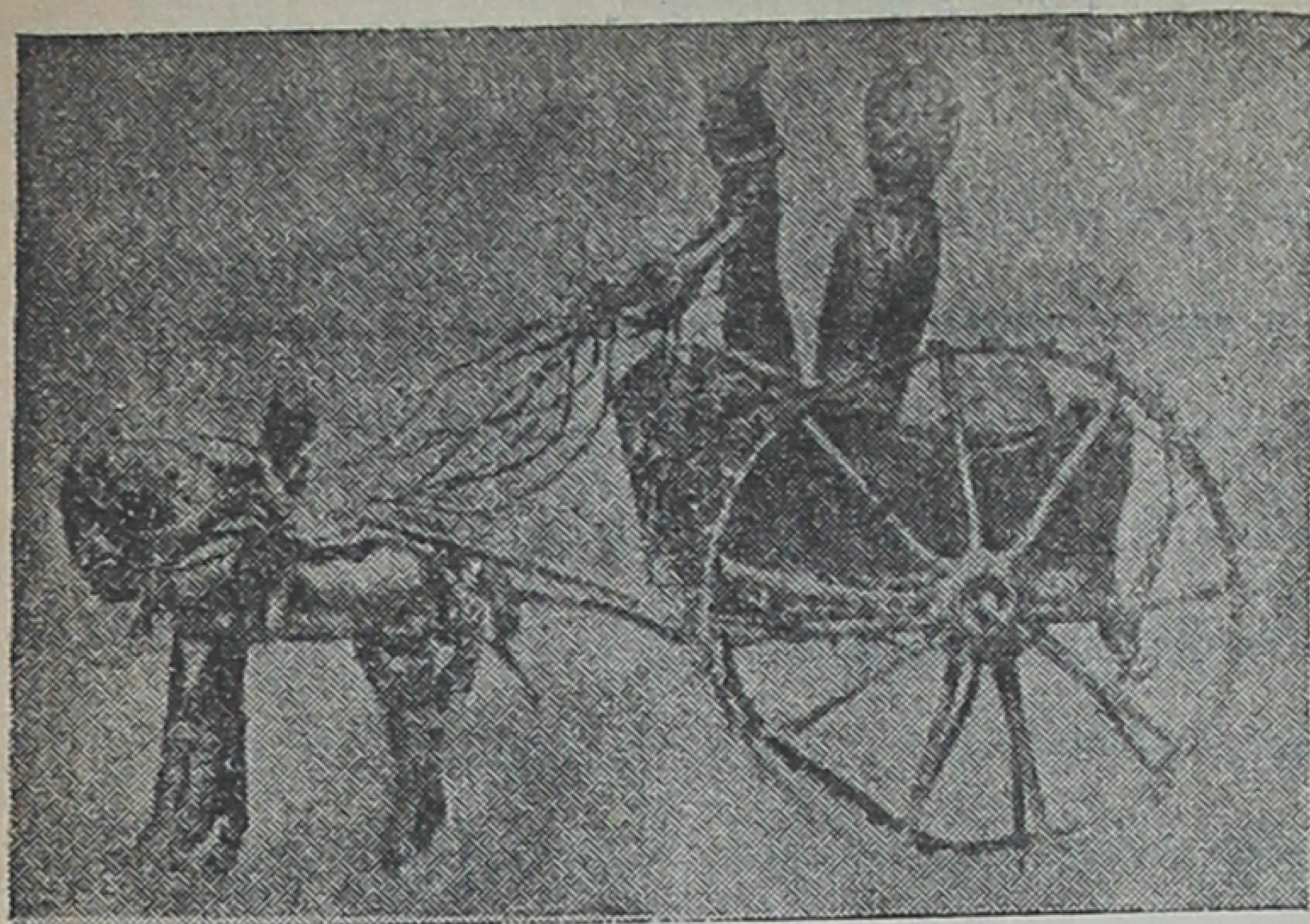
محاصرهٔ غَزَه

غَزَه قلعه ای بود در کنار دریای مغرب بمسافت ۱۵۰ میل در جنوب صور. این شهر ازشهرهای عمدهٔ فلسطین بشمار میرفت و سفاین زیاد و تجارت مهمّی داشت. نفس شهر بقدر دو میل در ساحل امتداد مییافت و بر تپه‌ای بارتفاع ۶۰ پا قرارگرفته بود. آریّان گوید: «غزه بمسافت ۲۰ اِستاد (۳۷۰۰ متر) از دریا واقع وته دریا در اینجا پر ازلای بود. برای رسیدن بشهر میبایست‌ازروی‌ماسه عبور کنند واین کاراشکالاتی داشت. کوتوال(دژبان) این‌قلعه‌دراین‌وقت خواجه‌ای‌بود به‌تیس[2] نام (آریّان اورا باتیس[3]، ولی پلوتارك و دیودور و غیره به تیس نامیده اند). این شخص نسبت بشاه خود بسیار صادق و با وفا بود و با ساخلو کمی خندق ها و استحکامات وسیع را حفظ میکرد». شرح جنگهای اسکندر را دراین‌جا چنین‌نوشته‌اند (آریّان کتاب۲،

۱ - Isthme. ۲ - Bétis. ۳ - Batis.

فصل ۷، بند ۱۰ - دیودور، کتاب ۱۷، بند۴۸ - کنت کورث، کتاب ۴، بند۶ - پلوتارك، کتاب اسکندر، بند۳۵) : اسکندر پس از آنکه موقع شهر را بااستحکامات آن تفتیش کرد، برائر عقیدهٔ مهندسین خود مصمّم شد، که از بیرون نقبی بطرف قلعه بزنند. جهت این بود، که دریا در اینجا ماسهٔ زیاد بساحل میافکند، خاك سست بود وبعلاوه سنگهای بزرگی دراینجا نبود، که مانع ازنقب زدن گردد. مقدونیها از طرفی، که ایرانیها نمیتوانستند مشاهده کنند، شروع بزدن نقب کردندواسکندر برای مشغول داشتن ساخلودستورداد ادوات محاصره رابدیوارهای قلعه نزدیك کنند وسپاهیان اوبجنگ بپردازند. در کار نقب زدن رخوت زمین باعث اشکالاتی برای مقدونی ها گردید و، چون برجهای چوبین در خاك فرو میرفت وتخته‌های آن میشکست، سپاهیان مقدونی نمیتوانستند بآسانی برجهارا عقب برند. بنابراین محصورین عدّه‌ای از مقدونی‌ها را کشتند واسکندر حکم عقب نشینی داد، ولی روزدیگر امرکرد سپاهیان اوقلعه را تنگ محاصره کنند. در این موقع بقول پلوتارك کلاغی در هوا پدید آمده خاکی را، که در چنگال گرفته بود، رها کرد وآن بسر اسکندر ریخت، بعد کلاغ رفت و بربرجی، که آنرا باقیراندوده بودند، نشست وپرهایش بقیرچسبید، چنانکه دیگر نتوانست بلند شودوسپاهیان غزه آنرا گرفتند. این قضیّه توجه مقدونی‌هاراجلب کردواسکندر از غیب گوی خود آریستاندْرْ خواست، که این قضیه را تعبیر کند. او گفت، که قلعه تسخیرخواهدشد، ولی ممکن است، که اسکندرمجروح گردد. برائراین تعبیر اسکندر بلشکر خود فرمان داد عقب نشیند. از این واقعه ساخلو غزه را دل قوی گردیدو برائر آن سپاه ازشهر بیرون آمده بمقدونی‌ها حمله کرد، ولی همینکه مقدونی‌ها برگشتند، ساخلوایستاد. چون جنگ درگرفته بود، اسکندرجوشن خودرا پوشید (چنانکه نوشته‌اند، ندرتاً آنرا میپوشید) وبصفوف اوّل شتافته مشغول جنگ شد. در این موقع عربی، که یکی از سپاهیان غزه بود، شمشیر خودرا درپشت سپرپنهان کرد وچنین وانمود، که ازقلعه فرارکرده ومیخواهد به‌اسکندر

پناهنده‌شود و، همینکه به اسکندر نزدیك شد، بزانو در آمد. اسکندر باو گفت، بلند شو و در صف سپاهیان من درآی، ولی او در این حال با تردستی شمشیر



(۸۲) - نمونهٔ ارابهٔ زرّین
(از کتاب راچرس ، یك تاریخ ایران قدیم)

رابدست راست گرفته خواست ضربتی بسر اسکندر وارد آرد ، اسکندر سر خود را عقب برده ضربت را رد کرد و با شمشیر دست عرب را انداخت. پس از این قضیه اسکندر پنداشت ، که تعبیر غیب گو واقع شده و دیگر خطری برای او نیست. بنا براین با حرارت مشغول جنگ گردید ، ولی درمیان گیر ودار تیری از طرف ساخلو شهر بجوشن اسکندر آمد ، که آنرا درید و بشانهٔ او فرو نشست. فیلیپ طبیب اسکندر فوراً حاضر شده تیر را از گوشت بیرون کشید و خون فوران کرد، زیرا تیر بعمق نشسته بود. این قضیه باعث وحشت و حیرت مقدونیها گردید ، زیرا تا آن زمان هیچ ندیده بودند، که تیری جوشن محکمی را مانند جوشن اسکندر بدرد و اینقدر در گوشت فرو رود. بحکم اسکندر جراحتش را بستند ، ولی دیری نگذشت ، که خون باز فوران کرد و درد شدّت یافت ، بعد بزودی آماسی در زخم پدید آمد ، خون اسکندر سرد شد و براثر این حال اسکندر ازپای در آمد و نزدیکانش اورا در آغوش کشیده باردو بردند. بِه‌تیس دژبان غزه ، چون احوال اسکندر را چنین دید ، پنداشت ، که او کشته شده و بشهر در آمده مژدهٔ فتح

را منتشر ساخت.

تسخیر غزّه

پس از آن اسکندر منتظر التیام کامل زخم خود نشده امر کرد خاکریزی بسازند، که بلندتر از دیوار قلعه باشد و بواسطهٔ نقب‌هائی که زده بودند از چندطرف بقلعه هجوم آرند. ارتفاع این خاکریز ۲۰۰ و محیط پایهٔ آن ۱۲۰۰ پا بود (این وسیله را برای گرفتن قلعه ای کلدانی ها از عهود قدیمه بکار میبردند). ساخلو غزه نیز برجدّ خود افزوده استحکامات جدیدی ساخت، ولی نتوانست دیوار را بقدری بلند کند، که ببلندی برجهائی، که مقدونیها روی خاکریزها بنا کرده بودند، برسد. بنابراین تیرهای مقدونی‌ها بدرون قلعه افتاده باعث زحمت محصورین میگردید، ولی این قضیّه باز چندان دراحوال روحی محصورین مؤثر نبود، امّا وقتی که مقدونی‌ها موفق شدند، که با نقب‌ها قسمتی از دیوار قلعه را خراب کرده معبری بشهر بیابند، ساخلو دوچار زحمت و مرارت فوق العاده گردید. اسکندر بشخصه در صفوف اوّل جنگ میکرد و، وقتی که پیش میرفت، سنگی بساق پای او خورد. او از این پیش آمد، که در محاصرهٔ این شهر دو سانحه برایش روی داده بود، خشمناک گردید و تکیه بزوبینی داده بحمله و جدال در صفوف سپاه خود مداومت داد. به تیس با نهایت دلاوری و شجاعت جنگ کرد و، باوجود اینکه زخمهای زیاد برداشته بود، دست از جدال نکشید.

چون حملات مقدونی ها شدید تر شد، همراهان به‌تیس از اطراف او بپرا کندند و او، با وجود اینکه تنها ماند، دست از جدال نکشید. دراین حال مقدونی ها او را تیر باران کردند و او از کثرت زخمها و خونی، که از او میرفت، بیحال شده بدست دشمن افتاد. اسیر را بی درنگ نزد اسکندر بردند و او، در حالی که از شادی در پوست نمی‌گنجید، به کوتوال دلیر چنین گفت «به‌تیس، تو چنان نخواهی مرد، که میخواستی و باید حاضر شوی آنچه را، که برای رنج و تعب اسیری میتوانند اختراع کنند، تحمّل کنی». کوتوال شیردل در اسکندر خیره نگریسته ساکت ماند و اسکندر دراین حال رو بمقدونیها

کرده گفت: «ببینید، این‌مرد چقدر لجوج است، آیا زانو بزمین‌زده، آیا کلمه‌ای، که دلالت بر اطاعت کند، گفته؟ امّا من بخاموشی او خاتمه خواهم داد و، اگر نتوانم بهیچ وسیله او را بحرف آرم، لااقل ناله‌هایش خاموشی او را قطع خواهد کرد». چون به‌تیس بتهدیدات اسکندر وقعی ننهاد و باز خاموش ماند، خشم اسکندر بزودی بحدّ دیوانگی رسید و، با وجود اینکه میدید، اسیرش در حال نزع است، حکم کرد پاشنه های پای او را سوراخ کرده تسمه‌ای از چرم از این سوراخ‌ها گذرانیدند، بعد رشته‌هارا بارّابه‌ای وارّابه را باسب‌هائی بسته دورشهر کشیدند، تا به‌تیس جان بداد». پس‌از آن اسکندر باین‌عمل ننگین‌خود اکتفا نکرده بآن بالید و گفت: «من از آشیل[1]، که سرسلسلهٔ نیاکان‌من‌است، پیروی میکنم» (آشیل پهلوان داستانی یونان‌است، که درجنگ تروا رشادت‌ها ابرازو تقریباً همین رفتار را با هکتور، دلاور تروا، کرده بود. اسکندر نژاد خود را از جمله باو میرسانید). در جنگهای غَزَه تقریباً ده‌هزار نفر ایرانی‌وعرب کشته شدند، ولی ازمقدونیهاهم عدّه‌ای زیاد مقتول گشتند، زیرا اسکندر پس‌ازتسخیر این شهر آمین‌تاس را بمقدونی فرستاد، تاسپاهیان جدید برای او آرد. ازاینجا نیز معلوم است، که او بسپاهیان بومی اطمینان نداشته. محاصرهٔ غَزَه در تاریخ دارای اهمیّت است، ولی باید دانست، که نه ازجهت اهمیّت خود شهر، بل ازاین جهة، که اسکندر دراین جا دو دفعه زخم برداشت و کوتوال قلعه توانست دوماه درزیر دیوارهای این‌قلعه اسکندر وقشون فاتح مقدونی‌را معطّل کرده دودفعه جان اسکندر را درخطر اندازد ونیز باید درنظر داشت، که رفتاراسکندر بابه‌تیس، این‌دژبان وظیفه شناس را نامی‌تر کرده. به‌تیس را بعض مورّخین عرب دانسته‌اند واکثر ساخلوبها نیز عرب بوده‌اند. درخاتمه لازم است بیفزائیم، که پلوتارك و دیودور فقط اشاره‌ای بتسخیر این‌شهر کرده‌اند، ژوستن ساکت است، ولی آرّیان وکنت کورث بشرح پرداخته‌اند ورفتار اسکندررا بابه‌تیس کنت کورث ذکر کرده.

---

1 — Achille.

پس از تسخیر غزه اسکندر بقول پلوتارك (اسکندر، بند ۲۵) قسمت بزرگ غنائم را برای مادر خود المپیاس و کلئوپاتر و سایر دوستان گسیل داشت. برای لئونیداس مربی خود پانصد تالان کُندر و صد تالان مُرمَکّی[1] فرستاد. جهت این بود، که اسکندر در زمان کودکی روزی در موقع مراسم قربانی دست خود را پُراز کُندر کرده آنرا در آتش افکند و مربی او اسکندر را از جهت تبذیر سرزنش کرده گفت، هرزمان تو مملکتی را، که کُندر بعمل میآورد، تسخیر کردی، میتوانی این قدر ازاین مادهٔ معطر استعمال کنی، ولی حالا باید صرفه جوئی کرد. این بود، که اسکندر پس از تسخیر غزه بمربی خود نوشت «برای شما این مقدار کُندر و مُرمَکّی میفرستم، تادیگر درمراسم قربانی نسبت بخدایان آنقدر ممسك نباشید» (پلوتارك تصریح نکرده، چه تالانی را در نظر داشته. اگر مقصوداو تالان اِوْبیائی بوده، چون هر تالان معادل ۲۷ کیلو گرام یا تقریباً نه من میشده، اسکندر ٤٥ خروار کُندر بمقدونیّه فرستاده. هرودوت، چنانکه بیاید، گوید: خراجی، که عربستان سالیانه بخزانهٔ ایران میپرداخت، هزار تالان کُندر بود).

راجع بشهر غزه نوشته‌اند، که هزاران نفر از اهالی شهر و مدافعین آن از دم شمشیر مقدونیها گذشتند و اسکندر تمام زنان واطفال را بَرده کرده بفروخت و بجای آنها مردم حول و حوش را نشاند.

رفتن اسکندر به مصر ۳۳۲ ق.م

مصر، چنانکه درجای خود گفته شده، در دورهٔ هخامنشی مکرّر بر ایران شوریدو کراراً بر اثر قشون کشیها در زمان خشیارشای اوّل واردشیر اوّل وسوّم مطیع گردید، ولی کلیةً مصریها از حکومت ایران راضی نبودند. جهت این عدم رضایت مصریها را بالاتر بمناسبت شورشهای مصر ذکر کرده‌ایم. شقاوتهای اردشیر سوّم نیز برتنفّر مصریها ازایرانیها بی‌اندازه افزود. این بود، که مصریها وقتی که خبر فتوحات اسکندر را شنیدند، از نو امیدوار شدند، که ازقید ایران خلاصی خواهند یافت واسکندر را باآغوش باز پذیرفتند. توضیح آنکه چون شنیدند، که اسکندر

1—Myrrhe.

بمصر روانه شده ازهمهٔ طبقات در پلوز[1] جمع شدند، تا اورا استقبال کنند. امّا اسکندر، پس‌از حرکت از غزه، هفت روز ازخشکی راه پیمود، تا بجائی رسید، که در قرون بعد موسوم به «اردوی‌اسکندر»[2] گردید. ازاین‌جا او پیاده نظام خودرا به پلوز فرستاد و سفاین مقدونی را از راه نیل بطرف منفیس حرکت داد وخود ساحل شرقی نیل راگرفته به هلیوپولیس[3] درآمد. بعد اسکندر به‌منفیس پای‌تخت این مملکت وارد شد و ثروت وآبادی شهر باعث حیرت او گردید. در این‌جا اسکندر احترامات زیاد نسبت بمعبد پتا و گاومقدّس مصریها کرد.

مازاسِس والی ایران در مصر، چون از احوال روحی مصریها آگاه بود، مقاومت را بیهوده دانسته منتظر ورود اسکندر بپای‌تخت مصر نشد و باستقبال او شتافته خزانه و اثاثیهٔ ایران را در مصر تحویل داد. مبلغ وجوه نقدی را کنت کورث (کتاب ٤، بند ٧) هشتصد تالان[4] نوشته (پلوتارك ساکت است). بعد، اسکندر از منفیس بداخلهٔ مصر رفت.

رفتن اسکندر بمعبد آمّون[5]

پس از آن اسکندر خواست بمعبد آمّون رفته غیب گوی ژوپی‌تر را درمعبد مزبور ملاقات کند (بالاتر گفته شده، که یونانی‌ها غالباً خدای بزرگ هرملّتی رازوِس ورومیها ژوپی‌تر میگفتند بدین مناسبت ربّ‌النّوع بزرگ آمّون را هم ژوپی‌تر نامیده‌اند). باو گفته بودند، که مخصوصاً برای آمّون قربانی کند ونیاز بدهد و مصریها، برای‌اینکه اسکندر را ازاین خیال‌منصرف سازند، درتوصیف اشکالات راه مبالغه کردند. با وجود این، چون اسکندر ژوپی‌تر را موافق گفته های مادرش اُلمپیاس پدر خود میدانست، عزم خود را جزم کرد بمعبد مزبور برود. آریّان گوید (کتاب ۳، فصل ۲، بند۱): که چون هرکول و پِرسه[6] بمعبدمزبور

---

1 — Péluse.

۲ ـ این محل در کنار رود نیل است.

۳ — Héliopolis.

٤ ـ تقریباً چهارمیلیون ونیم فرنگ طلا یا ۲۲ میلیون و چهارصد هزارریال.

٥ — Ammon. ٦ — Persée.

رفته بودند، اسکندر نیز میخواست مانند آنها رفتار و راجع بآتیهٔ خود از کاهن بزرگ معبد سؤالاتی کند. بهرحال اسکندر از رود نیل سرازیر شده بدریاچهٔ مارئتید[1] رسید. در این جا اهالی سیرن[2] تقدیمی برای او آورده اسکندر را بشهر خود دعوت کردند. اسکندر هدایای آنها را پذیرفته و با آنها عهد اتحادی بسته راه خود را دنبال کرد. مشقات راه را در دو روز اول مقدونیها تحمل کردند، ولی همینکه داخل صحرا شدند، دیدند دریائی در پیش دارند از ماسه و ریگ روان و این صحرا را نه کرانی است، نه چشمه‌ای، نه زراعتی و نه درختی. مشک‌های آب، که بر پشت شترها حمل میشد، کافی برای سیراب کردن اسکندر و همراهان او نبود و آفتاب سوزان میرفت عنان تحمل و بردباری را ازدست مقدونیها برباید که در این حال بگفتهٔ پلوتارک، دیودور و غیره ابر سیاهی پدید آمده آفتاب را پوشید و پس از آن بارانی بارید، که باعث نجات مقدونی‌ها گردید.

بعد، ازجهت ریگ روان، مقدونیها راه را گم کردند و، چنانکه بازمورخین یونانی نوشته‌اند، دسته‌ای از کلاغها پدید آمدند و مقدونی‌ها ازدنبال آنها حرکت کرده راه را یافتند (آریان ازقول بطلمیوس گوید، که دو مار راهنمای اسکندر گشتند - کتاب ۳، فصل ۲، بند ۱۱). اسکندر این قضیه و آمدن باران را بفال نیک گرفت، بعد او چهار روز دیگر راه پیمود، تا بمعبد آمون رسید. این معبد چنانکه نوشته‌اند، در واحه‌ای واقع بود، که آنرا اُآزیس[3] می نامیدند. این واحه آب فراوان و درختان بسیار داشت و هوای آن همیشه مانند هوای بهار بود. در این جا دروسط جنگلی ارگی ساخته بودند و این ارگ سه دیوار داشت. بنابر این قلعه مزبور بسه محوطه تقسیم میشد. در اولی جبابرهٔ واحه منزل داشتند، در دومی زنهای آنان و در سومی قراولان و مستحفظین ارگ. چیزی را، که اهالی واحه آمون میپرستیدند (بقول کنت کورث، کتاب ۴، بند ۷) هیکلی نبود، که شبیه هیکل‌های خدایان سایر ملل باشد، بل زمردی بود، که شباهتی بناف داشت و

---

۱ - Maréotide.

۲ - Cyrène (مستعمرهٔ یونانی که کیری‌نائیک نام داشت).

۳ - (اُآزیس) کلیةً بمعنی واحه یازمین باآب و گیاهی است، که مانند جزیره ای در دریا، در کویر یا صحرای بی آب وعلف واقع شده باشد.

دور آن جواهر قیمتی نشانده بودند. عادت براین جاری بود، که چون کسی برای استشاره بزیارت این رب النوع میآمد، کاهنان این ناف را درسفینه‌ای میگذاردند، که ازاطراف آن جامهای نقره آویخته بود و، وقتی که هشتادنفر کاهن این سفینه را حرکت میدادند، از عقب کاهنان زنان و دختران راه افتاده سرود های خشن مذهبی میخواندند، تارب النوع بسؤالی که میشود، جواب منجّزی بدهد.

وقتی که اسکندر وارد معبد شد وهیکل خدای آمّون را دید، کاهنی، که مسنّ‌تر ازدیگران بود، به‌اسکندر گفت: «درود برشما، پسرم، این عنوان را از طرف خدا بپذیرید». اسکندر جواب داد: «پدر، این عنوان را می پذیرم و، اگر تو سلطنت روی زمین را بمن بدهی، از این ببعد خواهم گفت، که مرا پسر تو بخوانند». کاهن دراین موقع داخل معبد شد و، در حینی که حاملین هیکل میخواستند بحرکت آیند، موافق علامتی، که دلالت بر صدای رب النوع میکرد، به اسکندر گفت: «خدا استدعای تو را اجابت کرد». بعد، اسکندر گفت «ای خدای قادر، میخواستم ازشما بپرسم، که آیامن تمام قاتلین پدرم را مجازات کرده‌ام؟» کاهن جواب داد: «کفر مگو، شخصی که فانی است، نمیتواند سوءِ قصد بحیات کسی کند، که تو را بدنیا آورده. امّا تمام قاتلین فیلیپ مجازات شده اند. فتوحات تو دلالت میکند براینکه توپسر خدا هستی، تا حال کسی تو را مغلوب نکرده ودرآتیه نیز مغلوب نخواهی شد» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۵۱). کنت کورث همین حکایت را نقل کرده و بعد افزوده کاهن گفت: «تو مغلوب نخواهی شد، تا آنکه درمیان خدایان قرار گیری» (کتاب ٤، بند ۷). پلوتارك نیز همین حکایت راذکر کرده و بعد گوید (اسکندر، بند ۳۸): «این است آنچه غالب مورّخین اسکندر نوشته اند، ولی خود اسکندر بمادرش نوشت: از غیب گو جواب اسرار آمیزی شنیدم، که پس از مراجعت به مقدونیّه بتو خواهم گفت. بعض نویسندگان عقیده دارند، که کاهن میخواست اسکندر را بزبان یونانی درود گوید و، چون این زبان را درست نمیدانست، بجای اینکه بگوید اُپایدی اُن[1]، گفت

1 - O paidion.

اُپای دِیُس [1]، یعنی بجای «پسرم» گفت «ای پسر خدا» این غلط اسکندر را خوش آمدو، چون همه شعف اورا دیدند، گفتند، که کاهن اورا پسر خدا خوانده و این خبر درهمه‌جا انتشار یافت. «فیلسوفی پسام مُن [2] نام به اسکندر گفت: که خدا پادشاه مردمان است و بنابراین هر موجودی، که بر مردمان حکم میکند، وجودالهی است. اسکندر ازاین عقیده بسیار مشعوف شد، بخصوص که خود اسکندر نیز نظری در این باب داشت، که بیشتر فلسفی بود. اومیگفت، که خدا پدر تمام مردمان است و، اشخاصی را، که ازدیگران اتقی باشند، اومخصوصاً اولاد خود میداند».

سپس پلوتارك گوید (همانجا، بند ۳۹): اسکندر بامردمان غیریونانی خیلی متکبّر بودومیخواست اوراپسر خدابدانند، ولی بایونانیها با احتیاط رفتارمی‌کرد. این گفته مورّخ مذکور را وقایع بعد تکذیب میکند، زیرا چنانکه‌بیاید، اسکندر پس از فتوحات دیگرش خواست، که اورا پسر خدا دانسته بپرستند و مورّخ او کالیستن [3]، چون این داعیهٔ اسکندر را استهزاء میکرد، بامر او کشته‌شد (شرح رفتاراسکندر، زمانیکه درسیستان وآسیای وسطی‌بود، درجای خود بیاید). باری، پس از این سؤال و جواب، مراسم قربانی و نیازدادن بعمل آمدو اسکندر بقول کنت کورث بهمراهان خود اجازه داد، که اگر سؤالی دارند، ازغیب‌گوی‌معبد آمّون بکنند وآنها باین سؤال اکتفا کردند: «آیا شما اجازه میدهید، که ما پادشاه خودرا مانند خدا بپرستیم؟» کاهن جواب داد: «بلی، این‌عمل‌شما پسند ژوپی‌تر نیز خواهد بود».

ژوستن راجع باین سفر اسکندر به آمّون چنین گوید (کتاب ۱۱، بند ۱۱): اسکندر بمعبد ژوپی‌تر آمّون رفت، تا مقدّرات خود و اسرار ولادتش را بداند، زیرا مادرش، اُلمپیاس، به‌فیلیپ گفته‌بود، که اسکندر پسراونیست وازماری‌است، که فوق‌العاده بزرگ بود. خود فیلیپ‌هم چندی قبل ازمرگش اعلام کرد، که

---

۱ - O pai dios. ۲ - Psammon. ۳ - Callisthène.

اسکندر پسر او نیست و همین سوءِ ظن باعث شد، که او زن خود را طلاق داد.
پس از آن، چون اسکندر میخواست نژاد خودرا بیك موجود غیرفانی برساندودر آنِ واحد شرافت مادرش راحفظ کند، مأمورینی نزد کاهنان معبد آمّون فرستاد، تاکاهنان رابخرند وبآنها بگویند، که بسؤالات اسکندرچطورباید جواب بدهند.
بعد ژوستن گفته‌های دیگران را، که بالاترذکرشده، نوشته وسپس گوید: «از این زمان ببعد نخوت اسکندر را حدّی نبود و ملایمتی، که از ادبیّات یونانی و تربیت مقدونی برای او حاصل‌شده بود، بیك گستاخی، که نظیرش دیده نشده‌است، مبدّل گردید».

(آنچه راجع برفتن اسکندر بمعبد آمّون ذکر شد، از این مدارك است: آریّان، کتاب ۳، فصل ۲ بند ۱ـ۳. پلوتارك، کتاب اسکندر، بند ۳۷ و ۳۸. دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۹، ۵۰، ۵۱ ـ کنت کورث، کتاب ۴، بند ۷ـ ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۱۱).

بنای اسکندریّه

پس از آن اسکندر بمصر برگشت و چون از کنار دریاچهٔ مارِاُتید میگذشت در ابتداء خواست شهری در جزیرهٔ فاروس[1] در نزدیکی دریاچهٔ مزبور بسازد، ولی بعدچون دید، که این جزیره چندان وسعت ندارد، شهر را در جائی، که اسکندریّهٔ کنونی واقع است، بنا کرد. نقشه ای، که برای بنای این شهر طرح شد، وسیع بود، زیرا محیط دیوار شهر میبایست هشتاد اِستاد (تقریباً دو فرسنگ ونیم) باشد. اسکندر این کاررابمأمورین خود محول کرده بمنفیس رفت و، اگرچه میخواست بدرون مصر وبمملکت حبشه برود، ولی جنگی، که درپیش داشت، مانع ازاین مسافرت شد وبراثرعجله برای رسیدن بایران یك نفر مقدونی را موسوم به پِه‌سِست[2] ویك نفر یونانی را ازجزیرهٔ رُدِس موسوم به اِشیل باچهار هزار نفر سپاهی در مصر گذاشت و پولِه‌مون[3] را بحفاظت مصبّ نیل برگماشته سی کشتی باوداد. بعدآپولونیوس[4] را برای امارت

---
1 - Pharus. ۲ - Peuceste. ۳ - Polémon. ٤ - Appolonius.

ولایات افریقائی، که مجاور مصر بودند و کل اُمِن[1] را برای جمع آوری مالیات مصر و ولایات مزبوره معیّن کرده بطرف آسیا رهسپار شد. آرّیان گوید، که اسکندر مصررا بدو ایالت تقسیم کرد، ولی چون یکی ازدو والی، که پِه تی زیس[2] نام داشت، این شغل راقبول نکرد، والی دیگر دُلُ آس پیس[3] بتنهائی مدیراین ایالت شد. در خاتمه مورّخ مذکورگوید، که چون اسکندر اهمیّت مصر را دریافت، کارهای این مملکت را بین چند نفر تقسیم کرد (کتاب ۳، فصل۳، بند۱).

راجع به اسکندریّه دیودورگوید، که این شهر بین دریاچه ودریا واقع است و طوری ساخته شده، که باد های دریا بدان وزیده هوای آنرا خنک میدارد. کوچه‌های آن بخطّ مستقیم یکدیگر راتقاطع میکنندو کوچهٔ عمدهٔ آن که ازیك دروازه بدروازهٔ دیگر ممتداست، دارای چهل اِستاد طول (۷۴۰۰ مطر) ویك پلِطر (۳۰ مطر) عرض می باشد. بعد شرحی از آبادی و ثروت شهر بیان کرده گوید، زمانی که ما درمصر بودیم، متصدیان دفاتر نفوس میگفتند، این شهر دارای سیصد هزارنفر سکنه آزاداست (یعنی غیراز بردّه‌ها) وعایدی پادشاه مصر ازشش‌هزارتالان[4] تجاوز میکند (کتاب ۱۷، بند ۵۲). چون مصر بالیبیا و برقه و سیرِن بخزانهٔ ایران بگفتهٔ هرودوت هفتصدتالان نقره وصد هزارکیل غلّه میپرداخت، ازنوشته دیودور روشن است، که مالیات مصر در زمان هخامنشی‌ها سنگین نبوده. این اطّلاعات نظر ما را، که بالاتر بمناسبت شورش مصریها اظهار شد، تأیید میکند.

زمانی‌که اسکندر پس ازمراجعت ازآمّون درمنفیس بود، رسولانی ازجزائر و شهر های یونانی برای تبریك نزد اسکندر آمده ضمناً خواهش هائی کردند: جزیرهٔ رُدس و خیوس خواستند، که ساخلو مقدونی از آنجا ها برداشته شود، آتن تقاضامیکرد، که اسرای یونانی‌را اسکندر پس بدهد، می تی لن میخواست، که مخارج شرکت این‌شهردرجنگهای‌اسکندربرضدّ ایران تأدیه کردد. اسکندر جوابهائی داد، که ملایم بود وتااندازه ای تقاضاها را پذیرفت.

---

1 - Cléomène. 2 - Pétisis. 3 - Doloaspis.

۴ - ۳۳ میلیون فرنگ طلا.

هم در این وقت، که اسکندر در مصر بود، باو خبر رسید، که در سامره آندروماخوس[1] والی مقدونی سوریّه را گرفته زنده سوزانیده‌اند. پس از آن او با عجله حرکت کرد، که مرتکبین این عمل را هم ضمناً مجازات کند. وقتی که وارد سوریّه شد، اهالی مقصرین را گرفته به‌اسکندر تسلیم کردند و بحکم او اینها با زجر های زیاد کشته شدند. بعد مِمْنُون نامی بجای والی سابق معیّن گردید. کنت کورث گوید (کتاب ٤، بند ٨) پس از آن اسکندر جبابره را بدست همشهریهای آنها سپرد واینها را با زجر بقتل رسانیدند (معلوم نیست، که باجبابرهٔ کدام محلها چنین معامله شده). حرکت اسکندر بعزم فینیقیّه در بهار ۳۳۱ ق. م بود.

قسمت سوم - از فینیقیه تا اربیل

فوت ملکه (زن داریوش)

زمانیکه اسکندر پس ازمراجعت ازمصر در فینیقیّه بود (قول پلوتارك) یا از فرات گذشته بطرف قشون داریوش می رفت (قول کنت کورث) در بین راه یکی ازخواجه‌های حرم سرای داریوش، که جزواسرای اسکندر بود و با زن داریوش حرکت میکرد، آمدواظهار داشت، که ملکه در شرف مردن است. در این حین پیغامبر دیگر در رسید و خبر داد، که ملکه ازحرکت های سریع و پی در پی بکلّی خسته شده افتاد ودر آغوش ملکه مادر داریوش وشاهزاده خانمها جان داد.

اسکندر، چنانکه مورّخین او نوشته‌اند، از شنیدن این خبرچنان ناله های دردناك بر آورد، که گفتی مادر او مرده است و اشك ریزان بچادر مادر داریوش بشتافت. وقتی که بخیمه در آمد، دید نعش ملکه روی زمین افتاده، ملکه‌مادر داریوش پهلوی نعش نشسته وشاهزاده خانمهارا بآغوش کشیده بآنها تسلی‌میدهد و خودش از حضور آنان تسلّی می یابد، نوه‌اش در پیش ملکه ایستاده و بواسطهٔ صغرسنّ هنوزنمیداند، چه بدبختی بزرگی برای او روی داده. اسکندرازمشاهدهٔ این وضع بسیاربگریست وازصرف غذا امتناع ورزید. بعد امر کرد، تمام‌احترامات

---

۱ — Andromachus.

ومراسمی را ، که پارسی‌ها دراین‌گونه موارد مرعی میدارند ، بعمل آرند. یکی از خواجه سرایان ملکه (مادر داریوش) موسوم به تی‌ریوتس[1] دراین موقع، که حواس همه متوجّه این قضیّه بود ، از غفلت کشیك‌چی‌ها استفاده کرده گریخت و خودرا باردوی داریوش رسانید. قراولان اردوی ایران اورا ، در حالی که اشك میریخت و جامهٔ خودرا چاك زده بود ، نزد داریوش بردند. کنت کورث گوید (کتاب ٤، بند ٩ - ١٠) : وقتی که داریوش اورا بدین حال دید ، گفت : « منظرهٔ تو بیان میکند ، که برای من بدبختی بزرگی روی داده. رعایت گوشهای من بدبخت را مکن و بگو آنچه را که واقع شده ، زیرا من بیدبختی عادت کرده‌ام ودرمواقع ادبار غالباً تسلّی دراین است ، که شخص ازطالع بدِ خود بنحوا کمل آگاه گردد. آیا تو آمده‌ای خبر بی‌ناموسی خانوادهٔ مرا ، که برای من و برای آنان بدترین عقوبت است ، بیاوری ؟ » خواجه گفت خیر ، چنین چیزی روی نداده واحتراماتی که تبعه بملکه‌های خود میکنند ، ازطرف فاتح نسبت بآنها بعمل آمده ، ولی زوجهٔ تو الآن درگذشت. برائراین خبر صدای ناله وشیون ازتمام اردو برخاست وداریوش چون یقین داشت ، کـه اسکندر خواسته نسبت بناموس ملکه تعدّی کند و او بخودکشی اقدام کرده ، فریاد برآورد : « اسکندر ، آیا چنین جنایتی را من نسبت بتو مرتکب شده بودم ؟ آیا کدام یك از والدین تورا من کشته بودم ، که تو چنین شقاوتی نسبت بمن روا داشتی ؟ تو بمن کینه میورزی ، بی اینکه من کینهٔ تو را تحریك کرده باشم. تومیخواهی با من بجنگی بسیار خوب ، ولی آیا روا است ، که زنی را مورد حمله قرار دهی ؟ » تی‌ریوتس ، چون حال داریوش را چنین‌دید ، قسم خورد ، که اسکندر سوءِ قصدی نسبت بعفّت ملکه نداشت وحتّی پس ازشنیدن خبر فوت او مانند داریوش مغموم و محزون گشت ، ولی داریوش باور نکرد و بعکس ، ازحزن واندوه اسکندر چنین استنباط کرد ، که او بملکه عشق میورزیده. بنابراین بارگاه خودرا خلوت کرده بخواجه چنین گفت : « تی‌ریوتس ، تومیدانی ،

---

[1] — Tyriotès.

که نمیتوانی مرا فریب دهی . در حال بامر من آلات شکنجه را حاضر خواهند کرد . پس بیهوده منتظر عقوبت مباش و بگو آنچه را ، که میخواهم بدانم و شرم دارم از اینکه بپرسم » . خواجه گفت برای هرعقوبتی حاضرم، ولی حقیقت همان است، که گفتم . پس از آن داریوش مطمئن‌شد، که خواجه راست میگوید و پارچه‌ای بر سر انداخته مدّتی گریست . بعد در حالی ، که اشك فراوان از چشمانش روان‌بود، روی خودرا گشوده و دستان خودرا بآسمان بلند کرده گفت « ای خدایان پارس ، دولت مرا تقویت کنید و ، اگر من محکوم شده‌ام ، چنان کنید ، که آسیا شاهی بجز این دشمن عادل و فاتح جوان مرد نداشته باشد».

دیودر در این باب ساکت است فقط در یك جملهٔ مختصری گوید « در این اوان زن داریوش در گذشت واسکندر دفن باشکوهی برای او ترتیب داد» . امّا پلوتارك راجع باین‌قضیّه‌گوید(اسکندر،بند٤١): اسکندر هنوز درفینیقیّه‌بود(یعنی پس‌ازمراجعت ازمصر) که داریوش باو نامه‌ای‌نوشته تکلیف صلح کرد، باین‌شرایط که‌تمام ایالات‌ایران‌رادراینطرف(برای‌ایرانیهاآنطرف) فرات‌باوواگذارد،ده‌هزار تالان‌برای‌ردکردن اسرابدهد ودخترش‌راهم بحبالهٔ‌نکاح اسکندردرآورد. اسکندر با درباریان خود در این‌باب مشورت کرد و پارمِنیُن گفت « اگرمن بجای تو بودم این شرایط را میپذیرفتم» . اسکندر درجواب گفت : « منهم اگر بجای تو بودم میپذیرفتم». بعد اسکندر به‌داریوش نوشت ، اگرتسلیم شود، احتراماتی که درخور مقام اواست درباره‌اش مراعات خواهد شد ، والّا او درنخستین موقع ممکن باداریوش جنگ خواهد کرد. بعد ازفرستادن چنین جوابی پشیمان شد ، زیرا بزودی زن داریوش در سر زا در گذشت و اسکندر ، از این که چنین موقعی را برای نشان دادن ملایمت خود ازدست داده ، متأسّف گردید و با احترامات زیاد نعش ملکه را دفن کرد . بعد مورّخ مذکور گوید: یکی‌از خواجه سرایان، که با شاهزاده خانمها اسیر شده بود و تی‌رِه‌اوس[1] نام داشت ، دوان نزد داریوش رفته

1—Tirëus.

او را از قضیه آگاه کرد. براثر این خبر داریوش بسر خود زده و اشك فراوان ریخته گفت «آه، چه بدبختی بپارسی‌ها روی آورده! زن و خواهر شاه آنها در زندگانی خود باسارت افتاد و پس از مرگ هم از مراسم دفنی، که شایان مقامش بود، محروم گشت» خواجه گفت: از حیث مراسم دفن و احترامات اطمینان میدهم، که دربارهٔ خانم من استاتیرا[1] و ملکه مادر شما چیزی فروگذار نشد و امتیازاتی را، که قبل از اسارت داشتند، بعدهم دارا بودند، بجز اینکه از افتخار دیدن چشمان شما، که هرمز همواره درخشان بدارد، محروم بودند (این یکی از موارد بسیار کم است، که مورّخ یونانی اسم خدای بزرگ ایرانیان قدیم را زِوْسْ ننوشته) و حتی دشمنان استاتیرا برای او گریه کردند، زیرا اسکندر بهمان اندازه، که در دشت نبرد دلیر است، بعد از فتح جوان مرد است. داریوش از سخنان خواجه ظنین شده او را بگوشه‌ای از بارگاه خود طلبید و گفت: «اگر توهم مانند اقبال پارسی‌ها مقدونی نشده‌ای، اگر داریوش را هنوز آقای خود میدانی، تورا بروشنائی مهر و باین دستی، که شاهت بطرف تو دراز میکند، قسم میدهم راست بگو، که آیا بلیّه‌ای برای استاتیرا روی نداده، که مرگ درپیش آن کوچکترین بلیّه باشد و آیا درزمان زندگانی ما مصیبتی بزرگتراز آن برای ما روی داده؟ واگرما بدست دشمنی میافتادیم، که شقی و وحشی بود و مارا درزنجیر میکرد، آیا نسبت بحادثه‌ای، که روی داده، ما خودرا بدین درجه بدبخت میدانستیم؟ چه باعث شد، که پادشاهی جوان نسبت بزن دشمن خود چنین احتراماتی بجا آورد؟» خواجه بیاناتی راجع بعادات و احوال اسکندر کرده باقسم داریوش را مطمئن کرد، که آنچه میگوید راست است و پس از آن داریوش از گوشهٔ خیمه بدرباریان خود نزدیك شد و دستهای خود را بآسمان بلند کرده چنین گفت: «ای خدایانی که، بامرشما انسان بدنیا میآید و سرنوشت دولت‌ها بدست شما است، عنایت خودتانرا در بارهٔ من مبذول دارید، تا اقبال پارس بر گردد و من آنرا، چنانکه بمن رسیده است، بدست جانشینان

---

[1] - زن داریوش، که خواهر او نیز بود، استاتیرا نام داشت.

خود بسپارم و پس از فتح خوبی هائی را ، که اسکندر نسبت بعزیزان من کرده، تلافی کنم ، ولی اگر مقدّر است، که دولت پارسی‌ها منقرض گردد ، اجازه‌مدهید، که کسی جز اسکندر برتخت سلطنت بنشیند » .

راجع باین حکایت باید گفت ، که داستانی بنظر میآید. دلایل این نظر چنین است : اوّلاً دیودور ، ازمورّخینی که کتبشان بما رسیده، یکی‌ازنزدیکترین نویسندگان یونانی بزمان اسکندر بوده واو درباب چگونگی فوت زن داریوش، فرار کردن خواجه ، مذاکراتی که، بین او وداریوش شده و دعائی که شاه در بین سرداران خودکرده ، ساکت است . ثانیاً پلوتارك گوید، که زن داریوش درسرِ زا درگذشت و، اگرچه مورّخ مذکور زمان این واقعه را معین نکرده وفقط گفته زمانی ، که اسکندر درفینیقیّه بود ، نامهٔ داریوش باو رسید و بعد از دادن جواب نامه‌بفاصلهٔ کمی‌زن داریوش‌فوت کرد ، ولی ازاینکه قضیّه‌را بزمان‌بعدازمراجعت اسکندر ازمصر مربوط داشته، معلوم است، که فوت ملکه ایران در این زمان روی داده . دراین صورت «عبارت در سرِ زا» عجیب است ، زیرا با توصیفی ، که مورّخین یونانی ازنظرپاك اسکندر بحرم داریوش میکنند ، باید معتقدباشیم ، که ملکه قبل از جنگ ایسّوس حامل بوده و در این صورت ملکه نمیتوانسته پس‌از یازده‌ماه بزاید، زیرا اسکندر هفت‌ماه وقت برای تسخیر صور ودوماه برای گرفتن غزه صرف کرد و رفتن او بمصر و مراجعتش هم لا اقل دو ماه طول کشید. بنا براین بایدعقیده داشته باشیم، که‌فوت ملکه قبل ازرفتن اسکندر بمصرروی داده، یاملکه سرِزا ازدنیا نرفته‌ومرگ اوجهتی دیگر داشته ، مانندخستگی‌یاچیزی دیگر . ثالثاً گریختن خواجه‌هم بنظر خیلی بعید میآید : اگر مقدونی‌هائی، که دراطراف خیمهٔ ملکه‌ها بودند، غفلت ورزیده باشند ، مستحفظین اردوی اسکندر البته مراقب بوده اند و خواجه نمیتوانسته از اردو خارج شود . این جا هم باید حدس زد ، که اگر خواجه فرار کرده ، خود مقدونی ها اورا فرارانده‌اند ، یعنی بیم داشته‌اند، که این خبر به‌داریوش برسد واوتصوّراتی کند ، که بشرف‌اسکندر

یا مقدونیها بربخورد و برای جلوگیری از چنین تصوّری خواجه‌را فراراندهاند ، تااو داریوش را مطمئن کند ، که ملکه بمرگ طبیعی در گذشته واحترامات لازمه‌در بارهٔاو بعمل آمده . اگراین حدس صحیح نباشد، باید اصلاً منکر فرارخواجه شد و صحبت‌داریوش‌باخواجه، که مورّخین قدیم‌باآب‌وتاب ذکرمیکنند، بخودی‌خوداز میان میرود . رابعاً داریوش پس از حاصل کردن اطمینان ، که سوء قصد بعفّت ملکه‌نشده است ، آیا میتوانسته درمقابل درباریان چنان دعائی بکند؟ پذیرفتن این خبر مشکل است . ممکن است ، که داریوش از اظهارات خواجه ، که دلالت برانصاف اسکندر میکرده ، متأثر شده ، دردل او را دعا کرده و بخود وعده داده ، که اگر درجنگ براسکندر فایق آمد، خوبی‌های اورا تلافی کند، ولی بعیداست، که شاهی که با دشمن خود در جنگ است ، دل درباریان و سرداران خود را با چنین اظهاراتی‌ضعیف گرداند . بنابرآنچه گفته شد اصح روایات باید‌همان‌باشد، که‌دیودور ذکر کرده‌ودرجملهٔ مختصری گفته : «دراین زمان‌زن داریوش‌درگذشت واسکندر برای او دفن باشکوهی ترتیب داد» .

در خاتمه مقتضی است گفته شود ، که آرّیان راجع باین روایات ساکت‌است و ، چون او ستایشی مخصوص نسبت به‌اسکندر داشت ، اگر این روایت را صحیح میدانست ، برای ستودن اسکندر این موقع‌را ازدست نمیداد .

پیشنهاد داریوش به اسکندر

پس ازذکر قضیّه‌مذاکرات خواجه باداریوش پلوتارک بشرح جنگ اسکندر با داریوش میپردازد ، چنانکه درذیل بیاید، ولی کنت کورث قبلاً ازرسولان داریوش و مذاکرات آنان بااسکندر شرحی ذکر میکند ، که لازم است دراین‌جابگنجانیم ، زیرا، اگرهم راست نباشد، احوال روحی طرفین‌را نشان میدهد : مورّخ مذکور گوید (کتاب ٤ ، بند ١١) : چون داریوش دودفعه ازاسکندر تقاضای صلح کرد و موفق نشد ، تمام خیال خودرا بجنگ متوجّه‌داشت، ولی پس ازآنکه مغلوب اعتدال اسکندر شد (مقصود قضیّهٔ فوت ملکه است ، که بالاتر ذکر شد) ده نفر از میان اقربای خود انتخاب کرده نزد اسکندر فرستاد ، تا شرایط جدیدی باو پیشنهاد کنند .

اسکندر مجلس مشورتی آراسته سفرا را پذیرفت ومسن ترین آنها به‌اسکندر چنین گفت : «ضرورتی اقتضا نمیکند، که داریوش ازتو دردفعهٔ سوم تقاضای صلح کند، اعتدال و انصاف تو اورا بدین امر داشته : مادر ، زن و اطفال او اسیر تو گشتند و داریوش ، اگر ازاین قضیه متأثراست ، فقط ازاین جهت‌است ، که خودرا درمیان آنها نمی‌بیند . چنانکه پدری نسبت بشرف اولاد خود علاقه‌مند است ، تو آنهارا ملکه میخوانی و بآنها اجازه میدهی ، که لوازم اقبال سابقشان را حفظ کنند . من در روی تو همان چیز بینم ، که در روی داریوش میدیدم ، زمانی که ما از او مفارقت می‌جستیم ، وحال آنکه او برای زنش گریه میکند وتو برای دشمنی . اگر مراسم دفن تورا ازاین کار بازنداشته بود ، تو حالا در میدان جنگ بودی . پس جای تعجب نیست ، اگر داریوش ازکسیکه نسبت باو حسیات دوستانه میپرورد ، تقاضای صلح میکند . مردمانی ، که درمیان آنها کینه نیست ، چرابایدجنگ کنند؟ سابقاً داریوش حد مملکت تورا رود هالیس ، که سرحد لیدیه است ، معین میکرد ، اکنون بتوتمام ممالکی را ، که بین هلس پونت وفرات است ، بعنوان جهیز دختر خود میدهد . اُخس پسر شاه در اختیار تو است ، اورا مانندگروی برای انجام امرصلح نگاهدار (اگراین روایت صحیح باشد ، دلالت میکند براینکه اسم پسر داریوش سوم اُخس بوده) مادر و دختر اورا رد کن و در عوض ، سی هزار تالان[1] طلا از داریوش بپذیر . اگر من اطلاع از انصاف وعدالت تو نداشتم ، نمیگفتم ، که این موقعی است ، که تو نه فقط صلح کنی ، بل آنرا مغتنم بشماری . نگاه‌کن بممالکی ، که در عقب تو است و بنظر آر ممالکی را ، که در پیش داری . دولت بزرگ چیزی است خطرناك ، زیرا نگاهداشتن چیزی ، که در میان دو بازو نمیگنجد مشکل‌است . آیانمیبینی ، که اداره‌کردن کشتیهای بزرگ محال‌است؟ اگر داریوش این همه ممالك راگم کرد ، شاید از همین جهت باشد ، که دولتی که

---

۱ - راجع بمبلغ ، کنت کورث یقیناً اشتباه کرده ، زیرا سی‌هزار تالان طلا بپول امروزی تقریباً یك میلیارد و۶۶۸ میلیون فرنگ طلا یا۸ میلیارد و ۲۴۰ میلیون ریال میشود . دیودور سه هزار تالان نقره نوشته واین روایت صحیح است .

بی‌اندازه وسیع است ، زبانها در بردارد . ممالکی هست ، که تسخیرش آسان‌تر از حفظ آنهااست ، چنانکه دستهای ما آسان میگیرد ومشکل نگاه میدارد». اسکندر پس‌از اصغاءِ این‌نطق بسفرا گفت از خیمهٔ اوخارج شوند وعقیده مشاورین خودرا پرسید . دراین موقع سکوت ممتدّی روی داد ، زیرا چون کسی عقیدهٔ اسکندر را نمیدانست ، جرئت نمیکرد اظهار عقیده کند . بالاخره پارمِن یُن سکوت‌را قطع کرده چنین گفت : « وقتی که تو در نزدیکی دمشق بودی و داریوش درباب استرداد اسرا مذاکره میکرد ، من گفتم ، این پول گزاف‌را بگیر وبرای حفظ این جماعت (یعنی‌اسرا) بازوهای آنهمه سربازان دلیر را مشغول مدار . حالا بطریق اولی‌عقیده دارم ، که یك زن پیر ودو دخترجوان را با سی‌هزار تالان طلا معاوضه کنی . اینها بچه درد میخورند ، جزاینکه حرکت قشون را کند میکنند . باعقد عهدی تو مملکت با ثروتی را بی‌جنگ بدست خواهی‌آورد وقبل از تواحدی این ممالك را ، که بین ایستْر (دانوب) و فرات واقع است ، نداشته . بعقیدهٔ من اگر نظرت را به مقدونیّه بیفکنی ، به از آن است که بباختر وهندانداری ».

این‌نطق‌اسکندر راخوش‌نیامد و، همینکه پارمِن یُن لب فروبست ، اسکندر دهان بگشاد وچنین گفت : « البتّه من هم پول را برافتخار ترجیح میدادم ، اگر بجای پارمِن یُن بودم ، ولی من اسکندرم و از فقر نمی‌ترسم . دیگر اینکه فراموش نکرده ام ، که من تاجر نیستم ، من شاهم و داد و ستد کار من نیست ، بخصوص در موقعی که خرید وفروش در سراقبال من است . اگرلازم باشد ، که من اسرا را رد کنم ، افتخار در این است ، که من آنها را مانند هدیه‌ای ردکنم ، نه اینکه آنها را درازای وجهی پس بفرستم » .

پس‌ازآن اسکندر سفرا را خواسته بآنها چنین گفت : « به داریوش بگوئید ، اگر من رحم و مروّت نسبت باسرا نشان دادم ، برای دوستی نبود . طبیعت من مرا باین کارداشت ، من نمیتوانم با اسرا یا زنان جنگ کنم . دشمن من کسی‌است ، که‌اسلحه بدست دارد . اگرداریوش باحسن نیّت ازمن‌تقاضای صلح میکرد ، شاید

می‌پذیرفتم، ولی، وقتی که او با نامه‌هایش سربازان مرا بخیانت نسبت بمن تحریك میکند یا دوستان مرا باپول برضدّ من برمیانگیزد، من کار دیگر جز تعقیب او نتوانم کرد ودراین امر اورا دشمن درست قول نمیدانم، بل اورا قاتل یازهردهنده میشمارم. امّا درباب شرایط صلح که پیشنهادمیکند، پذیرفتن این شرایط مانند آن است، که فتح را باو تسلیم کرده باشم. چون اومردانه ممالکی را بمن میدهد، که در این طرف فرات است (از نظر مقدونی‌ها چنین بوده، ولی ازنظر ایرانیان در آن طرف رود مزبور) فکر کنید، که امروز در کجا با من حرف میزنید؟ اگر اشتباه نکنم در آنطرف فرات (چون اسکندر بقول کنت کورث از دجله گذشته بود، برای مقدونیها ممالك این طرف فرات آن طرف بوده) پس ممالکی را بمن وعده میدهد، که اردوی من از آن گذشته است. لذا اوّل مرا ازاینجابیرون کنید، تا من بدانم، که چیزی که بمن میدهید، مال شما است. داریوش باهمان سخاوت دختر خودرا بمن میدهد وتصوّر میکند، که من نمیدانم، او میخواست دخترخود را بیکی ازبندگان خود بدهد. چه افتخار بزرگی است، که او مرا به (مازه) ترجیح میدهد! بروید وشاه خود را آگاه کنید، که هرچه گم کرده و آنچه را که دارد، بهاءِ جنگ است. با جنگ حدود دو دولت معیّن خواهد شد و سهم هریك ازما دونفر را جنگ فردا مشخّص خواهد کرد».

سفرا گفتند حالا، که بجنگ مصمّم شده‌ای، مارا زودتر روانه کن، تابشاه تصمیم تو را اطّلاع دهیم، زیرا او هم باید درتهیّهٔ جنگ باشد. رسولان، همینکه وارد اردوی داریوش شدند، اعلام کردند، که باید جنگ کرد. نوشته‌های دیودور با آنچه که ذکرشد، قدری اختلاف دارد. اوگوید (کتاب ۱۷، بند ۶۵): داریوش قبل‌از اینکه حمله کند، هیأتی نزد اسکندر فرستاد، تا ممالکی‌را، که دراین‌طرف رود هالیس (برای‌ایرانی‌ها آنطرف‌رودمزبور) واقع است، باو واگذارد ودوهزارتالان باو وعده دهد، ولی‌چون‌این‌پیشنهاد قبول‌نشد، اوهیأت دیگری‌فرستاد، تاازملاطفت اسکندر نسبت بمادر داریوش وسایر اسرا تشکر کرده این پیش‌نهاد را باطّلاع‌او

برساند: ۱- هردو پادشاه بایکدیگر دوست خواهند بود. ۲- تمام ممالکی، که در این طرف (برای ایرانی‌ها در آنطرف) رودفرات واقع است، از آنِ اسکندرخواهد شد. ۳- داریوش دخترخودرا با سه‌هزار تالان به‌اسکندر خواهد داد. ٤- داریوش اسکندر را پسرخود دانسته او را در اداره کردن ممالك خود شریك خواهد کرد. اسکندر بر اثر این پیشنهاد مجلسی برای مشورت از دوستان خود آراسته عقیدهٔ هر یك را پرسید. از جهت اهمیّت مسئله کسی جرئت نکرد عقیده ای اظهار کند، تاآنکه پارمِنْیُن برخاست و گفت «اگرمن اسکندر بودم، پیشنهاد را پذیرفته و عهد را امضاء میکردم». اسکندر در جواب گفت: «اگرمن هم پارمِنْیُن بودم، چنین میکردم» بعد نقشهٔ خودرا بازبانی نخوت‌آمیز بیان کرده و نام را بالاتر از هدایائی، که داریوش پیشنهاد میکرد، دانسته پیشنهادات اورا نپذیرفت و بسفرا چنین گفت: «چنانکه دو آفتاب (اگر وجود داشت) باعث اختلال هم‌آهنگی این‌دستگاه عالم میشد، زمین‌هم نمیتواند دارای دوپادشاه‌باشد، بی‌اینکه اختلالی درنظم آن روی‌دهد. بروید و به داریوش بگوئید، که، اگراو میخواهد پادشاه اوّل باشد، باید بامن درسر سلطنت عالم بجنگد، ولی اگربنام اهمیّت نداده راضی است، که درمیان تجمّلات وعیش‌وعشرت زندگانی کند، دراینصورت مرا آقای خود بداند، تامن باو اجازه دهم، مانند پادشاهی دست نشانده درجائی سلطنت کند».

غیر از بعض تفاوتها، که راجع بجواب اسکندر بین روایت کَنت کورث و دیودور موجود است از فحوای نوشته‌های کنت کورث چنین برمیآید، که این سفارت پس از عبور اسکندر از دجله فرستاده شده، ولی از نوشته‌های دیودور استنباط میشود، که این قضیّه قبل‌از آن روی داده و باید این روایت صحیح‌ترباشد، چنانکه پائین‌تر این نکته روشن خواهد بود.

تدارکات داریوش داریوش چون‌دید، که نامه‌های او به اسکندر نتیجه نداد، فهمید، که جزجنگ چاره‌ای‌نیست ودرصدد تدارکات جنگی



(۸۳) زنان در حال سواری
(از کتاب راجزِشِ، یك تاریخ ایران قدیم)

برآمد. بااین مقصود بسرداران خود دستور داد در بابل جمع شوند و به بِسّوس[۱] والی باختر امر کرد باقشون خود باو ملحق گردد. باختریها دراین زمان یکی ازشجاعترین مردمان آسیا بشمار میرفتند، زیرا باتجمّلات زندگانی پارسیها هنوز آشنانشده بودندودیگر، چون درهمسایگی سَکاها (سَكَ ها) می‌زیستندوهمواره با آنها در زد و خورد بودند، روح سلحشوری درآنها قوی بود، بخصوص که میل مفرطی هم ببردن غنائم‌داشتند، ولی‌بایدگفت، که دراین زمان داریوش اطمینانی به بِسّوس نداشت، زیرا اورا آگاه‌کرده بودند، که این والی‌خیلی‌جاه طلب‌است، خیال سلطنت در سر دارد و، چون رسیدن بآن بی خیانت متصوّر نبود، داریوش همواره از او ظنین بود. از اصلاحاتی که داریوش در این زمان در قشون

۱ - Bessus.

خود مجری داشت، یکی این بود، که شمشیر و تیرهای سپاهیان ایرانی را بلندتر کرد، زیرا پنداشت، که فتوحات مقدونی‌ها از بهتری اسلحهٔ آنها بوده. دیگر اینکه امر کرد دویست ارّابهٔ جنگی داس دار بسازند، مقصود از استعمال ارّابه های مذکور این بود، که در دشمن تولید وحشت کند، زیرا مال بند هر ارّابه بنیزهٔ تیز و کوتاهی، که بقول دیودور ببلندی سه سپیتام [1] بود، منتهی میشد و بمحور های ارّابه هم‌چنین نیزه‌های تیز وصل کرده بودند، ولی این نیزه‌ها بلندتر از نیزه‌های مال‌بند بود. پس از اینکه تمام سپاهیان داریوش در بابل حاضر شدند، او حرکت کرده از جلگه های کلدهٔ قدیم گذشته بجلگه های نینوای قدیم درآمد و در نزدیکی اربیل [2] اردو زد. مقصود داریوش از انتخاب جلگهٔ وسیع برای قشون خود این بود، که بتواند تمام قوای خودرا بکار اندازد و بتنگنائی نیفتد، چنانکه در ایسّوس افتاد و قسمتی زیاد از قشون او بکار نرفت. چون سپاه داریوش از مردمانی ترکیب شده بود، که از ملل مختلف بودند و بزبان های گوناگون تکلّم میکردند، داریوش نگران بود از اینکه مبادا در موقع جنگ سپاهیان او از جهت اختلاف نژاد و زبان‌ها، فاقد وحدت گردند و این جنگ‌را هم ببازد. برای جلوگیری از چنین پیش آمد داریوش همه روزه قشون خود را سان میدید و افراد را بمشق و ورزش میداشت، تا اطاعت نظامی در سپاهیان محکمتر گردد. وقتی که داریوش شنید، مقدونی‌ها نزدیك شده‌اند، یکی از سرداران خود را، که ساتروپات [3] نام داشت، باهزار سوار پیش فرستاد و بعد ششهزار نفر بیکی از وُلات خود مازه نام داد، که از عبور مقدونی‌ها از فرات جلوگیری کند وضمناً جلگه‌های بین النهرین را غارت کرده تمام آذوقه را بسوزاند، تا دشمن دوچار گرسنگی گردد. جهت چنین اقدامی این بود، که مقدونی ها از راه غارت آذوقه بدست میآوردند. داریوش پس از رسیدن به اَرْبیل قسمت زیاد بار و بنه و آذوقه را در آنجا گذارده خود باقشونش از رودی موسوم به لی کوس [4] گذشته بکنار رود دیگر

---

۱ - Spithame (سه‌سپیتام معادل ۷۰ سانتیمتر بود).

۲ - Arbèle.

۳ - Satropate (باید مصحف سَتْرَپَتْ باشد، که بمعنی رئیس ایالت است).

۴ - Lycus (زهاب کوچك).

که بوماد[1] نام داشت در آمد. در این محلّ جلگهٔ وسیعی بود، که تمام قشون داریوش میتوانست در آنجا آزادانه حرکت کند. اگرچه دراین جلگه عایقی از هیچ حیث برای عملیات نظامی نبود، باوجود این داریوش امر کرد بلندیهای کم را هم هموار کردند.

اسکندر در بین‌النّهرین وقتی که اسکندر را اززیادی عدّهٔ قشون داریوش آگاه کردند، مدّتی باور نمیکرد، که داریوش توانسته باشد این عدّه را پس از جنگ ایسّوس جمع آوری کند. باوجود این اسکندر ازفینیقیّه حرکت کرده پس از یازده روز طیّ مسافت بکنار رود فرات رسید ودراینجا پلی ساخت. پس از آن سواره نظام او و بعد فالانژهای مقدونی از رود گذشتند و سردار ایران مازِه، که مأمور بود، از عبور اسکندر ممانعت کند، از جنگ احتراز کرده عقب نشست. اسکندر پس‌از عبور از فرات چند روز بقشون خود استراحت داده بعد بجنگ داریوش شتافت. جهت این عجله را چنین تعبیر کرده‌اند، که اسکندر میترسید داریوش بداخله‌ایران عقب بنشیند و کارمقدونیها در کوهستانها و بیابانهای لم‌یزرع سخت گردد. با این مقصود اسکندر خودرا در ظرف چهار روز بدجله رسانید ودید، که در آنطرف رود مزبور دودهای زیاد بلند میشود، توضیح آنکه مازِه عقب می‌نشست و دهات وآبادیها راآتش میزد. چون دود غلیظ هوا را تیره وتاریک کرده بود، اسکندر در ابتداء متوحّش شد، که مبادا دامی برای او گسترده باشند و فرمان توقّف بسپاه خود داد. بعد، که مفتشین او برگشته گفتند خطری نیست، حرکت کرد.

از نوشته های مورّخین قدیم معلوم است، که اسکندر پس‌از عبور از فرات بطرف بابل نرفته و بطرف دجله رانده. جهات اختیار این راه از اینقرار بوده: اوّلاً ــ چنانکه آرّیان گوید، اسکندر خواسته راهی را اختیار کند، که هوای آن خنک‌تر باشد. ثانیاً ــ چون ایرانی‌ها آذوقه را معدوم میکردند، اسکندر صلاح دیده بطرف شمال رفته‌ازجاهائی بگذرد، که عاری‌از آذوقه نبود. بالاخره مقتضی بوده‌در

---

۱ — Bumade.

جائی از دجله بگذرد، که آبش کمتر است. بنا برتمامی این ملاحظات اسکندر پس از گذشتن از فرات بطرف شمال راند، بحدّی که بحدود ارمنستان نزدیك شد و بعد درنزدیکی کُرْدُوِن[1] از دجله گذشت. آرّیان گوید (کتاب ۳، فصل ٤، بند ۲): قشون اسکندر در این حرکت کوههای کُرْدُوِن را از طرف چپ و دجله را از طرف راست داشت. در این جا بی مناسبت نیست بیفزائیم، که چون درنسخهٔ اصلی نوشته‌های آرّیان بجای کُرْدُوِن سُغدُوِن نوشته شده بود، بعضی تصوّر میکردند، که در آن زمان دراین جا محلّی موسوم به سُغدیان بود، ولی بعد معلوم شد، که این اشتباه از تصحیف کاتب بوده، بخصوص که نوشته‌های سْترابون، پلوتارك و کنت کورث تأیید میکند، که اسکندر ازنزدیکی کُرْدُوِن گذشته و کوههای کُرْدُوِن هم، چنانکه معلوم است، در شمال اربیل واقع است. این مطلب را یك چیز هم تأیید میکند: موافق عقیدهٔ متخصّصین نظامی برای گذشتن لشکری از رود بزرگ، عمق آن نباید ازچهارپا برای سواره نظام واز سه پا برای پیاده نظام بیشتر باشد و، چون اسکندر دراوّل پائیز ۳۳۱ ق.م ازدجله گذشته، میبایست چنین محلی را برای عبور انتخاب کرده باشد.

عبور اسکندر از دجله

مورّخین یونانی گویند، وقتی که سواره نظام اسکندر وارد دجله گردید، در ابتداء آب تاسینهٔ اسبان و در وسط رود تا گلوی آنها بود (کَنتْ کورث نوشته درآسیا رودی نیست، که بتندی دجله باشد و برای استدلال باسم دجله، یعنی تیگر[2]، استناد کرده، گوید که تیر را بزبان پارسی تیگریس[3] گویند).

پیاده نظام بدو قسمت تقسیم و، درحالیکه جناحین آنرا سواره نظام حفظمیکرد، وارد دجله شد. اینها اسلحه را روی سر گذارده بودند و مانند باری آنرا بردوش داشتند. اسکندر در پیش حرکت کرده گدار را بآنها می‌نمود. عبور از دجله

---

۱ — Gordouène. ۲ — Tigre.

۳ — Tigris داریوش اوّل در کتیبهٔ نقش رستم این لفظ را بمعنی (تیز) استعمال کرده، چنانکه گوید تیگرَخُودَ (خود نوك تیز).

برای پیاده نظام سخت بود، زیرا سپاهیان، علاوه برتندی آب، باسنگهائی مصادف میشدند، که آب میغلطانید واشخاصی، که با بنه حرکت میکردند، مجبور بودند باآب وبنه‌ای،که آب میبرد، همواره کشتی گیرند. دراین حال اسکندر فریادمیزد بنه را رها کنید و اسلحه‌تان را نجات دهید، ولی در میان این غوغا و همهمه کسی فریاد اورا نمی‌شنید و، اگرهم می‌شنید، وحشت و اضطراب بقدری بود، که کسی در فکر اجرای فرمان نبود. بالاخره اسکندر امر کرد، که سپاهیان او دست یکدیگر را گرفته سدّی تشکیل کنندو بکمك یکدیگر از آب بگذرند و آب دراین موقع ببالای سینهٔ آنها میرسید. بدین‌منوال پس‌از مجاهدت زیاد قشون اسکندر بجائی رسید، که آب رودکمتر وجریان آن ملایمتر بود. چنانکه ازنوشته‌های مورّخین برمیآید و، اگرهم آنها نمینوشتند، معلوم ومسلّم بود، دربار ایران در این‌موقع خبطی بزرگ کرده، که قسمتی ازقشون‌خودرا برای‌ممانعت عبوراسکندر وقشونش باین‌محلّ نفرستاده، والّا باتندی جریان رود وآب زیادآن، بآسانی‌ممکن بود عبوررا بمراتب مشکل‌تر کرده تلفات زیاد بلشکر اسکندر واردآورد وشاید عبور اصلاً ممکن نمیشد. بعضی عقیده دارند، که اگر داریوش دراین‌طرف رود ده هزارنفر آماده کرده بود، اسکندر موفق نمیشد ازدجله بگذرد و این‌غفلت‌را مانند غفلت‌های دیگر از خوشبختی اسکندر میدانند.

عقیدهٔ کنت کورث‌هم همین است، مورّخ مذکور گوید (کتاب ٤، بند۹) :

اگر مازه به‌مقدونیها هنگام عبورحمله می‌کرد، بواسطهٔ بی‌نظمی، که درفالانژها دراین‌موقع‌روی داده بود، یقیناً فاتح می‌شد، ولی بجای اینکه اینکار کند، فقط وقتی سواره نظام او بحرکت آمد، که قشون مقدونی بساحل چپ رودگذشته بود و در این موقع هم خبط کرده فقط هزار نفر سوار برای ممانعت از عبور مقدونیها فرستاد و معلوم است، که اسکندر باین عدّهٔ کم با نظر حقارت نگریسته یکی‌از سرکردگان خود را موسوم به آریس تُن[1] مأمور کرد بدان حمله کند. جنگی

1 — Ariston.

در این حین در گرفت ، که مقدونیها فاتح شدند و آریس تُن با تنهٔ زخمی به ساتروپات وارد و اورا تعقیب کرد. بعد اورا ازاسب بزمین افکنده سرش را برید و آنرا برده بپای اسکندر انداخت.

خوف مقدونیها و اثر آن

پس از عبور از دجله اسکندر دوروز استراحت بقشون خود داده بعد براه افتاد. شب اول ماه گرفت وبنظر مقدونیها چنین آمد ، که پردهای خونین رنگ روی ماه کشیده و از نور آن کاسته. این حادثه حسیات مذهبی آنانرا تحریك کرده باعث وحشت گردید ، چنانکه بقول کنت کورث بین خودشان چنین صحبت میکردند : « معلوم است ، که خدایان مایل نیستند ما اینقدر دور رویم. رودها صعب‌العبور شده. از نور ستارگان کاسته. بهر جا وارد میشویم، آذوقه وعلیق را سوزانیده‌اند وهمه‌جا زمینهای لم یزرع مشاهده میکنیم. اینقدر خونریزی برای چیست ؟ برای اینکه یك نفر جاه طلب چنین میخواهد. این جاه طلب بوطن خود با نظر حقارت مینگرد ، فیلیپ را پدر خود نمیداند و بقدری فریفتهٔ خیالات خود و غرق دریای نخوت و تکبر است ، که میخواهد درمیان خدایان قرار گیرد ». این زمزمه‌ها نزدیك بود باعث شورش گردد، که اسکندر اهمیت موقع‌را دریافته سرداران و رؤساء قسمتهای مهم قشون را بچادر خود دعوت کرد و در همان وقت کاهنان مصری را خواسته عقیدهٔ آنهارا راجع بخسوف پرسید ، زیرا باطلاعات نجومی آنها عقیده داشت.

مورخ مذکور راجع باطلاعات نجومی آنها چنین گوید « کاهنان مصری میدانستند، که تحولاتی درزمان روی میدهد وماه میگیرد، ازاین جهت که زیر زمین واقع میشود یا آفتاب آنرا پنهان میدارد ، ولی آنچه ازاین حساب معلوم میشود ، سری است ، که کاهنان ازمردم پنهان میدارند. اگرعقیدهٔ آنهارا متابعت کنیم ، آفتاب ستارهٔ یونان است و ماه ستارهٔ پارس. بنابراین هردفعه ، که ماه میگیرد ، این حادثه حاکی است از اینکه بلیه یا انهدامی برای پارسی‌ها در پیش است ، کاهنان‌مصری برای اثبات عقیدهٔ خود بسوابق استناد میکنندو گویند، که هروقت

ماه میگرفته، این حادثه دلالت میکرده براینکه پادشاهان پارس با خدائی، که برضدّ آنها بوده‌اند، میجنگیده‌اند».

بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ٤، بند٩) «چیزی مانند خرافات و تُرّهات نسبت بجماعت مؤثّر نیست. جماعت، که درموارددیگرسرکش، شقی و بی‌ثبات است، همینکه در تحت اثرموهومات واقع شد، نسبت بکاهنانش بیشتر فرمانبرداراست، تا برؤساءِ خود. بنابر این، همینکه جواب کاهنان مصری در اردو انتشار یافت، یاس سربازان مبدّل بامیدواری واطمینان گردید» (دراینجالازم‌است گفته‌شود، که ایران‌را بابابل ازقدیم‌الایّام‌جزواقلیمی میدانستند، که کوکب آن آفتاب‌بودنه‌ماه. اگرروایت کنت‌کورث‌صحیح‌باشد، کاهنان‌مصری برای‌خوش آمداسکندروبواسطه خصومتی، که باایرانیان‌داشته اند، ماه‌را ستارهٔ ایران گفته‌اند و اگرچه مورّخین قدیم‌دراین باب ساکت‌اند، ولی‌ازجریان‌وقایع وسوابق‌معلوم‌است، که قبلاً اسکندر ازآنها خواسته جواب مساعدی برای او تهیّه کنند). آریّان نوشته (کتاب ٣، فصل ٤، بند٢)، که‌خسوف کلی شد واسکندر برای‌آفتاب وماه وزمین‌قربانی‌کرد. امّا ازتطیّر کاهنان‌مصری دربارهٔ ایران ساکت است وفقط میگوید، که‌آریستاندر کاهن اسکندر این‌حادثه‌را بفال‌نیک‌گرفت واسکندر، چون احوال‌روحی‌سپاهیان خودرا مساعد دید، خواست ازموقع استفاده کند وهنوز سپیدهٔ صبح ندمیده بود، که امر کرد قشون او براه افتد. در این وقت مقدونی ها دجله را از طرف دست راست و کوههای کُرْدیان[1] را ازطرف چپ داشتند.

ازنوشته‌های‌مورّخین‌پیدا است، که دربارایران‌خواسته دراینموقع نقشهٔ مِمْنُنْ رابموقع‌عمل بگذاردو، باوجوداینکه‌دراینوقت‌اسکندرازدجله گذشته‌بودوازدشت نبردهم‌دورنبود، فقدان‌آنذوقه‌اثرغریبی درمقدونیها کرده ونزدیك‌بوده‌آنهارابشورش دارد، ولی باید گفت، که‌این‌نقشه‌اگرمیبایست اجرا گردد، موقعش وقتی‌بود، که اسکندر دربین‌النّهرین‌بود، یادرصورتیکه‌داریوش تصمیم‌میکردباقشون‌خود بدرون

1 - Gordienes.

ایران عقب نشیند. خبط بزرگ ایرانیهای این زمان همانا عدم ممانعت از عبور اسکندر از دجله است. اگر آنها از عبور قشون اسکندر در اینجا مانع میشدند، بهره‌مندی می بودند. بنابراین جای حیرت است، که چرا از این موقع مناسب استفاده نکرده‌اند و چرا باداشتن سواره‌نظام زبده، حرکت قشون اسکندر را در بین‌النّهرین کند و مختل نساخته‌اند. پارتی‌های چندقرن بعد نمودند، که در این جلگه‌ها، باسواره‌نظامی، که بجنگ گریز معتاد بود، چه کارهای مفید ممکن بود انجام داد. تمامی خبطها از زمان عبور اسکندر از داردانل تا اینجا و آنچه که پائین‌تر بیاید، فقط بریك چیز دلالت میکند: نه کسی، بجز بَه‌تیس کوتوال غزه و آرِیُ بَرْزَن برای فداکاری حاضر بود و نه نقشه‌ای در کار. پارسی‌های این زمان پارسی‌های زمان کوروش نبودند و حکومتشان بر دنیای آن زمان در مدّت دو قرن آنهارا پروردهٔ ناز و نعمت داشته روحاً وجسماً سست کرده بود. این است، که در هرجا بهانه‌ای برای احتراز از زحمات ومشقّات میبابند: یك جا دیر میرسند، درجای دیگر بجای ده‌هزار نفر هزار نفر میگمارند، آنهم وقتی که موقع گذشته، در اکثر جاها شهرهارا بدشمن تسلیم میکنند، تنگها و گردنه‌ها را بی‌حفاظ میگذارند و . . . و . . . و . . . این اوضاع نظیر اوضاعی است، که بالاتر درمورد آسور، بابل وغیره دیده شد ودر این مورد هم یکدفعهٔ دیگر تاریخ درس خودرا تکرار کرد.

حرکت اسکندر بطرف گُوگَمَل

همینکه اسکندر براه افتاد، در طلیعهٔ صبح شاطرهای او رسیده خبر دادند، که داریوش در میرسد. بر اثر این خبر، اسکندر قشون خودرا بترتیب جنگی درآورد وخود در رأس قشون قرار گرفت، ولی بزودی معلوم شد، که شاطرها اشتباه کرده‌اند و سپاهی، که دیده‌اند، سپاه تفتیشی ایران بوده، که بعدّهٔ هزار نفر دوراز قشون اصلی حرکت میکرده. اسکندر بر اینها حمله برده یکعدّه را کشت، عدّه‌ای را اسیر کرد ومابقی بطرف قشون اصلی عقب نشستند (آرّیان، کتاب ۳، فصل ٤، بند ۳). در همین وقت اسکندر قسمتی از سواره نظام مقدونی را مأمور کرد برود، عدّه و مواقع دشمن را معلوم وضمناً آتش‌هائی را، که ایرانیان بدهات زده اند، خاموش

کند. این دسته موفّق شد، که قسمت بزرگ آذوقه را از حریق نجات دهد، زیرا ایرانیها در موقع حرکت، آذوقه و خانه‌ها را آتش زده رفته بودند و هنوز تمام آذوقه آتش نگرفته بود. بر اثر این بهره‌مندی مقدونی‌ها مجبور شدند باسرعت حرکت کنند، تا باقی ماندهٔ آذوقه ازدستشان نرود و دراین حال مازِه، که عقب مینشست و آبادیها را آتش میزد، چون سرعت حرکت مقدونی‌ها رادید، مجبور شد تند تر عقب نشیند و دیگر مجال نیافت آبادیها را آتش زند. دراین احوال به اسکندر خبر رسید، که داریوش باقشونش در ۱۵۰ اِستادی (تقریباً چهارفرسنگ و نیمی) اسکندر است و چون اسکندر آذوقهٔ وافر یافته بود، بقشون خود چهار روز استراحت داد.

کُنت کورث گوید: دراین موقع نامه‌ای از داریوش بدست آمد، که او سربازان یونانی‌را بقتل اسکندر تحریك کرده بود. اسکندر دربادی امر میخواست این نامه را علانیه در مقابل سپاهیان خود بخواند، ولی پارمن‌یُن مانع شده گفت، خردمندانه نیست، که وعده‌های داریوش بگوش سپاهیان تو برسد، زیرا شخصی طمّاع ممکن است برای هر کار حاضر شود. اسکندر حرف اوراشنیده براه افتاد (پلوتارك، دیودور و آرّیان ذکری ازنامهٔ داریوش، که دراین موقع بدست اسکندر افتاده باشد، نکرده‌اند. بنابراین این روایت را بااحتیاط باید تلقّی کرد).

مقدّمات جدال گُوگَمَل ۳۳۱ ق. م

بدواً باید گفت، که اکثر مورّخین قدیم جنگ سوّم و آخری داریوش را بااسکندر جدال اَربیل نامیده‌اند، ولی ازچندی باینطرف آنرا جدال گُوگَمَل مینامند و پلوتارك گوید (اسکندر، بند ۴۳): «جنگ بزرگ اسکندر باداریوش، برخلاف آنچه اکثر مورّخین نوشته اند، در گُوگَمَل روی‌داد، نه در اَربیل و این اسم بزبان پارسی بمعنی خانهٔ شتر است. وجه تسمیه این محلّ از اینجا است: یکی از شاهان قدیم پارس، که برشتر تندروی سوار بود، دراین جا از کید دشمن برست، بعد مقرّر داشت، که این شتر را در این جا حفظ و حراست کنند و خراج چند ده را برای آسایش این شتر و مستحفظین آن تخصیص داد». اگرچه گَمَل یاجَمَل

لغت پارسی نیست، ولی گفتهٔ پلوتارك راجع باینکه جنگ در «گوگمل» روی داده، باید صحیح باشد، والّا مورّخی مانند او البتّه بی تحقیق و مدرك نوشته‌های مورّخین دیگر را تکذیب نمیکرد. بهر حال این محل بر رود بومادوس[1] در نوزده فرسنگی آربیل از طرف غرب و در پنج فرسنگی موصل از طرف شمال شرق واقع بود و جنگی، که در این جا روی داد، یکی از وقایع مهم تاریخ بشمار میرود، زیرا اگر ایرانیها فاتح میشدند، جریان تاریخ تغییر میکرد.

ناپلئون اوّل راجع باین جنگ گوید: «اسکندر لایق نام باافتخاری است، که در مدّت قرون عدیده جاویدان مانده، ولی اگر در «گوگمل» شکست می‌خورد، با داشتن دجله و فرات و کویر ها در عقب و با فقدان قلعه یا استحکاماتی در این نواحی و دور بودن از مقدونیّه بمسافت نهصد لیه[2] چه میکرد؟». اگرچه یکی از نویسندگان[3] جواب داده، که اسکندر در این موقع همان میکرد، که یونانیهای کوروش کوچك کردند، ولی این جواب صحیح بنظر نمیآید. در جنگ کوروش کوچك با اردشیر دوّم قسمت یونانی قشون او بقول مورّخین یونانی شکست نخورده بود، این بود که توانست عقب نشسته خودرا بیونان برساند و ایرانی‌ها هم، چون آنهارا صحیح و سالم و آمادهٔ جنگ میدیدند، قانع بودند باینکه یونانی‌ها عقب نشسته از ممالك ایران بیرون روند، ولی اگر در «گوگمل» قشون اسکندر شکست میخورد، چه ملاحظه‌ای در کار بود، که ایرانی‌ها قشون شکست خورده را تعقیب نکنند؟ با این حال، اگر هم مقدونی ها موفق میشدند، که خودشان را بدجله برسانند، میبایست یکی از سه شق را اختیار کنند: تسلیم گردند یا تماماً کشته شوند و یا بدجله بریزند. در صورت آخری با بودن دشمن در عقب سر، مقدونی‌های کمی میتوانستند جان بدر برند. پس نتیجه همان میشد، که ناپلئون اوّل بدان اشاره کرده. از این جا باید استنباط کرد، که اسکندر، وقتی که از دجله میگذشته، بفتح خود تقریباً یقین داشته.

درباب جنگ سوّم و آخری داریوش با اسکندر مضامین نوشته‌های مورّخین

---

۱ - Bumadus (این همان رود بوماد است، که درفوق ذکر شد).

۲ - 900 Lieus (تقریباً ۷۲۵ فرسنگ).   ۳ - سِر پرسی سایکس، ج ۱، ص ۲۵۸.

قدیم این است ، که ذکر می شود (آریّان ، کتاب ۳ ، فصل ٤ ، بند ٤ ـ ۷ . پلوتارك ، کتاب اسکندر ، بند ٤٣ ـ ٤٧ . ژوستن ، کتاب ۱۱ ، بند ۱۳ ـ ١٤ . پولی‌ین ، کتاب ٤) : داریوش، پس‌ازاینکه ازعقد عهد صلح بااسکندرمأیوس‌شد، مازِه را مأمور کرد ، که با سه‌هزار نفر سوار راههای عبور اسکندر را بگیرد و اسکندر بار و بنهٔ سنگین خود را در محوطه‌ای گذارده و مستحفظین کمی برای حفاظت آن گماشته بطرف اردوی داریوش شتافت . برای این حرکت، پیاده نظام خود را بدو قسمت تقسیم کرده پهلوهای آنرا باسواره نظام پوشید . بنه از عقب پیاده نظام حرکت میکرد . بعد مِه‌نیداس [1] را مأمور کرد رفته کشف کند ، که داریوش کجااست، ولی سردار مزبور، چون به‌مازِه برخورد، جرئت نکرد بااو جنگ کند وبرگشته برای اسکندر فقط این خبر را آورد ، که صدای مردان وشیههٔ اسبان را شنیده . ازطرف دیگر مازِه چون مفتشین دشمن‌را دید باردوی‌داریوش شتافته خبرداد، که دشمن نزدیك است . بمجرّد شنیدن این خبر داریوش امر کردسپاهیان او اسلحه بر گرفته صفوف خودرا بیارایند. ترکیب سپاه وعدّهٔ سپاهیان چنین بود:

روایت آریّان

باختریها ، سُغدیها و هندیهای مجاور باختر بسرداری بِسّوس [2] والی باختر بودند. ساکها ، که ازسکاهای آسیائی ومستقل‌اند ولی متّحدین داریوش‌میباشند، بسرداری مابا‌ِسِس [3] . این قسمت تماماً ازسوارهای تیرانداز ترکیب شده بود. بَرسائِت [4] والی رُخّج هندیهای کوهستانی رافرمان میداد. ساتی بَرزَن [5] ـ هراتیها را و فراتافِرن [6] ـ سوارهای پارتی، گرگانی وتپوری را . مادیها، کادوسیان، ساکه‌سینیان [7] درتحت فرماندهی آتروپات [8] بودند (ازاسم ساکه سینیان معلوم است، که اینها سکاهای حدودچین بوده‌اند ، زیرا ساس یاساك بمعنی سکائی است وچین را رومیها سینا مینامیدند) . سکنهٔ دریای احمر را اُرُن توبات [9] و آری‌ُبَرزَن [10] و اُکسی‌نِس [11] اداره‌میکردند. برشوشیهاواوکسیان [12] اُکزاتر [13]

---

۱ - Ménidas. ۲ - Bessus. ۳ - Mabacès. ٤ - Barsaétès.
٥ - Satibarzanes. ٦ - Phrathaphernes. ۷ - Sacesiniens. ۸ - Athropatès.
۹ - Orontobates. ۱۰ - Ariobarzanes. ۱۱ - Oxines. ۱۲ - Uxiens.
۱۳ - Oxatre.

پسر آبولیتاس[1] ریاست داشت وبربابلیها، سی‌تاکیان[2] و کاریان - بوپار[3]. ارامنه بسرداری ارونت[4] و میثروس تس[5] بودند، کاپادوکیها بسرداری آری آرسس[6] سل سوریان[7] وبین‌النهرینی‌ها بفرماندهی مازه (والی بابل). عدهٔ پیاده نظام به یك میلیون میرسید و سواره نظام بچهار صد هزار نفر. عدهٔ ارابه های داس دار دویست بود. پانزده فیل هم ازصفحات این طرف سند آورده بودند.

روایت کنت کورث: عدهٔ سپاهیان وترتیب حرکت چنین بود: در جناح چپ سواران باختری و دهائی بعدهٔ دو هزار نفر، بعد از آنها سواران رخجی وشوشی بعدهٔ چهارهزار نفر، از عقب این‌ها پنجاه ارابهٔ داس‌دار و پس از آن بسوس والی باختر باهشت هزار نفر سوار باختری و دو هزار نفر سوار ماساژتی (ازاین‌جا باید استنباط کرد، که ماساژتها در این زمان مطیع یا متحدین ایران بوده‌اند). بعد ازسواران مزبور پیاده‌نظامی، که ازملل مختلفه‌بود، حرکت میکرد. این سپاهیان مخلوط نبودند وهرملت در زیر بیرق خود حرکت میکرد. ازعقب پیاده‌نظام مزبور پارسیها، مادیها وسغدیها بسرداری آری برزن و اربات[8] می‌آمدند. این دو فرمانده در تحت امر ارسی نس[9] بودند و او نژاد خودرا به کوروش بزرگ میرسانید وازاعقاب هفت‌نفرپارسی بود (بایدمقصود درؤساء هفت خانوادهٔ درجه اوّل پارس باشد، که‌هرودوت هم ببودن آنها، چنانکه گذشت، اشاره کرده. ارسی‌نس کنت کورث‌همان ارکسی‌نس آریان‌است). آنهائی که بعد ازملل مزبوره میآمدند، مردمانی بودند، که هویّتشان درست معلوم نبود و حتّی رفقای جنگی آنان آنها را با اشکال میشناختند. بعد پنجاه ارابهٔ‌چهاراسبه حرکت میکرد ودرپیشاپیش آن فردات[10] با عدهٔ زیادی از سپاهیان میرفت. از پس ارابه‌ها، هندیها ومردمان سواحل دریای احمر میآمدند، بعد از آنها پنجاه ارابهٔ داس دار باین قسمت از قشون خاتمه میداد. سپس مردمان ارمنستان

---

۱ - Abulitas. ۲ - Sitaciens. ۳ - Bupare. ٤ - Oronte.
٥ - Mithraustès. ٦ - Ariarcès. ۷ - Coele - Syriens. ۸ - Orobates.
۹ - Orsinès. ۱۰ - Phradate.

کوچك ، بابلی‌ها ، به‌لیت[1]ها و آنهائی ، که در کوهستان کوس‌سه[2] سکنی دارند، میآمدند (کوس‌سی‌ها ، چنانکه بالاتر گفته شده ، درصفحات لربزرگ و کوچك سکنی داشتند . اینها را کاسّو و کیس سی نیز نامیده‌اند ، ولی در این زمان مورّخین قدیم آنها را کوس‌سی مینامند (صفحهٔ ۱۲٤) درباب این مردم پائین‌تر صحبتی خواهد بود) .

پس‌از آن گرتوان ها[3] حرکت میکردند . اینها اصلاً از اهالی اوبه[4] بشمار میرفتند و از عقب مادیها بایران آمده بودند ، ولی دراین زمان قومیّت و اخلاق هموطنان خودرا ازدست داده بودند . از پس آنها سپاهیان فریگیّه و کاتااونیان[5] حرکت میکردند ودرصفوف آخری پارتیها ، که اکنون درپارت مسکن‌دارند و ازنژادسکائی‌هستند (مورّخ رومی‌اشتباه‌کرده ، پارتیها از آریانهای‌ایرانی‌بودند.م.). جناح راست مرکب بود از مردمان ارمنستان بزرگ ، کادوسیان ، کاپادوکیان ، مردم سوریّه ومادیها . اینها پنجاه‌ارّابهٔ داس دار داشتند . سپاه داریوش بترتیبی که ذکرشد، بقدر ده استاد (تقریباً ثلث‌فرسنگ) حرکت‌کرد وبعد بآن‌امررسید، که توقّف کرده در زیر اسلحه منتظر دشمن باشد .

عدّهٔ قشون ایران را دراین جنگ مورّخین یونانی و رومی مختلف نوشته‌اند و، اگرچه‌ارقامی‌که ذکرکرده‌اند، چنانکه درموارد دیگر نظایرآنراتذکرداده‌ایم. اغراق‌آمیزاست ، باز برای‌اطّلاع ازاغراق‌نویسی آنها روایت هریك‌راذکرمیکنیم، آرّیان ، چنانکه‌گذشت ، گوید ، پیاده نظام یك‌میلیون وسواره‌نظام چهارصدهزار نفر بود . پلوتارك عدّه هر دو را یك میلیون دانسته . دیودور - پیاده نظام را هشتصد هزار وسواره نظام را دویست هزار نفر . ژوستن - پیاده نظام را چهار صد هزار ، سواره نظام را صد هزار نفر . کنت کورث - پیاده نظام را دویست هزار و سواره نظام را چهل و پنجهزار . شاید ارقام کنت‌کورث موافق حقیقت‌باشد.

---

۱ -- Bélites. ۲ — Cosséens. ۳ — Gortuènes. ٤ — Eubée.
٥ — Cataoniens.

وحشت مقدونیها

دراین احوال، چنانکه مورّخ رومی گوید، (کتاب ٤، بند ١١) وحشتی بر قشون اسکندر مستولی شد: سربازان مقدونی بی‌اختیار دوچار اضطراب گشتند و یك ترس نهانی در دل مقدونی‌ها جا گرفت. اگر مازِه، که مأمور حفظ راه بود، در این موقع بقشون مقدونی حمله میکرد، میتوانست شکستی بر آنها وارد آرد، ولی اوجائی را روی یك بلندی اشغال کرده خوشنود بود، که اسکندر باوحمله نمیکند. اسکندر، همینکه از ترس مقدونیها آگاه شد، امر کرد سپاه او توقّف واستراحت کند. در موقع استراحت اسکندر بسپاهیان خود گفت، که بیهوده ترس بر آنها مستولی شده، زیرا دشمن هنوز دوراست. پس از آن، اگرچه سپاهیان اسکندر بخود آمده اسلحه بر گرفتند. ولی باوجود این اسکندر صلاح را دراین دید، که خندقهائی کنده شب را در آن مکان بسر برد. روز دیگر مازِه، که باسواره نظام خود بر تپه‌ای قرار گرفته بود، بی‌اینکه جنگ کند، نزد داریوش رفت ومعلوم نشد، که عدم مبادرت او بجنگ از ترس بوده یا مأموریتی جز دیده‌بانی نداشته. مقدونی‌ها تپه‌ای‌را، که مازِه تخلیه کرده بود، اشغال کردند واین موقع برای آنها بهتر ازجلگه بود، زیرا از آنجامیتوانستند تمام قشون دشمن‌را ببینند، ولی مِهی، که ازکوههای همجوارجلگه را فروگرفته بود، مانع شد از اینکه قسمت‌های سپاه ایران بخوبی دیده شود. همین‌قدرقشون عظیمی دیده میشد، که همهمهٔ مردان و شیههٔ اسبانش در این دشت پهناور چنان دورطنین میافکند، که صدای آن بگوش مقدونی‌ها میرسید. اسکندر دراینموقع دوچار اندیشه و اضطراب زیاد گردید. او همواره عقیدهٔ خود و پارمِنیون را راجع بصلح با داریوش بخاطر آورده هردو را میسنجید و بالاخره برای او روشن بود، که قشون او فقط درصورت فتح میتواند از انهدام نجات یابد (تأیید نظری، که ناپلئون اوّل اظهار کرده وصحیح نبودن جوابی، که بعضی بنوشته‌های او بعدها داده‌اند. خود اسکندر میدانسته، که درصورت شکست نجات نخواهد یافت) باوجود این اسکندر تشویش درونی خود را پنهان داشته بدسته‌های سپاه اجیر پِ اُنیان[1]

1-Péoniens.

امر کرد پیش بروند. در این احوال مِه برطرف شد و آفتاب درخشان جلگه را روشن کرد، چنانکه تمام سپاه ایران بخوبی دیده میشد. سپاه اسکندر موافق عادت خود فریادی بر آورد و سپاه ایران درجواب آن نعره ای زد، که وحشتناك بود و درجنگلها ودره‌های حول‌وحوش طنین انداخت. پس از آن سپاه مقدونی میخواست بطرف لشکر ایران حرکت کند، که اسکندر باز در اندیشه شده صلاح دید روی تپه توقّف کند وامر کرد خندقهائی در دور تپه کنند وخودش بخیمه بر گشته تمام توجه خودرا باردوی دشمن متوجه داشت.

اضطراب اسکندر، مجلس مشورت

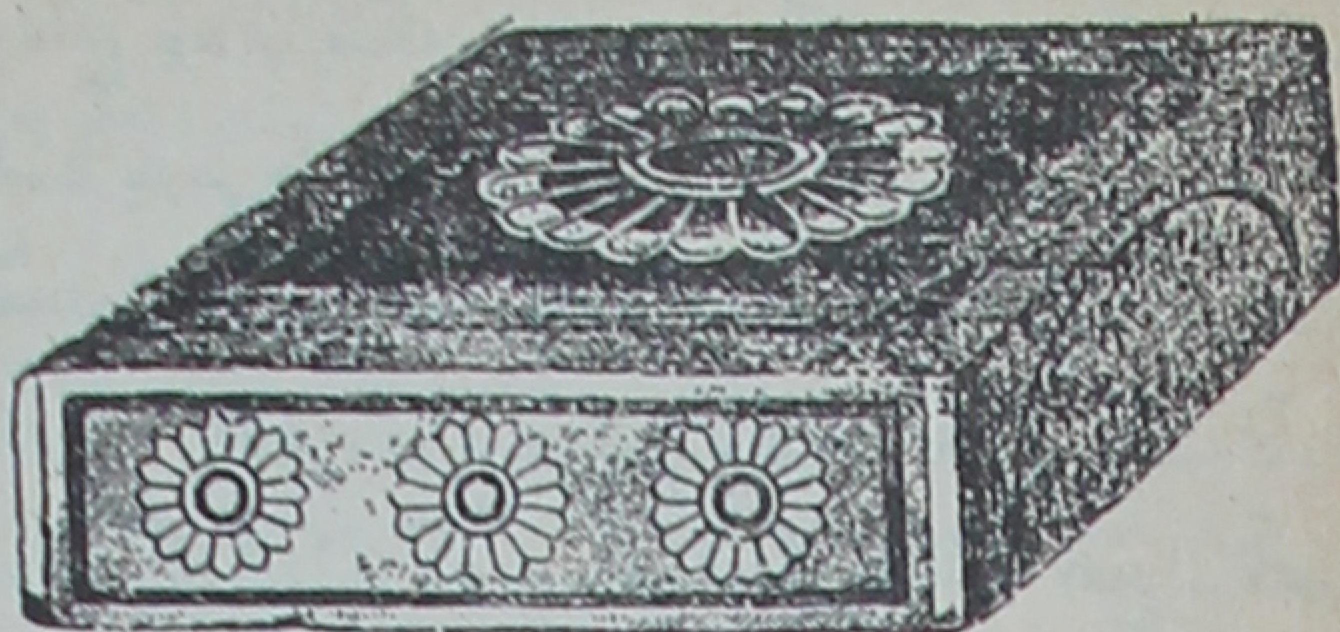
مخاطرات این جدال در پیش چشم اسکندر مجسّم شد، زیرا میدید، که مردان و اسبهای دشمن از برق اسلحه‌شان میدرخشند وسرداران وسرهنگانی، که سواره درحرکت‌اند، بانهایت جدّ بتکمیل تدارکات جنگ پرداخته‌اند. همهمهٔ سپاهیان، شیههٔ اسبان، درخشندگی اسلحه وچیزهای دیگر باعث نگرانی او گردید ومصمّم شد، که مجلسی برای مشورت آراسته عقیدهٔ سرداران خودرا بپرسد. پارمِنْیُن، ماهرترین سردار مقدونی، عقیده داشت، که اسکندر شبیخون بزند ودلایلی، که اقامه میکرد، چنین بود: حملهٔ ناگهانی بدشمنی، که دارای اخلاق وزبانهای گوناگون است، آنهم در شب، یعنی وقتی که قشون ایران استراحت میکند، فتح را بمقدونیها خواهد داد، زیرا دشمن نخواهد توانست خود را جمع آوری کند، ولی در روز نخستین چیزی، که نظر مقدونی‌هارا بخود جلب خواهد کرد، وجنات وحشت آور سکاها و باختریها وپیکرهای عظیم وموهای دراز آنها است. این نیز معلوم است، که گاهی اثر چیزهای پوچ در سربازان بیش از چیزهائی است، که واقعاً باعث وحشت باشد. دلیل دیگر پارمِنْیُن این بود، که این میدان نبرد مانند میدان تنگ گردنه‌های کیلیکیّه یاراههای باریك کوهستانها نیست. جنگ درجلگه روی خواهد داد وممکن است، قشون دشمن، که ازحیث عدّه بیشتر است، قشون مقدونی را محاصره کند (یعنی ازجناحین آن گذشته پشت سر آنرا بگیرد) سایر

سرداران هم باعقیدهٔ پارمن‌یُن همراه بودند و مخصوصاً پولی‌پِرکُن[1] این نظر را تأیید کرده میگفت فتح دراجرای این نقشه است. اسکندر جواب داد: «این حیلهٔ جنگی را نمی پسندم، زیرا نمیخواهم مانند دزدان از تاریکی شب استفاده کرده فتح را بدزدم ودیگر اینکه خارجیها (یعنی پارسی‌ها) خوب کشیک میکشند وشبها هم درزیر اسلحه‌اند، تامبادا دوچار حملهٔ ناگهانی دشمن گردند. بنابراین خیال شبیخون را ازسر بیرون کرده حاضر جنگ شوید».

ازطرف دیگر داریوش، چون پیش بینی میکرد، که مقدونی‌ها شبیخون خواهند زد، امر کرد لجام اسبان‌را بر نگیرند، شب قسمت بزرگ سپاه را زیر اسلحه دارند وپاسبانان ودیده بانها بانهایت دقت مراقب دشمن باشند. برای اینکه سپاه پارس، درمورد شبیخون زدن دشمن، درتاریکی خودرا نبازد، امر کرد آتشها ومشعلهای فراوان روشن کنند، تا روشنائی تمام اردوی اورا فرو گیرد. پس از این امر داریوش با سرداران واقربای خود براه افتاده ازپیش صفوف سپاهیان‌خود گذشت، بآنها دل داد ودعا کرد، که مهروآتش مقدّس دلاوری وثبات بسپاهیان اوبدهند، تالایق نام و افتخارات اجدادشان باشند. بعد گفت، اگر انسان بتواند بواسطهٔ علائم و آیاتی از آنچه روی خواهد داد، آگاه شود، خدا باما است، زیراترسی که برمقدونیها مستولی شد، وآنها اسلحهٔ خودرا انداخته باین طرف وآن طرف می دویدند، آیت آسمانی بود و خدا ممالك پارس را حمایت خواهد کرد. این شب دراردوی اسکندرهم ببیداری گذشت. گوئی، که شبانه میخواستند بجنگ شروع کنند. اسکندر همان قلق واضطراب سابق را داشت و، چون نگرانی او بدرجه‌ای رسید، که هیچگاه قبل از آن در او دیده نشده بود، آریستاندر هاتف خودرا خواست و گفت دعا هائی بخواند. او دعا هائی میخواند، اسکندر آنرا تکرار میکرد واز ژوپی‌تر، می‌نِرْو و رب‌النوع فتح کمك میطلبید. پس‌ازآن که مراسم‌قربانی بعمل آمد، اسکندر بخیمهٔ‌خود برگشت وخواست استراحت کند،

1 - Polypercon.

ولی خیالات گوناگون مانع بود از اینکه بخواب رود. گاهی نقشه میکشید، که از بالای تپه بجناح راست پارسی‌ها حمله کند، وقتی در خیال خود بقلب قشون داریوش حمله میکرد، بعد دوچار تردید شده میگفت: نه، این نقشه بد است، بهتر است بجناح راست حمله کنیم. بالاخره در میان این تفکّرات بقدری خسته شد، که نزدیك صبح خوابی سنگین اورا در ربود. روز دیگر درطلیعهٔ صبح اسکندر بیدار نشد و سربازان او خوشنود بودند از این که استراحت میکند، ولی چون خواب بطول انجامید، تشویش و اظطراب بر آنها مستولی گردید، که مبادا دشمن حمله کند و سپاهیان اسکندر بحال «حاضر جنگ» نباشند. بنابر این پارمن‌یُن قشون را باین حال درآورد و بعد، چون قدیمتر و نزدیکترین دوست اسکندر بود، واردخیمهٔ اوشده بیدارش کرد وگفت: توکه همیشه دیگران را بیدار میکردی، چه شده، که امروز تا حال خوابیده‌ای، و حال آنکه دشمن بحرکت آمده وبطرف ما میآید. اسکندر درجواب گفت: «تا وحشت را ازخود دور نکردم، بخواب نرفتم، زیرا، مادامی‌که داریوش مساکن را آتش میزد وآذوقه را نابود میکرد، من مالك خود نبودم، ولی حالا، که اومیخواهد بامن مصاف دهد، چه وحشتی دارم؟ این اقدام داریوش، که تمام قوای خود را در این جنگ بکار انداخته، عین آرزوی من بود» (این گفتهٔ اسکندرهم معلوم میدارد، که فقدان آذوقه در احوال روحی اسکندر وسپاهش چقدر مؤثر بوده و، اگر ایرانی‌ها در بین‌النهرین آذوقه‌را نابود میکردند و بعد مانند پارتی‌های چند قرن بعد جنگ گریز را پیش میگرفتند، چه بهره‌مندیها میداشتند). پس از آن اسکندر اسلحهٔ تعرّضی و دفاعی برگرفته نطقی‌خطاب بسرداران خودکرد، که آرّیان مضمون آن را چنین نوشته (کتاب ۳، فصل ٤، بند ٦): «جنگیهای شجاع، لازم نیست، که من بانطق‌های خود آتش حرارت را درشما مشتعل دارم. کارهائی که‌شما کرده‌اید، باآواز بلند دلاوری شمارا تحریك میکند. بروید و بسرداران بگوئید، که در این جا سخن از تسخیر سِل‌سوریّه، فینیقیّه یا مصر نمیرود. اینجا حرف در



(۴۸) - شوش ، نمونه ای از کاشی سازی
(نقاشی گوتیه)

سر امپراطوری آسیا است و این روز باید صاحب آنرا معین کند. این چند کلمه برای شجاعان کار آزموده کافی است. ترتیب مقرر را بخاطر آرید و تازمانی، که لازم است، خاموشی را حفظ کنید. فریاد عمومی برنیاورید، مگر وقتیکه لحظهٔ قطعی در رسد، متوجه فرمان باشید و با سرعت آنرا اجرا کنید. هر کس باید بداند، که ، اگر میتوانست بهره مندی را تأمین کند ، ولی از جهت اهمال باعث اضمحلال شده، مسؤل است». آریان گوید، که اسکندر این نطق را پس از معاینهٔ حول و حوش میدان جنگ، که در روز قبل از جدال بعمل آورد، در حضور سرداران مقدونی کرد، ولی ازمفاد آن استنباط میشود، که این نطق درهمانروز جدال شده.

صف آرائی طرفین

آریان ازقول آریستوبول[۱] گوید: بموجب نقشه‌ای که پس ازجدال گوگمل بدست آمد، ترتیب جنگی قشون داریوش چنین بود: درجناح چپ سواره‌نظام باختری ودهائی و رُخجی صف بسته بودند ونزدیك آنان- سواره‌نظام وپیاده‌نظام پارسی، که باهم مخلوط بودند. صفوف پارسیها بشوشیها و کادوسیان تکیه داده ازنوك جناح چپ تا وسط قلب کشیده بود. در جناح راست سِل سوریان[۲] ، اهالی بین النهرین ، مادیها ، پارتیها ، سکاها و پس از آنها تپوریها و گرگانیها ایستاده بودند. صفوف آنها باَلبانیان و ساکسی‌نیان میرسید و اینها بقلب می پیوستند (مقصود از آلبانیان ارّانی ها هستند ، که

۱ — Aristobule. ۲ — Coele-Syriens.

بین رود آرس و کوراسکنی داشتند) در قلب، داریوش با تمام خانواده و نجبای ایران قرار گرفته بود و هندیها و کاریان و آناپاست ها[1] و تیراندازان مرد[2] در اطراف او بودند. او کسیان و بابلیها و سی‌تاکنیان و مردمان سواحل بحراحمر در صف دیگر از پس صف مذکور جا داشتند. داریوش جناح چپ خود را در مقابل جناح راست اسکندر با سواره نظام سکائی وهزار سوار باختری وصد ارّابهٔ داس‌دار تقویت کرده بود و ۵۰ ارّابه دیگر با سواره نظام ارمنی، کاپادوکی در جلو جناح راست جا داشت. این عدّه ارّابه های داس دار و نیز فیل ها قلب را میپوشیدند ودراین‌جا داریوش پیاده نظام اجیریونانی را بدورخود جمع کرده بود. این یگانه دسته‌ای بود، که او میتوانست درمقابل فالانژهای مقدونی بگمارد.

ترتیب قشون اسکندر را مورّخین یونانی چنین نوشته اند: جناح راست را سواره‌نظامی در تحت ریاست کلیتوس سیاه[3] اشغال کرد. پس از او فیلوتاس پسر پارمن‌ین درراس بهترین سواره نظام اسکندرجا گرفت، بعد هفت‌دستهٔ دیگر از سواره نظام، که درتحت اوامر همان‌سردار بودند، میآمدند، بعدازآنها - پیاده‌نظامی، که موسوم به‌آژیراسپید[4] بود (اینهارابواسطهٔ سپرهای سفیدشان چنین‌مینامیدند. دیودور این لفظ را چنین نوشته، ولی کنت کورث آرژیراسپید[5] ضبط کرده). این قسمت را نی کانور[6] پسر پارمن‌ین فرمان میداد، بعد فالانژ های سپاهیان اِلی‌می[7] بسرهنگی سنوس[8] (اِلی‌می شهری بود درمقدونیّه) وسپاهیان اُرس‌تیانی[9] و لین‌سس‌تیانی[10] بسرکردگی پردیکّاس جا گرفته بودند. پس از اینها ترتیب سواره نظام چنین بود: دسته‌ای بفرماندهی مِله‌آگر[11] و پهلوی آنان سپاهیان اِستیم‌فیانی[12] بسرداری پولیس‌پِرخُن[13]، پس ازآن - دسته‌ای، که بسرکردگی فیلیپ پسر بالاکروس[14] بود وپهلوی آن - قسمتی بسرداری کراتِر[15]. این‌عدّه را سواره‌نظام اقوام مختلف مانند پلوپونسی‌ها، آخیان، فتیوت‌ها[16]، مالیان، لُکریان،

۱—Anapastes. ۲—Mardes. ۳—Clitus Noir. ٤—Agyraspides.
٥—Argyraspides. ٦—Nicanor. ٧—Elimiotes. ٨—Coenus.
٩—Orestiens. ١٠—Lyncestiens. ١١—Méléagre. ١٢—Stymphéens.
١٣—Polysperchon. ١٤—Balacrus. ١٥—Cratère. ١٦—Phthiotes.

فوسیدیها، که در تحت اوامر اِری‌ژیوس[1] می‌تی‌لنی بودند، تکمیل میکردند. در صف دوم سواره نظام تِسّالی، که از حیث مهارت و زبردستی بر تمام سواره نظام برتری داشت، جا گرفته بود و باین‌ها سپرده بودند، اگر سپاه داریوش بخواهد از پهلوهای قشون مقدونی بگذرد، تغییر جبهه داده بمقام ممانعت برآیند. پس از آن‌ها تیراندازان کریتی وسپاهیان اجیر آخای میآمدند. سواره‌نظام بدسته‌هائی تقسیم شده هریك رئیسی‌داشت وفرمانده تمام دسته‌ها فیلوتاس پسرپارمن یُن‌بود.

اسکندرخطّ جنگ‌را بشکل هلال درآورد، تابآسانی نتوان آنرا محصورکرد و برای اینکه سپاهیان او از حملهٔ ارّابه های داس‌دار ایرانی مصون بمانند، امر کرد سربازان دم‌سپرهاشان‌خودرا تنگ‌بیکدیگر بچسبانند ودرحین‌حملهٔارّابه‌ها، نیزه‌ها را بسپرها بزنند، تا اسبان ارّابه ها رم کرده بطرف ایرانی‌ها برگردند. چنین بود ترتیب قشون اسکندر، وقتی که او در رأس جناح راست قرار گرفت و مصمّم شد، که مقدّرات خود را با این جنگ قطعی معیّن کند. عدّهٔ نفرات‌قشون اسکندر را چهل‌هزار پیاده وهفت‌هزار سوار نوشته‌اند (آرّیان).

جدال گوگمل قشون داریوش و اسکندر از جا های خود کنده باستقبال یکدیگرشتافتند و، همینکه دولشکر درمقابل یکدیگرواقع شدند، شیپورچی‌های طرفین شیپور حمله را دمیدند و از هردوسپاه نعرهٔ جنگی برآمد. در ابتداء ارّابه های داس دار ایرانی بشدّت حمله‌ور شد و باعث وحشت در صفوف مقدونی‌ها گردید، بخصوص، که مازِه در رأس سواره نظام ایران نیز بمقدونی‌ها حمله برده عملیات ارّابه‌ها را تقویت کرد، ولی مقدونی‌ها، چنانکه اسکندر سپرده بود، سپر های خود را تنگ بیکدیگر چسبانده نیزه هاشان را بسپرها زدند. براثر آن صدای‌مهیبی درفضا پیچید واسبهای‌ارّابه‌ها بوحشت‌افتاده برگشتند و در صفوف ایرانی باعث اختلال شدند. با وجود این بعض ارّابه ها بصفوف مقدونی رسیدند و سربازان صفوف خود را گشودند، تا ارّابه ها

۱—Erigyus.

بگذرند وبعد عده‌ای‌را با ضربت‌ها خراب کردند، ولی عده‌ای ازار ابه‌هاباصفوف مقدونی تصادم کرد وتلفاتی بدشمن رسانید، توضیح آنکه دست‌های سربازان‌یاسر آنهارا قطع وپیاده‌ها را از کمر بدونیم می‌کرد. برش این داسها چنان‌سریع بود، که‌دیودور گوید، وقتی که سرهای‌سپاهیان مقدونی بزمین میافتاد چشمهای آنان بازبود و تغییری دروجنات آنان دروهلهٔ اولی دیده نمیشد (کتاب ۱۷، بند ۵۸). پس ازآن دو سپاه بقدری بهم نزدیك شدند، که تیر اندازان وفلاخن‌داران اسلحهٔ خودرا بکار برده بودند وجنگ تن‌بتن میرفت، که در گیرد. دراین مرحله‌جدالی مهیب بین سواره نظام جناح راست مقدونی با سواره نظام جناح چپ ایرانی، که در تحت فرماندهی داریوش بود، شروع شد. همراه او هزارنفر سوار ممتاز و رشید بودند، که تماماً از اقربای او بشمار میرفتند و حاضر شده بودند، در این روز مردانگی و مهر و محبّتشان را به داریوش نشان دهند. این دستهٔ ممتاز سینه‌ها را در جلو تگرگ تیر، که بسمت داریوش میبارید، سپر کرده می‌جنگید وعده‌ای زیاد از سپاهیان دلیر مِلوفور[1] (یعنی سپاهی، که نوك نیزه هایشان بسیب طلائی منتهی میشد وازسواره‌نظام ممتاز پارسی بشمارمیرفت) بدستهٔ‌مزبور کمك‌میکردند. نزدیك این سواره‌نظام مَرْدها و کوسّی‌ها[2] میجنگیدند و بلندی قامت و دلاوری آنها جالب توّجه بود. دستهٔ قراولان شاهی و بهترین جنگیهای هندی بکمك اینها آمدند، تمام این سپاهیان فریاد جنگی برآورده با شدّت بمقدونیه‌ا حمله کردند وازجهت فزونی عدّه، مقدونیها را درفشار گذاردند.

ازطرف دیگر مازِه درابتدای جنگ با سواره نظام ایرانی مقدونیها راهدف باران تیر قرار داد و تلفات زیاد بآنها وارد کرد. بعد او دسته ای از سواره نظام ممتاز، که مرکب از دوهزار نفر کادوسی و هزارنفر سَکائی بود، جدا کرده بآنها دستور داد از جناح چپ دشمن دور زده، حمله باردوگاه مقدونیها برده بارو بنهٔ آنها را تصرّف کنند. فرمان مذکور درحال اجرا شد و سَکاها بار وبنهٔ مقدونیها

1 - Mélophores. 2 - Cosséens.

را غارت کردند، این واقعه باعث اختلال در اردوی مقدونیّه گردید و اسرائی، که در آنجابودند، جرئت یافته بکمك ایرانیها آمدند، ولی سی سی گامبیس مادر داریوش، که درجزو اسرا بود، ازجا حرکت نکرد.

دیودور دراین موقع گوید: «جهت سکون مادر داریوش آیا ازاین جا بود، که بتلوّن اقبال اطمینان نداشت یاحق شناسی واقعی او نسبت به اسکندر ازمساعدتش با سکاها مانع گردید؟» سکاها قسمتی از بار وبنهٔ مقدونیها را غارت کرده نزد مازه شتافتند، تا اورا ازبهرممندی خود آگاه دارند وازطرف دیگر دراین احوال سواره‌نظام ایران، که دراطراف داریوش بود، مقدونیها را سخت در فشار گذارده مجبور کرد فرار کنند. این بهرممندی دوّم ایرانی‌ها بود و اسکندر، چون وضع را چنین دید، خواست در این‌جا همان کار کند، که در ایسّوس کرده بود، و در رأس دستهٔ سواره نظام پادشاهی، که برسایر قسمت های سواره‌نظام امتیاز داشت، به داریوش حمله برد. شاه این حمله را تحمّل کرد وازبالای گردونهٔ خود زوبین هائی بطرف حمله کنندگان انداخت. جنگیهای زیادی نیز دراطراف او میجنگیدند. بعد داریوش واسکندر باستقبال یکدیگر شتافتند. اسکندر زوبینی بطرف داریوش انداخت، ولی این ضربت باو اصابت نکرد و بگردونه‌ران او آمده وی را سرنگون ساخت. از افتادن او در میان قراولان داریوش همهمه پیچید و از بعضی صدای شیون برخاست، زیرا برخی از پارسی ها و مقدونی ها پنداشتند، که این ضربت بخود داریوش اصابت کرده وسربازانی، یقین حاصل کردند، که داریوش کشته‌شده ورو بهزیمت گذاشتند. فرار آنهاازیك صف بصف دیگر سرایت کرد ودر نتیجه صفوف جنگی درهم‌شکست. بعد که داریوش دید، یك طرف او ازمدافعین بکلی خالی‌است، خودش هم در وحشت افتاده روبفرار گذاشت. در این حال از هزیمت سپاهیان پارسی وتعقیبی، که سواره نظام اسکندر از آنان میکرد، گرد زیاد برخاست وفضا را تیره وتاریك ساخت. این ابر مظلم بقدری غلیظ بود، که نمیشد دید داریوش بکدام‌طرف فرار میکند. دراین احوال مازه، که جناح راست ایرانیان‌رافرمان

میداد و از فرار داریوش خبر نداشت، باسواره نظام خود بجناح چپ مقدونی ها
حمله کرد و، هرچند پارمن یُن دررأس سواره نظام تِسّالی و رفقای خود درمقابل
مازِه پافشرد، ولی، باوجود شجاعتی که سواره نظام اوبروز داد، مازِه مقدونیهارا
سخت در فشار گذارد و کشتاری مهیب درگرفت. پارمن یُن، چون دید ازعهدهٔ
مازِه برنمیآید وچیزی نمانده، که شکست بخورد، کس نزداسکندر فرستاده پیغام
داد، که اگراسکندر بکمك نیاید، شکست او حتمی است. این خبروقتی به اسکندر
رسید، که او درتعقیب داریوش از دشت نبرد خیلی دور شده بود. باوجود این،
اوفوراً امر کرد سواره نظامش بایستدو، چنانکه نوشته اند، دراین موقع خشم و
غضب اورا حدّی نبود، چه میدید فتحی را، که بچنگ آورده، ازدست میدهد،
ولی دراین احوال بازاقبال بطرف اسکندر آمد، توضیح آنکه به مازِه خبررسید،
که داریوش شکست خورده وفرار کرده. این خبر باوجود بهره مندی او باعث
سستی وی گردید وبراثر آن ازفشار اوبمقدونی هائی، که درحال اختلال بودند،
کاست. پارمن یُن از این سستی در ابتداء تعجّب کرد، ولی بعد فوراً موقع را
مغتنم شمرد، که ازآن استفاده کند وسواره نظام تِسّالی را نزدخود طلبیده بآنها
گفت: «ببینید این مردان، که ما را سخت در فشار گذارده بودند، چگونه عقب
می نشینند، گوئی که یخ کرده‌اند. این ازاقبال پادشاه ما است، چرا ایستاده‌اید؟
آیا ازعهدهٔ اشخاصی هم، که میخواهند فرار کنند، برنمیآئید». تِسّالیان این
سخن را عین حقیقت تصوّر کرده وجرئت یافته حملات سخت بدستهٔ مازِه کردند
وپس ازآن عقب نشینی این سردار بزودی مبدّل بفرارشد، ولی، چون سردارمقدونی
از جهت این سستی اطّلاع نداشت، برای تعقیب فراریان نمیکوشید. بنابراین
مازِه فرصت یافت، که از دجله گذشته وبا بقیةالسّیف دستهٔ خود مستقیماً بطرف
بابل رانده بشهر مزبور برسد.

دیودور گوید، که، چون فرستادهٔ پارمن یُن برگشته گفت، اسکندررا، ازاین
جهت که درتعقیب داریوش است، نیافته، این خبر باعث قوّت قلب سردار مزبور

شد و او سواران تِسالی را جمع وحملات شدید کرد وبر مازه، که از همان خبر سُست شده بود، غالب آمد وبالاخره تمام سپاهیان پارس رو بهزیمت گذاردند و مقدونی ها آنهارا تعقیب کرده عدّه‌ای زیاداز فراریان عقب مانده کشتند. عدّه مقتولین ایرانی را دیودور نود هزار و عدّهٔ کشتگان مقدونی را پانصد نوشته، ولی مورّخ مذکور گوید، که عدّهٔ مجروحین مقدونی خیلی زیاد بود و سردارانی مانند هِفِس‌تیون، سِنوس، مِه‌نیداس، پردیکّاس وبعضی دیگرجزو مجروحین بودند. زیادی کشتگان ایرانی‌ازآنجا بود، که درموقع هزیمت وگرد وخاکی، که‌فضارا فرو گرفته بود، در زیر سم ستوران فراریان و تعقیب کنندگان می‌ماندند و بعد، از دم تیغ مقدونیها میگذشتند. کِنت‌کورث عدّهٔ مقتولین ایرانی را چهل‌هزار و کشتگان مقدونی را سیصد نفر نوشته، ولی با اینکه مورّخین اسکندر اعتراف میکنند، که جنگ‌درابتدا سخت‌بود ومقدونیها هزیمت کردند واسکندر آنهارا توبیخ کرده برگردانید وازطرف دیگر پارمِن‌یُن داشت‌شکست‌میخورد، که‌خبر فرار داریوش رسید، چگونه میشود قبول کرد، که عدّهٔ کشتگان مقدونی فقط سیصد نفر بوده باشد، بنابراین باید این‌ارقام را بااحتیاط تلقّی کرد. آریّان عدّهٔ مقتولین ایرانی‌را۳۰۰هزار نوشته‌وگوید، که‌عدّهٔ بیشتری‌اسیرشدند، ولی‌عدّهٔ مقتولین مقدونی را صد پیاده وهزار سوار قلمداد کرده (کلیةً راجع به آریّان باید درنظر داشت، که او تاریخ خود را موافق یادداشت های آریستوبول و بطلمیوس سرداران اسکندر نوشته ومثل این‌است، که یك‌تاریخ رسمی نوشته‌باشد). داریوش درگردونهٔ‌خودبقدری‌سریع‌حرکت کرد، که اسکندر نتوانست‌باوبرسدو، چنانکه مورّخین اسکندر نوشته‌اند، گردوغبار مانع‌بوداز اینکه مقدونی‌هابدانند داریوش از کدام طرف میرود. فقط گاهی صدای شلاّق گردونه ران آگاهی میداد، که داریوش نزدیك است. بدین منوال داریوش برود لیکوس[1] رسید و پس از عبور خواست پل را بر اندازد، تا مقدونی ها نتوانند از رود مزبور عبور کنند، ولی

1 - Lycus (این رود را بازهاب سفلی تطبیق می کنند وبعضی آن‌را زهاب کوچك نامیده اند).

بعد از قدری تأمل دید، که اگر چنین کند عدهٔ زیادی از فراریان سپاه او نخواهند توانست از رود بگذرند و قربانی مقدونی ها خواهند شد. این بود، که گفت: «راه مقدونی‌ها را بازگذارم به از آن است، که راه پارسی‌ها را بر بندم» و صرفنظر از خراب کردن پل کرده بطرف اربیل شتافت و شبانه وارد این محلّ گردید. اسکندر، که داریوش را تعقیب میکرد، وقتی که بپل مزبور رسید نخواست، که دیگر مقدونیها فراریان را تعقیب کنند. جهت همان بود، که بالاتر ذکر شد. دراین جا تقریباً قاصد پارمن یُن به‌اسکندر رسیده پیغام‌اورا رسانیده‌بودو اسکندر ازشدّت نگرانی تعقیب دشمن را کاری بیهوده تصوّر میکرد. بنابراین او بمقدونیها گفت: امروزشما خسته شده‌اید واسلحهٔ شما کُندگشته وچیزی هم بشب‌نمانده، وقت است که برگردیم. پس‌از آن که مقدونیها براه بازگشت افتادند، قاصدی‌رسید و خبر داد، که پارمن یُن نیز فاتح شده. اسکندر در حین مراجعت برخورد بدسته‌ای از سواره نظام ایران، که درابتداء، همینکه مقدونیها را دید، ایستاد، ولی بعد با آنها حمله کرد و دراین‌جا جدال سختی در گرفت. سپس این دسته از تاریکی‌شب استفاده کرده عقب نشست. آرّیان گوید (کتاب ۳، فصل ۵، بند ۵)، که اسکندر پس ازاینکه از فتح قشون خود مطمئن شد، دوباره بتعقیب‌داریوش پرداخت ودر کنار رود لیکوس بقشون خود استراحت داده نصف شب روانه شد و روز دیگر به اربیل رسیده دانست، که داریوش در این محلّ نمانده و حرکت کرده. این بود، که پس‌از طی ۶۰۰ اِستاد (۲۰ فرسنگ) بر گشت. دراین احوال پارمن یُن مشغول غارت اردوی داریوش بود.

چنین است شرح جدال گُوگَمِل موافق نوشته‌ها وروایات مورّخین عهد قدیم و، اگر تفاوتهائی بین نوشته‌های آنهاهست، راجع ببعض کیفیّات است، مثلاً پلوتارک گوید، که‌اسکندر قبل‌ازاینکه‌حمله‌بقشون‌داریوش کندبا تِسّالیان‌ویونانیهای‌دیگر مدّتی‌حرف زد وبعد زوبین خودرا بدست چپ گرفته ودست راست را بسوی آسمان بلند کرده گفت «ای خدایان، اگرواقعاً من پسر ژوپی‌تِر هستم» مراحمایت و

یونانی‌ها را تقویت کنید ، بعد کاهن وهاتف او ، در حالی که لباسی سفید در بر ، تاجی از زر برسر داشت و روی اسب پهلوی اسکندر راه می‌پیمود ، روبسربازان کرده عقابی را نشان داد، که بالای سر اسکندر پرواز واورا بطرف دشمن هدایت میکرد . کنت کورث هم قضیهٔ عقاب را ذکر کرده ، ولی دیودورساکت است و دیگر موافق روایت پلوتارك : داریوش ، وقتی که خواست فرار کند ، ازبس عدّهٔ کشتگان دراطراف گردونه‌اش زیاد بود ، چرخهای آن حرکت نکرد وداریوش مجبور شد براسب نشسته از میدان خارج شود ونیز باید گفت ، که پلوتارك عجز پارمن‌یُن را درمقابل مازه حمل برسستی وترس او کرده گوید ، نمیتوان دانست، که این رفتار پارمن‌یُن ازپیری او دراین زمان بوده ، یا ، چنانکه کالیستن[1] عقیده داشت، پارمن‌یُن نمیتوانست غرور ونخوت اسکندررا تحمّل کند و بنام وافتخارات او رشك میبرد (اسکندر ، بند ٤٦ ـ ٤٧) . تعقیب داریوش بقول پلوتارك طولی نکشیده وپیغام پارمن‌یُن به اسکندر ، که اگر باو کمك نرسد ، شکست خواهد خورد ، اسکندررا مجبورکرده ، که بسپاه مقدونی فرمان بازگشت دهد ، بی اینکه جهت را بآنها گفته باشد . دیودور شرح جدال را مختصر نوشته واین نتیجه حاصل میشود ، که قشون ایران ازابتداء رو بهزیمت گذارده ، ولی این روایت‌را نوشته‌های سایرمورّخین تأیید نمیکند .

داریوش در آربیل

چنانکه بالاتر گفته شد ، داریوش در حوالی نصف شب وارد این محلّ گردید و ، چون ازسرداران و سپاهیان او عدّه‌ای زیاد دراینجا جمع شده بودند ، آنهارا خواسته گفت شگی نیست ، که اسکندر حالا بشهرهای نامی ایران و بایالاتی که حاصلخیز است ، خواهد رفت ، تا غنائم زیاد بر گیرد ، ولی من باید باقشون کم وسبك بار خود بجاهای دوردست ایران روم و درآنجاسپاهی تهیه‌کرده باز بااسکندر بجنگم . بگذار، این ملّت حریص (مقدونی و یونانی) ، که از دیر گاهی تشنهٔ خزائن من است ، در طلا تا گلو فرو رود . ازاین پیش آمد باکی نیست ، زیرا همین ملّت درآتیه طعمهٔ من خواهد بود : تجربه

[1] — Callisthène (کالیستِن مورّخ اسکندر بود) .

ثابت کرد، که تجمّلات و زنان غیرعقدی و خواجه سرایان جز بار گران چیزی نیستند وچون این چیزها داخل اردوی اسکندر گردد، باعث شکست او خواهد شد، چنانکه فقدان همین چیز ها باعث غلبهٔ او گردیده (داریوش درست فهمیده بود، ولی باید گفت، که دیر بوده) این سخنان داریوش در وهلهٔ اولی باعث افسردگی شنوندگان او گردید، زیرا بر آنها محقّق شد، که بابل، شوش و شهر های نامی دیگر ایران با تمام خزائن و نفایس بدست دشمن خواهند افتاد، ولی داریوش، چون حال آنها را چنین دید، زبان ملامت و توبیخ بگشاد وشاهانه چنین گفت: «درمواقع ادبار کارهای مفید اهمیّت دارد نه سخنان زیبا. جنگ را باید باآهن و مردان کاری کرد، نه باطلا وخانه‌ها وشهرها. بالاخره تفوّق با کسی‌است، که سرباز دارد. نیاکان من هم دربدو تأسیس دولت پارس، وقتی‌که با ادبار مواجه میشدند، با همین وسائل اقبالشان را بلند میکردند». پس از این سخنان یأس حضار بامیدواری مبدّل گردید و داریوش از اَربیل حرکت کرده داخل ماد شد واین شهر (یعنی اَربیل) پس‌ازاندك زمانی بتصرّف اسکندر درآمد. چون‌اینجا را انبار ثروت وذخایر قشونی قرار داده بودند، غنائم زیاد بدست مقدونیها افتاد. ازجمله چهار هزار تالان[1] پول نقد و لباسهای فاخر و چیز های دیگر قیمتی بود. آریّان گوید (کتاب ۳، فصل ٤، بند٦): که داریوش ازاربیل ازطریق کوه های ارمنستان بماد رهسپار شد، زیرا تصوّر میکرد، که اسکندر ببابل وشوش خواهد رفت. علاوه براعضای‌خانواده‌اش وسردارانی، که ازجنگ بسلامت جان بدر برده بودند، دوهزاریونانی اجیربسر کردگی پارون[2] وگلوکوس[3] اورا پیروی‌میکردند.

قسمت چهارم - از اربیل تاتخت جمشید

حرکت اسکندر بطرف بابل

مقدونی‌ها نتوانستند در اربیل اقامت کنند، زیرا بزودی از اجساد کشتگان، که دراطراف این‌محلّ پراکنده بود، تعفّن غریبی برخاست وباعث امراض گردید. این‌بود، که‌اسکندر

---

۱ - تقریباً ۲۲ میلیون ونیم فرنگ طلا یا۱۱۲ میلیون ریال.

۲ - Paron Phocéen. ۳ - Glaucus d' Etolie.

حرکت کرده بطرف بابل روانه شد و پس از چهار روز بشهر مِن نِس[1] رسید. دراین جا غاری بود، که از آن چشمهٔ قیر بیرون میآمد وبابلی‌ها این قیررا برای اندودن دیوار های شهرشان بکار میبردند. چون مازه شنید، که اسکندربطرف بابل روانه است، با اولاد خود باستقبال اسکندر شتافته اظهار انقیاد کرد. این قضیّه باعث خوشنودی اسکندر گردید، زیرا شهربابل، که استحکاماتی متین داشت، بی‌جنگ بتصرّف اسکندر درمیآمد ودیگر، چون مازه یکی‌ازسرداران رشید داریوش بشمار میرفت ودرجنگ گوگَمل‌هم برنام نیك خود افزوده بود، اسکندر تصوّر میکرد، که رفتار او سر مشق سایر سرداران شده، یکایك اظهار انقیاد خواهندکرد. بنا براین اسکندر خود او و اولادش را با ملاطفت پذیرفت و بعد قشون خود را بحال «حاضرجنگ» درآورده بطرف بابل رفت. مردم‌این شهر معظم درسر دیوارها برای تماشا جمع شده وجمعی‌هم ازاهالی باستقبال‌اسکندر بیرون‌آمده بودند. ازجمله بَغ‌فَن[2] کوتوال‌ارگ بابل‌ومستحفظ خزانهٔ‌داریوش بود. این‌خائن، برای‌اینکه درخدمتگزاری به‌اسکندر ازمازه عقب‌نمانده‌باشد، راه‌ورود اسکندر را ببابل با انواع گلها و ریاحین پوشیده با تاج گلها زینت داد ومحراب‌های سیمین درسر راه اوازهر دوطرف بنهاد، تادرآن عود وعطریات دیگر بسوزند. دنبال کوتوال اشخاصی، که حامل تقدیمی و هدایای گرانبها بودند، می‌آمدند وپس ازآنها حشمی زیاد، اسبان، شتران وپلنگان را (درقفس)حرکت میدادند وبعد کاهنان بابل وشعراء وسازنده‌های بابلی‌می‌آمدند. کاهنان‌میبایست ازسیرکواکب وتحوّلات فصول خبردهند وچکامه سرایان‌وسازنده‌ها مدح‌اسکندر را بسرایند و بنوازند.

ورود به بابل

اسکندر امر کرد، مردم درعقب پیاده نظام اوجا گیرند، بعد بامستحفظین خودوارد شهرشده بقصرسلطنتی‌رفت واز فردای آن روز بمعاینهٔ خزاین داریوش پرداخت. زیبائی شهر و آثاری، که دلالت بر سوابق تاریخی این‌شهرمیکرد، بی‌اندازه جالب‌توجه اسکندر ومقدونی‌ها گردید.

1 - Mennes. 2 - Bagophanès.

اسکندر بمعبد مردوك خدای بزرگ بابلی‌ها، که موسوم به اِساهیل بود، رفت. این همان معبد بود، که کوروش بزرگ آنرا تجلیل و تعمیر کرد. چون از چگونگی شهر در جای خود (بمناسبت قشون‌کشی کوروش ببابل) آنچه لازم بوده گفته شده، تکرار را جایز ندانسته همینقدر گوئیم، که موافق نوشته های مورّخین یونانی بابل در این زمان دارای دیوار های متین و محکمی بود، که از خشت ساخته و با قیر اندوده بودند. ارتفاع دیوار بصد ارش و قطر آن به ۳۲ پا میرسید، چنانکه دو ارّابهٔ چهار اسبی میتوانست در موقع تصادف از یکدیگر ردّ شود. برجهای دیوار ۱۰ پا بلندتر از خود دیوار بود و دور محوّطهٔ شهر را در این زمان ۳۶۸ اِستاد (۶۸۰۸۰ مطر) نوشته‌اند. تقریباً یك ربع شهر را بساختمان خانه‌ها وباقی را بزراعت تخصیص داده بودند، تاشهر درموقع محاصره بی آذوقه نماند (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱). بنابراین اطّلاعات باید گفت، که اگر گفتهٔ هرودوت راجع بخراب شدن برج وباروهای بابل پس از شورش آن در زمان داریوش اوّل راست باشد، پس در ازمنهٔ بعد دیوارها و استحکامات آن از نو ساخته شده بود و این فرض هم بنظر غریب می‌آید، زیراچه باعث شده بود، که دیوارها راخراب کنند و بعد آنرا بسازند. بنابراین صحیحتر باید این نظر باشد، که اصلاً آنراخراب نکرده بودند. دراین زمان باغهای معلّق، که بخت‌النّصر برای ملکهٔ بابل، دختر هووَخْشتر شاه ماد، ساخته بود ویکی ازعجایب هفت‌گانه عالم قدیم بشمار میرفت، نیز وجود داشت. این باغها در ارگ بابل واقع وروی پایه‌های سنگی قرارگرفته بود: روی پایه‌ها خاك دستی ریخته ودرآن اشجار زیاد کاشته بودند وبمرور اشجار مزبور بقدری برومند شده بود، که هشت ارش قطر وپنجاه پا ارتفاع داشت.

اسکندر دراین‌شهر نسبتاً بیش‌ازسایرجاها توّقف کرد و کنت کورث گوید: «جائی باین اندازه برای حفظ اطاعت نظامی مضرّ نبود، زیرا اخلاق بابلی‌ها بقدری فاسد بود، که ازهیچ‌چیز برای تحریك شهوات نفسانی مضایقه نمیکردند ومردان بابلی در ازای وجهی که بآنها داده میشد، علانیه زنان و دخترانشان را بفحشاء تشویق

میکردند. بابلی‌ها در مجالس بزم شراب زیاد میآشامند و در حال مستی مرتکب اعمال قبیحه میشوند. درابتداء زنان آنها با حجب‌اند، ولی دیری نمی‌گذرد، که شروع به کندن لباس روئی کرده سینه‌های خودرا نشان میدهند وپس از آن بمرور هر گونه حجب وحیا را بیکسو نهاده وبرهنه‌گشته مرتکب کارهای نکوهیده و زشت میشوند. تصوّر نرود، که زنان بد عمل دارای چنین اخلاقی می باشند. زنان و دختران خانواده های ممتاز نیز این نوع اعمال قبیحه را از شرایط ادب میدانند. مقدونیها سی و چهار روز در چنین شهری ماندند و براثر این توقّف، قشونی که فاتح آسیا بود، سست گردید، چنانکه اگر مخاطره‌ای روی میداد، در مقابل آن ضعیف میبود، ولی دراین احوال پسر آندرومِن [1] از اروپا وارد شده قشونی تازه نفس بعدّهٔ ششهزار نفر پیاده نظام وپانصد سوار مقدونی (دیودورگوید ترالّیانی) وششصد نفر سوار تراکی باخودآورد. با این سردار پنجاه‌نفر نوجوان مقدونی، که ازخانواده‌های درجه اوّل بودند، نیز آمده بودند وقرارشد، که اینها در دربار اسکندر خدمت کنند، تا بعدها دارای مشاغل عمده گردند». پس از آن اسکندر درتهیهٔ حرکت‌ازبابل گردید وبا این مقصود آگاتُن [2] را کوتوال ارگ بابل کرد و ساخلوی مرکب از هفتصد نفر مقدونی وسیصد نفر سپاهی اجیر بوی داد. مِه‌نِه‌تِس [3] وآپ‌پولودور [4] را رئیس قوای بابل و کیلیکیّه کرده هزار تالان بآنها داد، تاهرقدر بتوانند سپاهیان خارجی اجیر کنند ونیز در این موقع مازه را بایالت بابل وآس‌کل‌پیودور [5] را بریاست مالیّه برقرار کرد و بَغ‌فن را، که ارگ بابل را تسلیم کرده بود، درموقع حرکت همراه خود برد. هم در اینموقع ایالت ارمنستان بمیثرن، که ساردرا بی‌جنگ به‌اسکندر تسلیم کرده بود، رسید. از خزانهٔ بابل بحکم اسکندر بهر سوار مقدونی ۶۰۰، بهریك‌ازسواران مردمان متّحد ۵۰۰ و بهرکدام از سپاهیان پیاده نظام ۲۰۰ درهم دادند. بسپاهیان غیر یونانی ومقدونی حقوق‌دوماهه آنها پرداخته شد (چون موافق ارقامی، که مورّخین

---

۱ - Andromènes. ۲ - Agathon. ۳ - Ménetès. ٤ - Appolodore.
٥ - Asclépiodore.

یونانی راجع بعدّه نفرات قشون اسکندر ذکر کرده‌اند و بالاتر گذشته‌قشون مقدونی دراین زمان تقریباً به پنجاه هزار نفر میرسیده ، ازاین قرار پولی، که ازخزانه‌بابل بقشون تقسیم شده تقریباً به ۱۲ میلیون ونیم فرنک طلا یا ۶۲ میلیون ونیم‌ریال بپول کنونی بالغ بوده) . پلوتارك راجع بوقایع این زمان گوید (اسکندر، بند۴۹): اسکندر در ایالت همدان بچاهی برخورد ، که از آن جوباری از آتش جاری بود و دید چشمه‌ای ازنفت[1] روان است و در نزدیکی چاه مزبور ازاین مایع دریاچهٔ بزرگی تشکیل شده . نفت شباهت زیاد به قیر دارد و بقدری زود محترق میشود ، که قبل‌ازاینکه‌آتش بآن برسد ، مشتعل‌میگردد . خارجیها برای اینکه ماهیّت نفت را به‌اسکندر بفهمانند، کوچه‌ای را ، که بقصر میرفت (باید مقصود یکی از کوچه‌های بابل باشد) بانفت بیالودند وبعد شبانه ، همینکه‌آتش‌را بیك سر کوچه نزدیك‌کردند ، دریك لحظه سرتاسر کوچه را شعله‌های‌آتش فروگرفت . در میان خدمه اسکندر شخصی بود آ تنوفان[2] نام ، که اورا درحمام مالش میداد . جوانی هم اِستفانوس[3] نام جزوخدمهٔ اسکندر بود ، که خوب میخواند ، ولی کریه‌المنظر و مضحك بود . روزی آ تنوفان به‌اسکندرگفت : بدن این حیوان را نفت بمالیم، اگرمشتعل شد و نتوانستیم آنرا خاموش کنیم ، معلوم خواهد شد ، که‌اثرات‌آن حیرت‌انگیز است وچیزی در مقابل آن مقاومت نکند . جوان راضی شد چنین کنند و، همینکه نفت را آتش زدند ، مشتعل گشت وجوان‌آتش‌گرفت . اسکندر ازمشاهدهٔ این قضیّه متوحّش گردید و ، اگرچه چند نفر ، که باظروفی پرازآب نزدیك بودند ، بخاموش کردن نفت پرداختند ، باوجوداین بازحمت زیادتوانستند آنرا خاموش کنند واین جوان درمدّت تمام عمر مریض بود . بعد پلوتارك‌گوید، که قعر زمین های بابل از این آتشها مملو است وغالباً دیده میشود ، که دانهٔ جو بخودی خود چند دفعه بهوا می‌جهد ، گوئی که بواسطهٔ تحریك‌این موجودآتشین زمین دارای چیزی مانند یك نوع نبضی است (افسانه بنظر می‌آید) .

---

۱ — Naphte. ۲ — Athénophane. ۳ — Stéphanus.

احوال یونان

در این جا مقتضی است موقتاً ذکر وقایع ایران را موقوف و معلّق داشته نظری بیونان بیفکنیم. چنانکه بالاتر گفته‌شد، یونانیان از تسلّط اسکندر بر یونان باطناً متنفّر بودند، ولی چون نمیتوانستند از عهدهٔ او بر آیند، توجه خودرا بوقایع ایران معطوف داشته همواره انتظار میکشیدند، که شکستی به اسکندر در ایران وارد آید و یونانیها هم علم مخالفت برافراشته آزادی سابقشان‌را از نو بدست آرند، وقتیکه در ایسّوس داریوش پشت اسکندررا گرفت و این خبر در یونان منتشر گشت، باعث امیدواری یونانیها گردید، چه یقین حاصل کرده بودند، که قوای اسکندر در این جا مضمحل خواهد گشت. بنا بر این از فرط شعف نتوانستند حسّیات خودرا، که برله ایران و بر علیه اسکندر بود، پنهان دارند. خود اسکندر هم باین معنی کاملاً پی برده بود ومیدانست، که یونان تازمانی ساکت خواهد بود، که شکستی برای او در ایران رو ندهد ومکرّر این نکته را بسرداران خود گوشزد میکرد. پس از جنگ ایسّوس، باوجود شکست قشون داریوش، امید یونانی بیأس مبدّل نگشت، زیرا باین عقیده بودند، که با وجود این شکست، ممالکی که برای ایران مانده بقدری وسیع و پر جمعیّت است وخزانهٔ ایران بقدری معمور، که داریوش میتواند شکست‌های خودرا جبران کند. اگرچه این حسّیات یونانیها نسبت بایران در این موقع از منافع مشترك ناشی شده بود، ولی این نکته را نیز باید در نظر داشت، که یونانیها بهمجواری خود با ایران و روابط خوب یا بدی، که با آن در مدّت دو قرن تمام داشتند، عادت کرده بودند: دربار ایران از زمان مراجعت خشیارشا از اروپا، از تسخیر یونان منصرف شده بود ودول یونانی هم خو کرده بودند باینکه درامور داخلی خودشان پای ایران را بمیان کشیده از خزانهٔ سرشار آن متمتّع گردند. باتسلّط اسکندر بر یونان نه استقلال آن محفوظ میماند ونه فوایدی، که یونانیها از ایران حاصل میکردند، تأمین میشد. این بود، که یونانی‌ها میخواستند بهمان وضع سابق بر گردند و در انتظار وقایعی بودند، که آنها را بمقصودشان برساند. از دول یونانی، چنانکه معلوم است، دولت تب بیش از همه طرفدار ایران بود وبهمین جهت اسکندر این دولت را از بیخ وبن برافکند.

پس از آن اسپارت بیش از دول دیگر یونان با نظر بد بتسلّط اسکندر در یونان وفتوحات او درمشرق مینگریست، چنانکه درموقع عزیمت اسکندر بآسیا حاضر نشد، سپاهی برای اسکندر تهیّه کند و بعدهم از فتوحات اسکندر بیش از همه متألم میشد. براثرچنین حسّیّات بالاخره اسپارت نتوانست مانند سایردول یونانی ساکت بماند و علم طغیان برضدّ اسکندر برافراشت.

شرح واقعه چنین است. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۲–۶۳): «دراین سال (یعنی سال سوّم از المپیاد صدو دوازدهم، که مطابق ۳۳۱ ق. م میشود) خبر جدال اَربیل دریونان منتشرشد وشهرهای زیاد، که بالطربد ببزرگ‌شدن مقدونیّه مینگریستند، هنوز امیدوار بودند، که مادامیکه کارهای پارس بکلی یأس آورنشده، آزادی سابق‌را ازنو بدست آرند. اینها تصوّرمیکردند، که داریوش بآنهاپول‌خواهد داد، تا عدّه‌ای زیاد سپاهی اجیر بطلبند و میپنداشتند، که اسکندر نخواهد توانست قوای خودرا تقسیم کند و نیزیقین داشتند، که اگرپارس ازپای درآید، یونان بتنهائی نخواهد توانست استقلال خود را محفوظ دارد. در این احوال اوضاع تراکیّه هم شورش و یاغیگری را در یونان تقویت میکرد، زیرا مِم‌نُن[1] حاکم آن ولایت، که جاه طلب و دارای قشونی بود، اهالی تراکیّه را بشورش میخواند و، همینکه مردم بتحریك‌او علم مخالفت برافراشتند، مِم‌نُن لشکری نیرومند بحرکت آورد وبه‌اسکندر اعلان‌جنگ کرد. آن‌تی‌پاتر (نایب‌السلطنه‌مقدونیّه درغیاب اسکندر) فوراً باقشونی بقصد مِم‌نُن بتراکیّه رفته با او در جنگ شد. در این احوال اسپارتیها، که درانتظارموقعی مناسب بودند، تابراسکندر بشورند، پنداشتند، که موقع پس گرفتن آزادی‌یونان دررسیده. آتنی‌ها، چون از تمام یونانی‌ها بیشترموردِاحترام اسکندرشده‌بودند، حرکت نکردند، ولی‌قسمت‌بیشتر پلوپونسی‌ها و نیز مردمان دیگر بطرف لاسدمونی‌ها رفته قراردادند، که هرشهر بتناسب جمعیّتش سپاه بدهد. بدینطریق سپاهی، که از جوانان رشید ترکیب

---

۱ – Memnon (کنت کورث Ménon نوشته).

یافت، عبارت بود از ۲۰ هزار پیاده و ۱۰ هزار سوار. لاسدمونی ها در رأس این اتحاد واقع شدند و پادشاه آنها، که آژیس[1] نام داشت، فرمانده این قشون گشت. همینکه آن‌تی‌پاتر خبر اتحاد یونانی‌هارا شنید، در تراکیه دست‌ازجنگ برداشته بپلوپونس شتافت. متحدین یونانی اسکندر هم باین قشون ملحق شدند و عدهٔ سپاه او بچهل‌هزار نفر رسید. بعد جنگی بزرگ روی داد و آژیس درحین کارزار کشته‌شد. لاسدمونی‌ها مدتی باابرام جنگیدند، ولی چون متحدین آنها شکست خوردند، بالاخره آنها هم بطرف اسپارت عقب نشستند. در این جدال تلفات لاسدمونیها ومتحدین آنان ۵۳۰۰ نفر وعدهٔ کشتگان مقدونی ۳۵۰۰ نفر بود. مرگ آژیس دراحوالی مخصوص روی‌داد. توضیح آنکه براثر دفاع درخشان و زخمهای زیاد، که تماماً ازپیش باو وارد آمده بود، سربازانش خواستند اورا باسپارت برند. آژیس در ابتدا راضی‌شد، ولی‌بعد که دید، دشمن اورا تعقیب میکند ومحال‌است، که بدست دشمن نیفتد، بسربازان خود گفت: «زود مرا گذارده بروید وحیات خودتان‌را برای خدمت وطن حفظ کنید». پس از آن سلاح خودرا پوشید ویك زانو بزمین زده با دشمن جنگید و با نیزه چند نفررا بخاك انداخت، تا بالاخره افتاد وجان بداد. مدت پادشاهی او ۹ سال بود. کَنت کورث اطلاعاتی‌میدهد، که دیودور متعرض آن نشده است. او گوید (کتاب ۶، بند ۱): بعدازمرگ نابهنگام مِم‌نن[2] آژیس با فرناباذ و اوتوفردات سرداران پارسی ملاقاتی کرد و از آنها سی‌تالان نقره وده تری رِم گرفت واین کشتیها را بابرادرخود آژزیلاس بطرف جزیرهٔ کریت فرستاد. اهالی آن بعضی بااسپارتیها و برخی با مقدونی ها بودند. در همان‌اوان او رسولانی بدربار داریوش گسیل داشته خواهش کرد پولی بیشتر باعده‌ای زیاد ازسفاین باختیار او بگذارند، تا بجنگ ادامه دهد.

جدال ایسوس، که بشکست داریوش منتهی‌شد، لاسدمونی‌هارا مأیوس نکرد، زیرا اسکندر، چون میخواست دشمن خود را تعقیب کند، بیشتر داخل ممالك

۱– Agis.

۲– Memnon (والی ایران درصفحات ساحلی آسیای صغیر، چنانکه ذکرش گذشت).

ایران میشد وازطرف دیگر عدّه‌ای ازیونانی‌های اجیر پس ازجدال مزبوردستگیر نشدند و، چون بیونان مراجعت کردند، آژیس آنها را بخدمت خود اجیر کرد و بوسیله آنها غالب شهرهای کریت‌را بتصرّف آورد. بعد مورّخ مذکور یاغیگری مِم‌نُن سردار اسکندر را در ترا کیّه شرح داده گوید، آن‌تی‌پاتر، همینکه در ترا کیّه خبر وقایع لاسدمون‌را شنید، بنحوی که مقدور بود باترا کیها کنار آمده بجنگ خاتمه داد و عازم یونان شد و همانوقت قاصدی فرستاد، تا اسکندر را از وقایع یونان مطّلع دارد. این قاصد در باختر به‌اسکندر رسید، یعنی وقتی که جنگ با لاسدمونی ها و متّحدین آنان خاتمه یافته و آژیس در آرکادی کشته شده بود. توضیح آنکه‌اسکندر مدّتی قبل از آن، ازقیام‌لاسدمونی‌ها اطّلاع یافته‌به‌آمْفوتر[1] سردار خود نوشته بود، با بحریّه قبرس و فینیقیّه بآب های پلوپونس برود و سه هزار تالان پول با خود ببرد، که به آن‌تی‌پاتر برای مخارج لازمه برساند، زیرا او میدانست، که اگر لاسدمونی‌ها موفق شوند، چه اثراتی این بهره‌مندی‌در آتیه خواهد داشت. درجنگ مزبور دربادی‌امر لاسدمونیها پیشرفتهائی داشتند، زیرا درجدالی باآن‌تی‌پاتردرنزدیکی کُرّاژ[2] - قلعه‌مقدونی - لاسدمونیها بهره‌مندشدند. و آوازآن یونانیهای بی‌طرف را هم بهیجان آورد. فقط شهر مِگالوپولیس[3] در پلوپونس نظر بهمرائی‌هائی، که‌فیلیپ باآن کرده بود، حرکت نکرد. بعدکنت‌کورث جنگ‌قطعی آن‌تی‌پاتر را باآژیس شرح‌داده گوید: جدالی شد، که باوجودفزونی عدّه مقدونیها مدّتی معلوم نبود بهره مندی با کی خواهد بود و حتّی در ابتداء، که درمعبری جنگ میشد، تفوّق بالاسدمونی‌ها بود، ولی، پس از آن که‌مقدونیها عقب نشستند و لاسدمونی‌ها آنهارا تعقیب کردند و جنگ دردشت دنباله یافت، مقدونی‌ها ازفزونی خود استفاده کردند. باوجود این، جنگ بقدری‌سخت‌بود،

---

۱ - Amphotère. ۲ - Corrhage. ۳ - Mégalopolis.

که تا آنزمان کسی چنان جدالی رابخاطر نداشت. لاسدمونیها برای حفظ افتخارات گذشته خود جنگ میکردند ومقدونیها برای افتخارات حاضره. آژیس رشادتهای محیرالعقول کرد، ولی چون بواسطه اسلحه وقدّ بلند ونیز ازجهت حملات شجاعانهٔ خود نمایان بود، مقدونیها باران تیر بر او باریدند. در ابتداء او بوسیلهٔ سلاح و مخصوصاً سپرش ضربتهارا بی‌اثر میگذاشت، تاآنکه بالاخره بانیزه زخمی بران او زدند وخون فوران کرد. بعدمورّخ مذکور روایت‌دیودور را تکرارکرده گوید، وقتی که آژیس، باوجود زخمهای زیاد، باز بمقدونیها حمله کرد، اینها از ترس شجاعتهای او جرئت نداشتند بوی نزدیك شوند واز دور او را هدف تیر وزوبین و غیره قرارداده بودند، ولی اواین آلات قتّالرا گرفته بطرف مقدونیهاپرتاب میکرد، تاآنکه بالاخره زوبینی بسینه‌اش آمد واوآنرا بیرون کشیده لحظه‌ای سرخود را برسپرش نهاد وبعد دیری نگذشت، که ازشدّت فوران خون بیجان گشت.

پلوتارك نوشته (آژیس، بند٤) که آژیس پسر آرْخی‌داموس[1] و نوه آژزیلاس بود (همان آژزیلاس، که سفرجنگی بآسیای‌صغیر درزمان اردشیر دوّم کرد) مورّخ مذکور او را بسیار ستوده. این شخص بگفتهٔ پلوتارك میخواسته از انحطاط روز افزون اسپارت جلوگیری کرده آنرا باخلاق و عادات و مقام سابقش برگرداند و درجنگی که، باآن‌تی‌پاتر درنزدیکی مگالوپولیس کرده، کشته شده. جنگ مزبور، چنانکه مورّخین قدیم نوشته‌اند، قبل ازجنگ گوگمل خاتمه یافته و بنابراین بایدگفت، که مقدّمات قیام لاسدمون براسکندر قبل ازجنگ ایسّوس (٣٣٣ ق.م) شروع گشته و تقریباً درآبان (نوامبر) ٣٣١ ق.م خاتمه یافته. این معنی مخصوصاً جلب توّجه‌میکند، چه‌دربارایران کمکهائی، که‌مقتضی‌بوده به‌لاسدمونیهانکرده والّا بدادن سی‌تالان نقره (٣٦٠ هزار ریال تقریباً) وده کشتی نمی بایست اکتفا کرده باشد. این رفتار هم باعث حیرت است و جهت آن معلوم نیست. اگر کیفیّات جنگ را در نظر گیریم، بخوبی دیده میشود، که مقدونی ها، باوجود

---

1 - Archidamus.

فزونی عدّه‌شان و باوجود اینکه اسکندر سه هزار تالان برای آن‌تی‌پاتِر فرستاده بود، باز با اشکال توانسته‌اند لاسدمونیها را مغلوب کنند و ظنّ قوی این است، که اگر پول وافری دربار ایران باهالی لاسدمون میرساند، عدّهٔ متّحدین لاسدمون بیشتر می‌بود و آن‌تی‌پاتِر از عهدهٔ آنان برنمیآمد و، چون شورش بتمام یونان سرایت میکرد، اسکندر نمیتوانست در آسیا بماند.

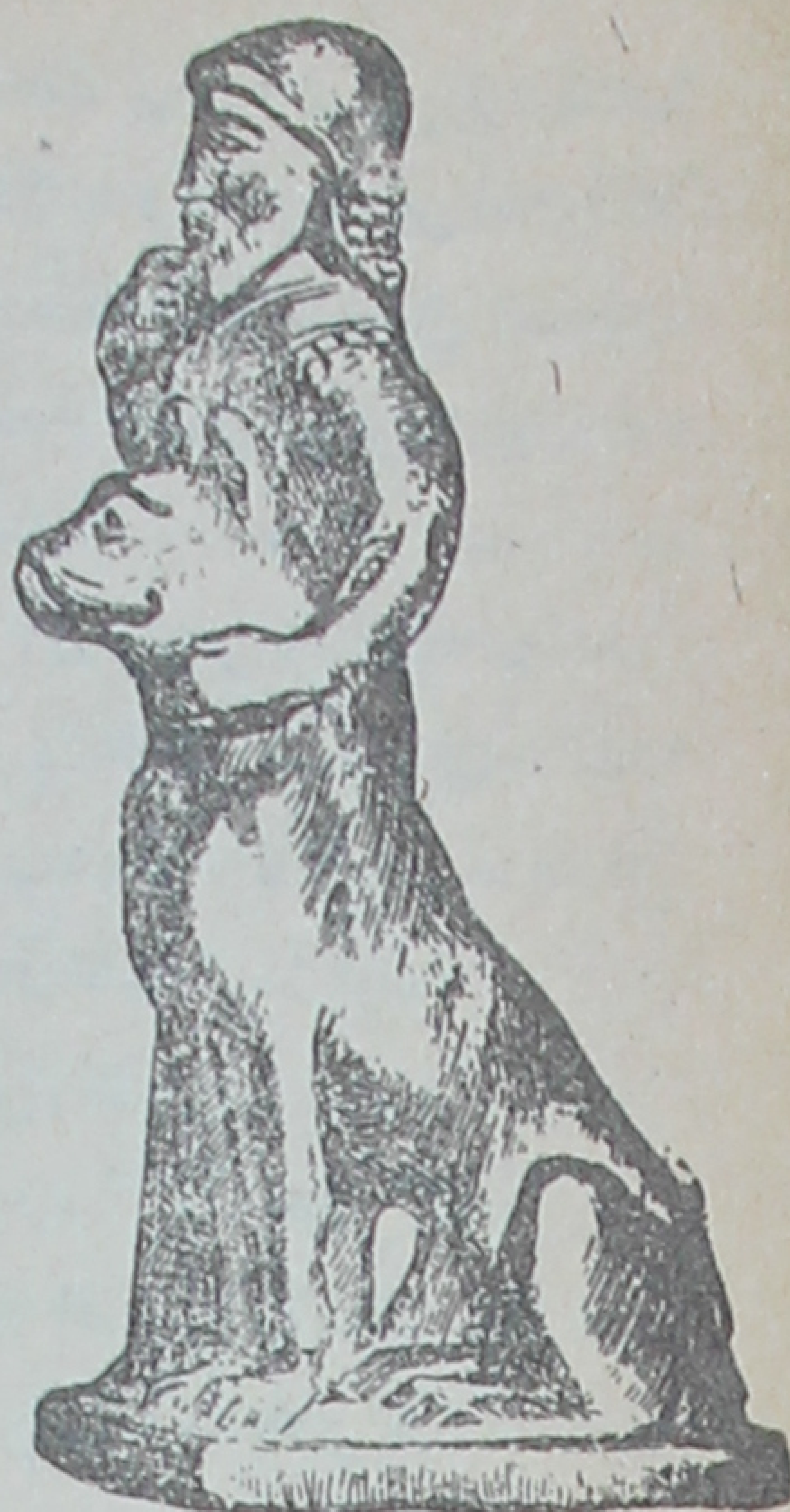
این خبر، که اسکندر سه هزار تالان برای آن‌تی‌پاتِر فرستاده، نیز جالب توجّه است زیرا قبل از جنگ گوگمل اسکندر بر خزائن عمدهٔ ایران در بابل و شوش وتخت جمشید (پرس پُلیس) هنوز دست نیافته بود، لذا این وجه قسمتی از ذخایر سارد، دمشق، منفیس واین نوع شهرهای ممالك ایران بوده.

حرکت اسکندر بطرف شوش

اسکندر از بابل بطرف شوش رهسپار شد و پس از شش روز طیّ مسافت وارد ولایتی گردید، که بقول کنت کورث ساتراپن[1] نام داشت، دیودور اسم این ولایت را سیت‌تاس[2] نوشته و این نام مصحّف همان سی‌تاکِس یاسی‌تاس است، که بالاتر کراراً ذکری از آن شده (بنقشهٔ دولت اسکندر رجوع شود).

چون ولایت مزبور خیلی حاصلخیز وغنی بود، اسکندر در این‌جا توقّف کرد واز ترس اینکه مبادا سپاهیان او در میان وفور نعمت سست شوند، مسابقه هائی برای آزمایش مردانگی و کفایت قرار داد. هرکس مسابقه را میبرد رئیس‌هزار نفر سپاهی میگشت[3] از این ببعد تقسیمات قشون مقدونی تغییر کرد، زیرا هریك ازافواج مقدونی تا این زمان مرکب از ۵۰۰ نفر بود وداشتن ریاست فوج منوط بابراز مردانگی ولیاقت نبود. بعداسکندر اصلاحات دیگری نیز درقشون کرد، توضیح آنکه تا این زمان سواره نظام نظر بقومیّت سواران بقسمت هائی تقسیم میشد، قسمت‌ها ازیکدیگر جدا بود وهرکدام رئیسی ازخود داشت (ترتیب قواء چریکی ایران درازمنهٔ گذشته). اسکندراعلام کرد، پس‌ازاین رؤساءِ قسمتها کسانی

۱ — Satrapène. ۲ — Sittas. ۳ — Chiliarque.



(۸۵) - مجسّمهٔ کوچکی از مفرغ که در لوور پاریس است
(برزو، شی یه، ج ۲، گراور ۴۸۱)

خواهند بود، که او معیّن میکند، نه اشخاصی که از محلّها آمده‌اند. سابقاً در موقع حرکت قشون شیپور حرکت میدمیدند و، چون ممکن بود از جهت همهمه یا اضطراب، صدای شیپور شنیده نشود، اسکندر قرارداد، که من بعد مناری از چوب بالای خیمهٔ او برپا کنند و علامت حرکت در شب آتش باشد و در روز دود. پس از آن اسکندر بطرف شوش رفت و روز بیستم حرکت از بابل بآن شهر رسید. والی آن آبولت[1] نام پسرش را باستقبال او فرستاده وعده کرد خزائن این شهر نامی را تسلیم کند. آرّیان نوشته: فیلوکسن[2] نامی هم، که پس از جدال اربیل بحکم اسکندر بشوش رفته بود، باپسر والی باستقبال او آمد و گفت که خزانهٔ شوش در اختیار اسکندر است. اسکندر پسر جوان والی را باملاطفت پذیرفت وبراهنمائی او بکنار رود خوآسپ[3] رسید. این رود را حالا کرخه نامند. در کنار رود مزبور خود والی باهدایای گرانبها باستقبال آمد ودرمیان تقدیمی‌ها هدیه‌ای، که مخصوصاً جلب توجّه میکرد، شترهای دوکوهانه تندرو ونیز دوازده فیل بود، که داریوش برای جنگ بامقدونیها خواسته بود وحالا نصیب اسکندر شد. درشوش اسکندر خزانهٔ داریوش را تصرّف کرد. روایات در باب مقدار ذخائر آن مختلف است: دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۶): چهل هزار تالان شمش طلا ونقره بود و نه هزار تالان پول مسکوک طلا (دَریك).

1 — Abulète. ۲ — Philoxène. ۳ — Choaspès.

چون دیودور معیّن نکرده، که مقدار شمش طلا چه بوده، نمیتوان مقدار ذخایر خزانهٔ شوش را معلوم کرد. با وجود این، اگر تمام شمش ها را نقره بدانیم، باز مقدار ذخایر مزبوره بپول کنونی به ۷۲۴ میلیون فرنگ طلا یا سه میلیار و ششصد و بیست میلیون ریال بالغ میشود (این حساب حدّاقلّ است) ولی بعض نویسندگان جدید مقدار ذخایر نقدی خزانهٔ شوش را هفتاد میلیون لیرهٔ انگلیسی معیّن کرده‌اند، که تقریباً ضعف مبلغ مذکور میشود (ر. و. راجرس، تاریخی از ایران قدیم، صفحهٔ ۳۳۰)[1]. این ذخایر را بقول دیودور از ازمنهٔ قدیم جمع کرده بودند، تا در مواقع بلیّات سخت بمصرف برسانند. کنت کورث مقدار ذخیرهٔ خزانه را پنجاه هزار تالان نوشته، که تقریباً همان مبلغ میشود (کتاب ۵، بند ۲). پلوتارك گوید (اسکندر، بند ۵۱) که این ذخیره چهل هزار تالان نقرهٔ مسکوك بود و اشیاءِ نفیسه و پارچه های ارغوانی اعلی بوزنی معادل پنج هزار تالان. پارچه ها را در مدّت ۱۹۰ سال جمع کرده بودند و با وجود این از درخشندگی آن‌ها نکاسته بود. مورّخ مذکور علاوه کرده، که رنگ سرخ این پارچه ها را از عسل و رنگ سفید را از سفیدترین روغن ساخته اند (حساب حدّاقل با روایت پلوتارك موافقت دارد). بعد پلوتارك از قول دی‌نُن گوید: شاهان پارس برای اینکه نشان دهند، که ممالك تابعهٔ پارس تا کجا کشیده، آب رود نیل وایستر (دانوب) را آورده در خزانه میگذارند. آریّان نوشته، که فقط مقدار نقره به پنجاه هزار تالان میرسید (کتاب ۳، فصل ۶، بند ۲)[2].

درشوش اسکندر خواست بر تخت شاهان ایران نشیند و، چون قامت او کوتاه و پلّه‌های تخت بلند بود، پاهایش به پلّهٔ آخری نرسید و یکی از غلام پیشخدمتان اسکندر دویده میزی آورد، تا پاهای او روی آن قرار گیرد. یکی از خواجه سرایان داریوش،

۱ - R. W. Rogers. A. Hist. of Anc Persia. p. 330.

۲ - مترجم آریّان عقیده داشته، که مقدار ذخایر بیش از آن بوده که مورّخین قدیم نوشته‌اند. بعقیدهٔ او باذخایر قصر شوش ممکن بود ده مقابل مقدونیه را خرید، ولی مدرکی برای این عقیده بدست نمیدهد.

چون این وضع را دید، زار بگریست و اسکندر جهت آنرا پرسید. او جواب داد، که روی این میز داریوش غذا صرف میکرد و من، وقتی که دیدم این میز مقدّس بازیچه شده، نتوانستم از گریه خودداری کنم. اسکندر از این سخن خجل شد و گفت میز را بر گیرند، ولی فیلوتاس مانع شده چنین گفت: «ای پادشاه، برحذر باش از اینکه چنین کنی، بعکس این پیش آمد را، که میز غذای دشمنت را درزیر پا داری، بفال نیك بگیر». دیودور گوید، که فیلوتاس گفت: ای پادشاه، در این امر توهینی نیست، زیرا بحکم تو این کار نشده، بل روح خیّری آنرا الهام کرده. اسکندر این گفته را بفال نیك گرفته امر کرد میز را روی پله بگذارند. آرّیان گوید (همانجا): اسکندر در قصر شوش مقداری زیاد اشیاء گرانبها یافت. از جمله دو مجسّمهٔ هارمودیوس[1] و آریستوگی‌تون[2] بود، که از مفرغ ساخته بودند و خشیارشا این مجسّمه ها را از آتن آورده بود. اسکندر این اشیاء را به آتن فرستاد. راجع باین خبر دیو دور و پلو تارك و کنت کورث ساکت‌اند. چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۵، بند ۲) وقتی که اسکندر در شوش توقف داشت، البسه و پارچه های ارغوانی زیاد از مقدونیّه برای او فرستادند و او پارچه ها را با زنهائی، که آنرا بافته بودند، نزد سی سی کامبیس مادر داریوش فرستاده پیغام داد، که اگر این لباسها پسند او باشد، بنوه‌های خود (یعنی دختران داریوش) این صنعت را بیاموزد و تعلیم دهد، که این نوع لباس ها بافته وساخته هدیه کنند. ملکه، همینکه این بشنید، بگریه افتاد. فرستادگان برگشته قضیّه را باطّلاع اسکندر رسانیدند و او نزد ملکه رفته چنین گفت: «مادر، لباسی، که من دربردارم، نه تنها هدیهٔ خواهران من است، بل خود آنها این هدیه را بافته‌اند، عادات ما مرا باشتباه انداخت و تو نباید جهالت مرا حمل بر اهانت کنی. تصوّر میکنم، که اگر من از عادات ملّت تو آگاه باشم، از رعایت آن کوتاهی نکنم، مثلاً میدانم، که موافق عادات شما پسر نمیتواند درحضور مادرش بی‌اجازه بنشیند و بنابر این

---

۱ — Harmodius. ۲ — Aristogiton.

هرزمان، که من نزدتو آمده‌ام، پیش تو ایستاده‌ام، تاتوبمن اشاره کرده‌ای بنشینم. چه بسا اتّفاق افتاده، که تو خواسته‌ای در پیش من زانو بزمین زنی ومن از آن مانع شده‌ام و تو را هم مانند اُلمپیاس مادر میخوانم»، چنانکه بیاید؛ وقتی که اسکندر عازم پارس شد، ملکه مادر داریوش و اطفال او را در شوش گذاشت و سپرد، که بپسر داریوش زبان یونانی آموزند. جهت اینکه خانوادهٔ داریوش را اسکندر باخود بپارس نبرده، پائین‌تر معلوم خواهد شد. خلاصه آنکه اونخواسته، که مادر داریوش شاهد شقاوتهای مقدونیها در پارس باشد.

دربارهٔ والی شوش، که شهررا باقلعهٔ محکم آن به اسکندر تسلیم کرد، دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۵): بعض مورّخین باین عقیده‌اند، که او برحسب امر نهانی داریوش اینکار کرد و بعد می‌افزایند، که چون داریوش میخواست فرصت یافته قشون جدیدی برای جنگ بااسکندر تدارك کند، پنداشت، که اگرشهرهای معظم ایران باذخایر آن بدست اسکندر افتد، او پس‌ازیافتن چنین ثروتهائی در عیش و نوش فرو رفته از تعقیب شاه منصرف خواهد شد و داریوش بمقصود خود خواهد رسید.

پس‌ازتوقّف چندروزه درشوش، اسکندر عزیمت پارس کردوآرْخِه‌لائوس[1] را باساخلوی مرکب از هزارنفر در شوش گذاشته کوتوالی (دژبانی) ارگ را به کْسِنوفیل[2] داد، کالّی کرات[3] مستحفظ خزانه گردیدوآبولت، که شوش‌را تسلیم کرده بود، بسمت والی خوزستان باقی ماند.

حرکت اسکندر بطرف پارس

پس از حرکت از شوش اسکندر چهارروز راه پیموده برود پاسی‌تیگریس[4] رسید. یونانیها نوشته‌اند که سرچشمهٔ این رود در کوهستان اوکسیان[5] واقع وطرفین این رود بمسافت پنجاه اِستاد (تقریباً ۹۲۵۰ذرع) پرازجنگل است. این رود، چون از بلندی‌ها بپستی‌ها میریزد، آبشارهائی بوجود میآورد وبعد داخل جلگه شده ملایم حرکت

۱—Archelaüs. ۲—Xénophile. ۳—Callicrate. ٤—Pasitigris. ٥—Uxiens.

میکند. دراینجا عمق آن بقدری است، که قابل کشتی‌رانی است و، پس‌از آن که ۶۰ استاد طی مسافت کرد، بخلیج پارس میریزد. از توصیفی که کرده‌اند، معلوم است، که این‌رود همان رود کارون است و نیز این اطلاع بدست میآید، که پارسی‌های قدیم این‌رودرا پَس‌ِتیگر (یعنی پس دجله) مینامیدند، زیراچنانکه از کتیبهٔ بیستون داریوش معلوم است دجله‌را پارسی‌های قدیم تیگر[1] میگفتند (کتیبه‌های بیستون، طبع موزهٔ بریطانیائی، ستون ۱، بند ۱۸)، اگرچه دیودور اسم این‌رود را تیگر نوشته، ولی از روایت آرّیان (کتاب۳، فصل۶، بند۳) و کنت کورث (کتاب۵، بند ۳) معلوم است، که اشتباه کرده و پَس‌ِتیگر صحیح است. بعد اسکندر با نه هزارنفرپیاده وسپاهیان اجیریونانی وسه‌هزارنفر تراکی داخل ولایت‌اوکسیان شد. محقّقین این‌مردم را با خوزها تطبیق وخودولایت‌را چنین توصیف کرده‌اند: از شوش تا پرس‌پولیس (تخت جمشید) راه از جلگهٔ بزرگی، که بلندئ پنجهزار پا است میگذرد ودرمیان شوش وتخت‌جمشید زنجیره‌های کوههای‌بلند واقع است. در بعض جاها بلندی این کوهها به ۱۴ هزار پا میرسد. چون راه مزبور از معبر تنگی‌میگذرد، که عبوراز آن بسیارمشکل‌است وبعلاوه‌این‌راهرا دره‌ها، پرتگاهها و رودهای بزرگ و کوچك قطع میکند، طی کردن این‌راه خصوصاً در موقع زمستان بسیار دشوار است، تا چه‌رسد باینکه قشونی را در این موقع از این راه حرکت دهند، ولی از آنجا که اسکندرمیخواست خودرا زودتربپای تخت‌هخامنشی رسانیده خزائن آنرا تصرّف کند و بتلافی قشون کشی خشیارشا بیونان انتقام از ایرانیها بکشد، این راه دشوار را پیش گرفته فرمان حرکت بقشون خود داد و، حال‌آنکه میتوانست بهمدان رفته از آنجا عازم پارس شود. باری، اسکندر با ۹ هزارنفر پیاده وسپاهیان اجیر یونانی وسه‌هزار نفر تراکی داخل ولایت‌اوکسیان[2] شد. این ولایت در همسایگی‌شوش واقع است و تا مدخل پارس امتداد میابد و بین آن و سوزیان (یعنی خوزستان) معبری است تنگ. مادا‌تِس[3] حاکم این

۱ - تیگرَ بپارسی قدیم بمعنی تند و تیز است.

۲—Uxiens. ۳—Madatès.

ولایت تصمیم کرد خیانت به داریوش نکند و بجنگد (دیودور اسم اورا مادِتس نوشته)[1]، ولی کسانیکه ازمحلّ‌های این ولایت اطّلاع داشتند، باسکندر راهی نشان دادند، که بوسیلهٔ آن ممکن بود مقدونیها بلندیهائی‌را اشغال‌کنند وبردشمن مسلّط باشند. بنا براین اسکندر هزار و پانصد نفر سپاهی اجیر وهزار نفر آگریانی به تُ رُن[2] داده امر کرد، بعد از غروب آفتاب حرکت کند و خود او در پاس سوّم شب حرکت کرده از تنگ در طلیعهٔ صبح گذشت وشهر را محاصره کرد. زمین ناهموارازسنگهای درشت و ریز پوشیده بود، محصورین تگرگ تیر برمحاصرین می‌باریدند وسپاهیان مقدونی باشکالات برمیخوردند، ولی خردخرد پیش‌میرفتند واسکندر، که درصف‌اوّل بود بمقدونیها میگفت، پس‌ازتسخیر آنهمه شهرهای‌نامی، آیا سرخ نخواهید شد، که درجلو این قلعهٔ ضعیف مکث کنید؟. دراین احوال محصورین اسکندر را هدف تیرهای خود قرار دادند و هرچند سربازانش اصرار کردند، که اسکندر ازاین موقع خارج شود، او نپذیرفت. بالاخره سربازان‌از سپرهاشان سنگری برای او ترتیب دادند. محاصره بطول انجامید، تا آنکه تورون باسپاهیان خود بالای ارگ پدیدآمد وپارسیها از پس وپیش بین دومخاطره واقع شدند. ازاین زمان پارسیها سست‌گشتند، مقدونیها قوّت قلب یافته حملات سخت کردند وبالاخره بعض پارسیها پا فشرده‌کشته شدند وعدّه‌ای زیاد فرارکرده بارگ پناهنده‌گشتند. پس‌ازآن، پناهندگان سی‌نفر انتخاب‌کرده نزداسکندر فرستادند، تا برای آنها امان بخواهد. اسکندر جواب رد داده‌گفت، امانی برای آنان‌نیست. دراین‌احوال پناهندگان ارگ کسانی بشوش‌فرستاده به‌سی‌سی گامبیس مادر داریوش متوسل شدند، که او در نزد اسکندر شفاعت کند، بخصوص، که مادا تِس برادرزاده یاخواهر زادهٔ ملکه را ازدواج کرده بود وازخویشان داریوش محسوب میشد. ملکه در ابتداء نخواست دراین قضیّه دخالت کند، زیراملاحظه داشت‌ازاینکه اسکندر پندارد، که ملکه ازملاطفت اسکندر سوءِ استفاده میکند،

1 — Madétès. 2 — Tauron.

ولی ، پس از اصرار زیاد از طرف محصورین ، بالاخره نامه‌ای به اسکندر نوشته اوّلاً معذرت خواست ازخواهشی که میکند وبعد عفو اورا نسبت به مادا تس ، که خویش ملکه ومورد محبّت وی بود ، درخواست کرد . اسکندر براثر این شفاعت نه‌فقط مادا تس را عفوکرد ، بل تمام اسراء ومحصورینی را ، که تسلیم شده بودند ، از دادن مالیات معفوّ داشت . شهر هم سالم ماند و اهالی اجازه یافتند بزراعت پرداخته از دادن باج معاف باشند .

شرحی که ذکرشد ، موافق روایت کنت کورث است (کتاب ۵ ، بند۳) ، ولی آرّیان گوید (کتاب ۳ ، بند ۱۷) اوکسیان مردمی بودند ، که بشاهان پارس باج نمیدادند . اینکه سهل است ، شاهان مزبور ، وقتی که میخواستند ازاین معبر تنگ واین کوهها عبورکنند ، برای حفظ امنیّت بروساءِ این مردم انعام وخلاعی میدادند . بنا براین ، وقتی که اسکندر خواست ازاین‌جا بگذرد ، کس نزد او فرستاده خواستند ، که او هم مانند شاهان رفتار کند . اسکندر این پیش‌نهادرا نپذیرفت و کسی از خود او کسیان به اسکندر راهنمائی کرد ، که چگونه‌پشت دشمن را بگیرد . او چنین کرد ، یعنی خودش از پیش حمله برد وکراتر ازپس . بدین منوال اسکندر از معبر گذشته کشتاری راه انداخت و خود مردم مزبور را باج گذار کرد . باجشان عبارت بود ، ازصد اسب وپانصد رأس مال‌بنه وسی‌هزار گوسفند و میش و غیره . مورّخ مذکور راجع باین مردم گوید ، که نه نقره را میشناسند و نه با زراعت آشنا هستند . آرّیان درخاتمه از قول بطلمیوس بوساطت ملکه اشاره کرده . دیودور (کتاب ۱۷ ، بند ۶۷) بطور اختصار نوشته ، که اسکندرجاهائی را ، که مشرف برقلعه بود ، گرفت و محلّ را تسخیرکرد . دیگر نه بوساطت ملکه اشاره کرده و نه باینکه این مردم بشاهان باج نمیدادند . در خاتمه راجع به اوکسیان بایدگفت ، که بعض محقّقین مانند آندرِه‌آس[1] اوکسیان را یونانی شده خوزیان میدانند .

---

1 — Andréas.

اسکندر در دربند پارس پس از مطیع کردن اوکسیان اسکندر قشون خودرا بدو قسمت تقسیم کرده پارمِنْیُن را از راه جلگه (یعنی از راه رامهرمز و بهبهان کنونی) بطرف پارس فرستاد و خود با سپاهیان سبک اسلحه راه کوهستانی‌را ، که بدرون‌پارس امتداد می‌یابد، پیش گرفت، زیرا میخواست قوّه‌ای ، که پارسیها در این راه تدارك کرده بودند ، در پشت مقدونیها سالم نماند . در اینجا اسکندر غارت کنان پیش رفت ، تا روز سوّم وارد پارس شد و روز پنجم بدربند پارس رسید . تا این جا ۱۱۳ میل یا تقریباً ۳۱ فرسنگ راه پیموده بود .

بعض‌مورّخین یونانی این‌موقع‌را دروازهٔ پارس وبرخی دروازهٔ شوش نوشته‌اند و نویسندگان اروپائی بیشتر دروازهٔ پارس گویند. بهر حال ، چنانکه اسم آن مینماید ، این‌محلّ معبری‌است تنگ، که ازپارس بشوش هدایت‌میکند وچنانکه مورّخین یونانی توصیف کرده‌اند، باید کوه گیلویه کنونی باشد[1] .

این موقع را آریُ بَرْزَن[2] رشید با ۲۵ هزارسپاهی اشغال کرده ومنتظربود، که اسکندر با قشونش وارد معبرشود ، تا جنگ را شروع کند. آرّیان نوشته، که سردارمزبور دراین تنگ دیواری ساخته بود . از این جا باید استنباط کرد، که این دربندهم مانند سایر دربندها دیواری محکم و دروازه‌ای داشته . وقتیکه مقدونیها پیش آمده بجائی رسیدند، که موافق مقصود سردار مزبور بود ، پارسیها سنگهای بزرگ ازبالای کوه بزیر غلطانیدند. این سنگها باقوّتی هرچه تمامتر پائین آمده درمیان مقدونیها میافتاد، یا درراه بیرآمدگی یاسنگی برخورده خرد میشد ، باقوّتی حیرت آور در میان مقدونی ها میپرا کند و گروهانی را پس از دیگری میخوابانید .

علاوه برآن مدافعین معبر از هرطرف باران تیر و سنگ فلاخن برمقدونیها

---

۱ - یکی از خوانین بختیاری، که خوب با این محل آشنا بود ، می گفت اسم این معبرسخت حالا تنگ تُنگ آب است .

۲—Ariobarzane.

میباریدند. خشم مقدونیها را در این احوال حدّی نبود، چه میدیدند، که در دام افتاده‌اند و تلفات زیاد میدهند، بی‌اینکه بتوانند از دشمنان خود انتقام بکشند. بنابراین میکوشیدند، که زودتر خودشان‌را بپارسیها رسانیده جنگ تن‌بتن کنند. با این مقصود بسنگها چسبیده ویکدیگررا کمك کرده تلاش میکردند، که بالا روند، ولی هردفعه سنگ براثر فشار ازجا کنده میشد وبرگشته، روی کسانیکه بدان چسبیده بودند، می‌افتاد وآنها را خرد میکرد. دراین حال موقع مقدونیها چنان بود، که نه میتوانستند توقّف کنند ونه پیش روند. سنگری هم نمیتوانستند از سپرهای خود بسازند، زیرا چنین سنگری درمقابل سنگهای عظیم، که ازبالا باآن قوّت حیرت‌آور بزیرمیآمد، ممکن نبود دوام آرد. اسکندر ازمشاهدهٔ این احوال غرق اندوه وخجلت گردید. انفعال او از این‌جا بود، که متهوّرانه قشون خود را وارد این‌معبرتنگ کرده وپنداشته، که چون از دربندهای کیلیکیّه و سوریّه بواسطهٔ بی‌مبالاتی دربارایران گذشته، بی‌اینکه یك‌نفررا هم قربانی‌بدهد، از این دربندهم بآسانی خواهد گذشت واکنون میدید، که باید عقب بنشیند و، حال آنکه نمیخواست چنین کند. بالاخره اسکندر، چون دید، که چاره جز عقب‌نشینی ندارد، حکم آنرا داد و سپاهیان مقدونی دم سپرهاشان را تنگ بهم چسبانیده و روی سر گرفته بقدرسی استاد (یك‌فرسنگ) عقب‌نشستند (دیودور گوید سیصد استاد عقب‌نشستند).

پس‌ازاینکه اسکندربجلگه برگشت، بشور پرداخت، که چه‌باید بکنند، بعد آریستاندرمهم‌ترین غیب‌گوی خودراخواسته پرسید، که عاقبت کارچه‌خواهدبود. آریستاندر، چون نمی‌توانست جوابی‌بدهد، گفت درغیرموقع نمیتوان قربانی کرد و پس‌ازآن اسکندر مطّلعین محلّ را خواسته در باب راهها تحقیقاتی کرد و آنها گفتند راه بی‌خطر ومطمئنّی هست، که از ماد بپارس میرود. اسکندر دید، که اگر این راه را اختیار کند، کشتگان مقدونی بی‌دفن خواهندماند، وحال‌آنکه مقدس‌ترین وظیفه در موقع جنگ این‌است، که کشتگان‌را بخاك بسپارند. بنا

براین اسکندراشخاصی را، کەسابقاً اسیر شده بودند، خواسته بازتحقیقاتی کرد. یکی ازآنها، که بزبان پارسی ویونانی حرف میزد، گفت: این خیال، کەقشون را از کوهستان بپارس ببرید بیهوده است؛ زیرا از این سمت جز کوره راهی، که از جنگلها میگذرد، راهی نخواهید یافت، وحال آنکه این کوره راه برای عبور یك نفرهم بی اشکال نیست و راه های دیگر بواسطهٔ درختان برومند، که سر به یکدیگر داده و شاخ و برگهای آن بهم‌پیچیده، بکلّی مسدود است. پس از آن اسکندرازاوپرسید: آیاآنچه‌میگوئی، شنیده‌ای یا خود دیده‌ای؟ او جواب داد، من چوپانم و تمام این صفحه را دیده و دو دفعه اسیر گشته‌ام، دفعه ای در لیکیّه بدست پارسیها و دفعهٔ دیگر بدست سپاهیان تو. اسکندر، چون اسم لیکیّه را شنید، چنانکه نوشته‌اند، درحال بخاطرش آمد، که غیب گوئی باو گفته، یکنفر ازاهل لیکیّه اورا وارد پارس خواهدکرد. بنابراین امیدوار شد وباسیر لیکیانی وعده های زیاد داده گفت راهی پیدا کن، که مارا بمقصود برساند. اسیر درابتداء امتناع ورزیده اشکالات راه را بیان کرد و گفت، که از این راه اشخاص مسلّح نمی‌توانند بگذرند، ولی بعد راضی شد، که از کوره‌راهی قشون اسکندررابجائی برساند، که پشت ایرانیها را بگیرند.

پس ازآن اسکندر کراتِر [1] را با پیاده‌نظامی، که در تحت فرماندهی‌اوبود، و سپاهی، که مِل‌آگر [2] فرمان میداد و هزار نفرسوار تیر انداز بحفاظت اردو گماشته چنین دستور داد: وضعیت اردو را بهمین حال که هست حفظ وعده آتشها راشب زیاد کنید، تاخارجیهاتصوّر کنند، کەمن دراردو هستم. اگرآری‌بَرزَن خبر یافت، کەمن ازبیراهه بطرف مقصدمیروم وبرای‌جلوگیری، قسمتی‌را ازقشون خود مأمور کرد، راه‌را برمن سدّ کنند، توباید اورا بترسانی، تاخطربزرگتری را حسّ کند و بتو بپردازد. هرگاه از حرکت من آگاه نشد و من او را فریب دادم، همینکه صدای اضطراب خارجیها را شنیدی، بی‌درنگ بطرف معبری، که

---

۱ - Cratère. ۲ - Méléagre.

ما تخلیه کرده‌ایم برو. راه‌باز خواهد بود، زیرا آری بُرزَن بمن خواهد پرداخت.

در پاس سوّم شب در میان سکوت و خاموشی کامل، اسکندر، بی اینکه شیپور حرکت را دمیده باشند، بطرف کوره راه باریك، که شخص لیکیانی نشان داده بود، رفت. تمام سپاه او سبك اسلحه بود و آذوقهٔ سه روزه راه را با خود داشت. علاوه بر اشکالات راه، بادبرفی زیاد از کوهستانهای همجوار در اینجا جمع کرده بود و مقدونی ها در برف فرو میرفتند، چنانکه کسی در چاه افتد. مقدونیها دوچار وحشتی شدید شدند، زیرا میدیدند، شب است و در جاهائی هستند، که آنرا هیچ نمیشناسند و راهنمائی دارند، که صداقتش معلوم نیست و، اگر او مستحفظین خودرا درغفلت انداخته فرار کند، تمام قشون مقدونیّه مانند حیوانات سبع، وقتی که بدام میافتند، نه راه پیش خواهند داشت و نه راه پس. بنابراین در این موقع حیات اسکندر و تمام قشون او بموئی، یعنی بدرست‌قولی رهنما، آویخته بود. بالاخره پس از مجاهدات زیاد مقدونیها بقلّهٔ کوه رسیدند. از این جا از طرف راست راهی بود، که باردوی آری بُرزَن هدایت میکرد. در این محلّ اسکندر فیلوتاس و سِنوس [1] را با آمین تاس و پولی‌پِرخن [2] و عدّه‌ای از پیاده نظام سبك اسلحه گذاشت و بعد بسواران امر کرد، که از اسرا بلدهائی برداشته در جستجوی چراگاههای خوب قدم قدم پیش روند. خود اسکندر با اسلحه‌دار ها و دسته‌ای، که آژِما [3] نام داشت راهی‌را پیش گرفت، که خیلی سخت و دورتر از دیده‌بانان و قراولان دشمن بود. تا روز دیگر حوالی ظهر سپاه اسکندر فقط نصف راه‌را پیمود، ولی بقیّهٔ راه آنقدر دشوار و سخت نبود. چون سپاهیان خسته و فرسوده بودند، اسکندر فرمان داد توقّف کرده غذائی صرف و رفع خستگی کنند. بعد در پاس دوّم شب قشون براه افتاده بی‌اشکال راه خود را پیمود، ولی در جائی، که سراشیبی کوه خردخرد کم میشد، مقدونی‌ها بدرهٔ عمیقی رسیدند، که از سیل ها آبی زیاد در آنجا جمع شده بود. علاوه بر این اشکال شاخ و برگهای درختان

---

۱ - Coenus. ۲ - Polyperchon. ۳ - Agema.

چنان درهم دویده بود ، که عبور محال بنظر میآمد . در این موقع یأسی شدید بر مقدونی‌ها مستولی گشت ، چنانکه نزدیك بودگریه‌کنند . تاریکی بی حدّ اطراف آنها را فرو گرفته و درختان چنان سدّی از بالا ساخته بود ، که روشنائی ستارگان هم باین محلّ نمیرسید. در همین احوال بادهای شدید سر درختان را بهم میزد و صداهای موحش در اطراف مقدونیها طنین میانداخت. بالاخره روز در رسید و از وحشت مقدونیها کاست ، چنانکه توانستند قسمتی زا ازدره دور زده بگذرند ، بعد مقدونیها بالا رفته بقلّه کوه رسیدند ودرآنجا بقراولانی ازسپاه پارسی برخوردند. پارسیها بی درنگ اسلحه برگرفته حمله بردند ، بعد بعضی از آنها مقاومت و برخی فرار کردند و برائر چکاچاك اسلحه ، ضجّه و نالهٔ افتادگان و مجروحین وفرار قسمتی ، که میخواست باردوی اصلی ملحق شود ، صدای همهمه وغوغابرخاست و کْراتِرْ ، چون این صداهارا شنید ، بطرف معبرتنگ شتافت. بدین ترتیب بسبب راهنمائی یك اسیر لیکیانی پارسیها دیدند ، که ازهرطرف اسلحه مقدونیها میدرخشد و هرآن در اطراف آنها بر مخاطرات میافزاید. معلوم بود ، که محصور شده‌اند : نه راه پیش دارند و نه راه پس. با وجود این پارسیهاتسلیم نشدند و جدالی کردند ، که خاطرهٔ آن در تاریخ باقی ماند.

نبرد دلیران سخت بود وپافشاری پارسیها بحدّی ،که مردان غیر مسلّح حمله بمقدونیها کرده آنهارامیگرفتند وبا سنگینی خود بزیرمیکشیدندوبعد ، باتیرهای خودِ مقدونیها ، آنهارامیکشتند. دراین احوال آریُ بَرْ زَن ، با چهل نفرسوارو پنجهزار پیاده ، خود را بی پروا بسپاه مقدونی زده عدّه‌ای زیاد از دشمن بکشت و تلفات زیادی هم داد ، ولی موّفق شد ، که از میان سپاه مقدونی بگذرد ، یعنی از محاصره بیرون جست. او چنین کرد ، تابکمك پای تخت بشتابد و آنرا قبل ازرسیدن مقدونی ها اشغال کند ، ولی قشونی ،که اسکندر باآمین تاس ، فیلوتاس وسنوس از راه جلگه بطرف پارس فرستاده بود ، از اجرای قصد او مانع گردید. اینقسمت مأمور بود ، بر رودی ، که از دخول بپارس مانع است ، پلی بسازد.

دراینوقت او در موقعی پرمخاطره واقع شد: بشهر نمیتوانست داخل شود و از طرف دیگر قشون مقدونی اورا سخت تعقیب میکرد. با وجود این وضع یأس آور، آری‌ئُبَرْزَن رشید راضی نشد تسلیم شود واز جان گذشته خودرا بصفوف مقدونی زد وچندان جنگید، تابالاخره خود و رفقایش شرافتمندانه بخاک افتادند. - این است شرحی، که مورّخین عهد قدیم نوشته‌اند: (آرّیان، کتاب ۳، فصل ۶- بند ۴- دیودور کتاب ۱۷، بند ۶۸ - کُنت کورث، کتاب ۳، بند ۳-۴- پولی ین کتاب ۴).

بعض اختلافات جزئی بین نوشته‌های آنها هست، که تغییری در اصل واقعه نمیدهد. مثلاً عدّه قشون آری‌ئُبَرْزَن را بعضی ۲۵ و برخی چهل هزار نفر نوشته‌اند و دیگر اینکه آری‌ئُبَرْزَن هیچ منتظر نبوده، که اسکندر از پشت‌سر او درآید و از این جهت ناگهان ازپس و پیش مورد حمله واقع شده، بخصوص که آرّیان گوید، اسکندر قراولان اوّل ودوّم را کشت ودشمن وقتی خبریافت ازاینکه محصور گشته، که سنگرهایش را بطلمیوس گرفته بود. عدّه تلفات مقدونی‌ها را مورّخین معیّن نکرده‌اند، ولی مکرّر گویند، که عدّهٔ کشتگان و مجروحین زیاد بود. دیو دور نیز گوید دردفعهٔ اولی، که اسکندر میخواست ازدربند پارس بگذرد، عدّه‌ای زیاد از مقدونیها کشته یا مجروح شدند.

دربند پارس و معبر ترموپیل جدال دربند پارس شباهت زیاد بجدال ترموپیل دارد ووسیله‌ای، که خشیارشا و اسکندر بدان متوسل شدند، نیز همان بود. رشادتی هم، که در ترموپیل لئونیداس اسپارتی بروز داد و در این جا آری‌ئُبَرْزَن پارسی - نیز مشابه یکدیگر است، ولی در یك چیز تفاوت بیّن دیده میشود. در یونان اسامی دلیران ثبت شدو در تاریخ ماند، روی قبور آنان کتیبه‌ها نویساندند و نام آنان‌را تجلیل کردند، ولی درایران ۱- اگر مورّخین یونانی ذکری ازاین واقعه نکرده بودند، اصلاً خبری‌هم از این فداکاری ووظیفه‌شناسی بما نمیرسید. جهت آن انقراض دولت هخامنشی و نابود شدن اسناد راجعه باین دوره است، و ۲- الّا، چنانکه از ستون چهارم، بند ۱۸ کتیبهٔ بیستون دیده میشود و نیز از ذکری، که هرودت درچند مورد کرده (صفحهٔ ۷۴۷ و ۸۱۵)، شاهان

هخامنشی اشخاص فداکار را تشویق میکردند و کارهای آنها را نه‌فقط شاه‌معاصر، بل شاهان دیگرهم درنظر داشتند واین خود دلالت میکند براینکه اسامی آنها در جائی ثبت میشده (کتیبهٔ بیستون، ستون چهارم، بند ۱۸ـ هرودوت، کتاب ۸، بند ۹۰ ـ کتاب اِستر، باب ٦). باری، آریُ بَرزَن مدافع دربند پارس و بِه‌تیس کوتوال غزه دوسرداری بودند، که کاملاً ادای وظیفه کردند و امثال آنان در دورهٔ هخامنشی ودوره‌های دیگر تاریخ ایران نادرند.

اسکندر در تخت جمشید

بدواً باید گفت، کـه مورّخین یونانی این شهر را پرس‌ُپولیس [1] یا پرس ِپولیس (شهر پارس) نامیده اند (بصفحهٔ ٦۹۵ رجوع شود). بعض محقّقین جدید باین عقیده اند، کـه اسم این شهر دردورهٔ هخامنشی پارْس بوده، ولی دلیلی که‌اقناع کننده‌باشد، ندارند. بهرحال خرابه‌های این شهررا حالا تخت‌جمشید نامند و، چون نمیدانیم اسم این شهر در زمان هخامنشی‌ها چه بوده، باز بهتراست آنرا بهمان اسم کنونی نامیم.

اسکندر، پس از آنکه آرُیَ بَرْزَن را باسپاه او قلع وقمع کرد، دیگر مانعی درپیش نداشت‌ومیتوانست‌بزودی‌بتخت‌جمشید‌درآید، ولی، چون خندقها ودره‌هائی در سر راه داشت، از ترس اینکه در اینجا ها قشون او دوچار اشکالات جدیدی گردد، امر کرد با تأنی حرکت کنند. در این احوال نامه‌ای از تیری داد [2] خزانه‌دار تخت جمشید باو رسید؛ که نوشته بود، چون اهالی شهر خبر یافته‌اند، که اسکندر بزودی وارد خواهد شد، میخواهند خزانه‌را غارت کنند وبنابراین باید عجله کند، تا زودتر وارد شود. پس ازآن اسکندر، باوجود خستگی های عبور از دربند پارس، پیاده نظام خودرا درعقب گذاشته باسواره‌نظام حرکت‌کرد و تمام شب را راه رفتـه در طلیعهٔ صبـح برود آراکْس رسید (مقصود از آراکس رود کور است، کـه بدریاچه نیریز میریزد). در کنـار این رود چند ده بود و اسکندر امر کرد دهات را خراب کرده پلی بسازند. پس از آن او از رود گذشته بطرف شهر روانه شد و در نزدیکی آن، چنانکه کنت کورث

[1] - Persopolis. [2] - Tiridade.

گوید، چهارهزار نفر یونانی، که‌سابقاً اسیر پارسی‌ها گشته و انواع زجر و عقوبت دیده بودند، باستقبال‌اسکندر آمدند. ازاینهابعضی بی‌دست وبرخی بی‌پا وعدّه‌ای فاقدگوشها بودند. جمعی را هم با آهن سرخ داغ کرده بودند. از منظرهٔ آنها مقدونی‌ها و یونانی‌ها رقّت یافته گریه کردند واسکندر آنها را تسلّی دادباینکه عماً قریب وطن و زنانشان را خواهند دید. بعد اسکندر در دو اِستادی شهر (بفاصلهٔ ۳۷۰ ذرع تقریباً) اردو زد. یونانی‌های مذکور بین خودشان شورکردند، که به‌یونان برگردند، یا درجائی‌برقرارشده بمانند وپس ازقدری مذاکره‌عقیدهٔ اِتی‌مون [1] غلبه کرد و نزد اسکندر رفته گفتند، که چون ما ناقصیم، برگشتن به یونان باعث خجلت ما خواهد شد، بنابراین بهتر است بما جائی بدهی، که در آنجا باهم زندگانی کنیم. اسکندرامرکرد بهریك سه‌هزاردرهم، ده‌دست‌لباس وگاو و تخم و حشم بدهند، که درجائی مشغول زراعت گردند. راجع باین قضیّه باید گفت، که آریّان و پلوتارك دراین باب ساکت‌اند. دیودور این قضیّه‌ذاکرکرده و گوید، که‌این یونانیها رادر زمان اسلاف داریوش ناقص کرده بودند (کتاب ۱۷، بند ۶۹). روز دیگر اسکندر سران سپاه خودرا گردآورده وخطاب‌بآنها کرده چنین گفت: «یونان دشمنی بدتر ازپای‌تخت شاهان پارس نداشته از اینجا بود، که اردو های بیشمار پارس بوطن ما میریخت. از اینجا داریوش و خشیارشا جنگی را، که کفر بود، باروپا آوردند ولازم است‌با خراب‌کردن این‌شهر ارواح اجداد خودمان را راضی‌کنیم». پس ازاین نطق اسکندر امر کرد فالانژ مقدونی وارد شهرگردد. بیشتر اهالی بواسطه آمدن اسکندر ازشهرخارج شده به‌اطراف رفته بودند. مقدونی‌ها، قبل‌از تسخیرتخت جمشید شهرهای نامی متعدّدی بجبر یا بمسالمت‌گرفته وثروت زیاد درآن شهرها یافته بودند، ولی هیچکدام از حیث ثروت و ذخایر به تخت جمشید نمیرسید. طلا و نقره در اینجا روی هم انبوه شده بود. لباسهای گران بها، اثاثیّه، و ذخایر را شماره نبود. بنا بر این،

۱ - Euthymon de Cymée.

وقتی که مقدونی‌ها بامر اسکندر مشغول غارت شدند، درمیان خود آنها نفاق افتاد، زیرا هر کس دشمن کسی میشد، که غنیمتی بهتر بدست آورده بودو، چون غنایم بقدری زیاد بود که نمیتوانستند تمامی آنرا برگیرند، ناچار غنائم را خوب و بدمیکردند ودرسر چیز گرانبهائی منازعه بین مقدونیها درمیگرفت. بنابراین لباس شاهی بدست چند نفر مقدونی پاره پاره میشد، گلدانها وجامهای گرانبهارا باتبر خرد میکردند، پارچه‌های فاخر وزیبارا میدریدند. درنتیجه چنین شد، که چیزی بی عیب بدست سرباز مقدونی نیفتاد، حتّی مجسّمه‌هارا شکستند وظروف را خرد کردند. مقدونیها بامر اسکندر بغارت و یغما اکتفا نکرده بکشتن اهالی شهر واسراء پرداختند و درنتیجه، کشتاری مهیب شروع شد. اهالی چون وضع راچنین دیدند، بخودکشی اقدام کردند، توضیح آنکه برای احتراز از شقاوت مقدونی‌ها بسیاری از اهالی البسهٔ فاخرپوشیده، بازنان واطفال، خودشان را ازبالای دیوارها بزیر میانداختند وبرخی منازل خودرا آتش میزدند. پس از آنکه کشتار اهالی بیگناه مدتها طول کشید، بالاخره فاتح مقدونی بخود آمده امرد کرد ازاشخاص دست بازدارند وبا زینت‌های زنان کاری نداشته باشند. ذخایر خزانه را مختلف نوشته‌اند بقول دیودور و کنت کورث صد وبیست هزار تالان نقره بود[1] مورّخ آخری گوید شش هزار تالان هم ازشهر پاسار گاد بتصرّف اسکندر درآمد واوخواست این ذخایررا تماماً حمل کند و، چون مال بنه بقدر کفایت درمحل پیدا نشد، بشوش وبابل ماموری فرستاد، تاعدّهٔ لازم را تهیّه کند. پاسارگادرا حاکم آنجا کبارِس[2] تسلیم کرد. پلوتارك نوشته طلاونقرهٔ خزانهٔ اینجا بقدر ذخایر خزانهٔ شوش بود. اسکندرپس ازاین کارها ساخلوی بعدّهٔ سه هزار نفر مقدونی برياست نی کارخید[3] دراینجا گذاشته، تیری‌داد را بشغلی که داشت ابقاء کرده وسایر قسمت های قشون‌را با بار و بنه به کراتر وپارمن یُن سپرده، خود عازم درون پارس گردید.

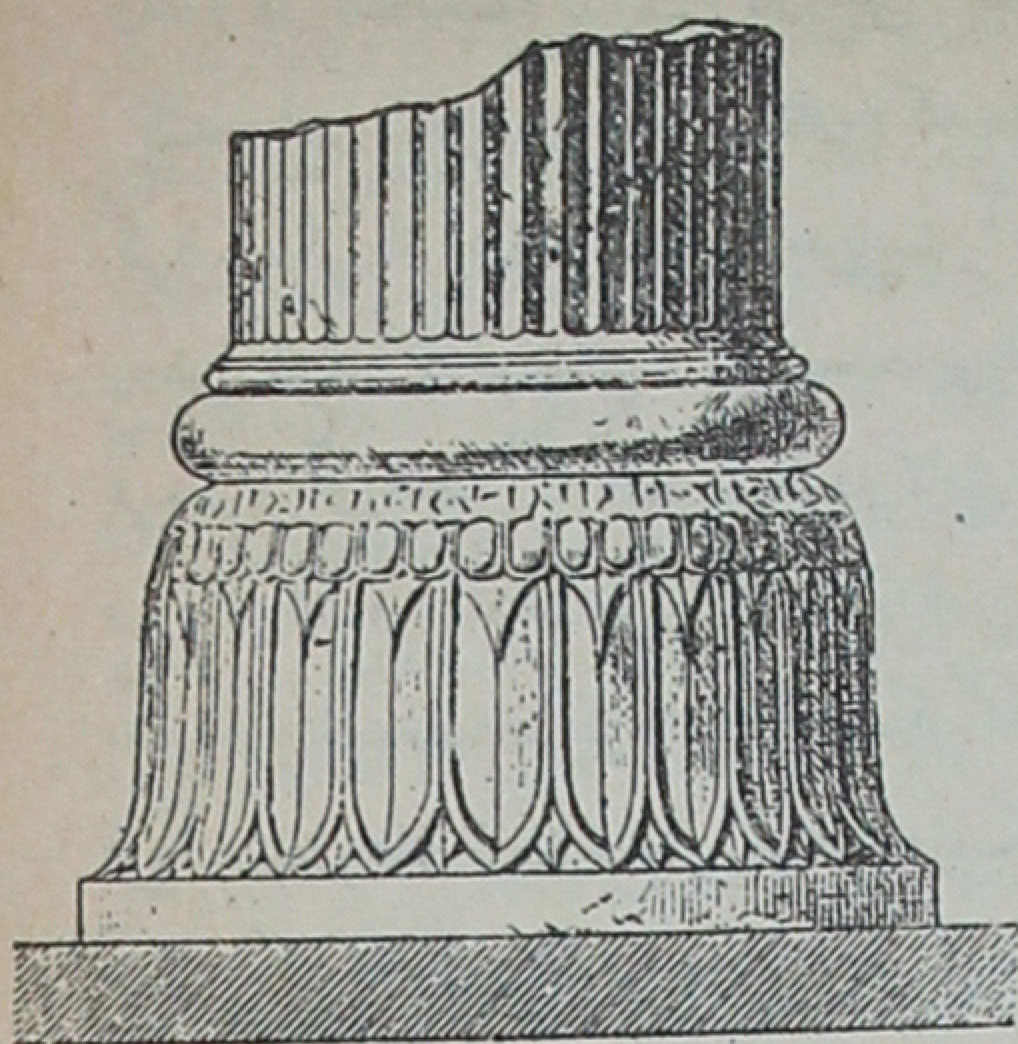
---

۱ ـ ۱۶۸ میلیون فرنگ طلا یا ۸۴۰ میلیون ریال.

۲ - Cobarès. ۳ - Nicarchide.

روایت دیودرِ از نوشته‌های مورّخ مزبور آنچه باشرح مذکور تفاوت دارد این است (کتاب ۱۷، بند۶۹ - ۷۲) : تیری‌داد به اسکندر نوشت، که داریوش قشونی برای حفظ تخت جمشید فرستاده واگر اوزودتر وارد شود، بآسانی شهر را خواهد گرفت. اسکندر براثر این نامه شتافت وپلی‌روی آراکس ساخته گذشت. بعد دیودور آمدن اسرای یونانی راشرح میدهد، ولی عدّهٔ آنهارا هشتصد نفرمینویسد (نه چهارهزارنفر). ژوستن‌هم همین عدّه راذکر کرده (کتاب۱۱، بند۱٤). راجع بتخت‌جمشید دیودور گوید: اسکندراعلان کرد، که این شهر بدترین دشمن یونان است و دستور داد، که باستثنای قصر تمام‌شهر را غارت کنند. در آن زمان شهری درزیر آفتاب بثروت این شهرنبود: خانه‌های اهالی پُر بود از ثروتی، کــه در مدّت سالهای دراز جمع کرده بودند. سربازان مقدونی‌وارد خانه‌ها شده اهالی‌را میکشتند واموال‌را غارت میکردند، طلاونقره وپارچه‌های ارغوانی واشیاءِ نفیسه را کسی‌نمیتوانست‌شماره‌کند. این‌شهربزرگ ونامی شاهان موردتوهین‌وغارت وخرابی گردیدویکروزغارت‌این‌شهر، مقدونیهای حریص را کفایت‌نکرد. این‌ها درسر اشیاءِ غارتی دست یکدیگررا میانداختند وحتّی یکدیگر رامی کشتند واشیاءِ نفیسه راخرد میکردند. زنان را بازینت‌ها میربودند و بعد آنها را بَرده‌وار میفروختند. چنین بود طالع تخت‌جمشید، که بدبختی کنونی اش باعظمت گذشته اش مقابلی میکرد.

اسکندر به ارگ وارد شد وخزانه ای، که از زمان کوروش تهیه شده بود، بتصرّف اودرآمد. مقدارطلارا اگربقیمت‌نقره تسعیر کنیم، ۱۲۰ هزارتالان‌بود. او سه هزار شتر وعدّهٔ زیادی قاطر از شوش وبابل خواست، تا این ذخایر را حمل کند، زیرا اعتماد باهالی پارس نداشت وبعلاوه میخواست این شهررا زیر و زبر کند. بعد دیودور گوید: بی‌مناسبت نیست، که ازقصر عالی این شهر چند کلمه بگوئیم. ارگ‌خیلی‌بزرگ بودوآنراسه دیواراحاطه داشت. اوّلی، که‌گران‌تمام شده وبارتفاع شانزده ارش بود ببرجهائی‌منتهی میشد، دوّمی که‌مانند اوّلی بود،



(۸۶) ـ شوش ، پایهٔ ستونی
(دیو لافوا ، صنایع قدیمه ، ج ۲)

ارتفاعش به ۳۲ ارش میرسید، سوّمی، که مربع بود ، شصت ارش ارتفاع داشت . این دیواررا ازسنگ خارا ساخته بودند و چنین بنظر میآمد، که اعتنائی بزمان ندارد . هرکدام از اضلاع دیوار دارای دروازه‌ای بود از مفرغ و درپهلوی هردروازه مجّری ببلندی بیست ارش . در مشرق بفاصلهٔ چهار پِلِطِرْ (۱۲۰ مطر) کوه شاهی است و مقبرهٔ شاهان در آنجا است . این سنگی است ، که در درون آن دخمه‌هائی کنده‌اند ، تا تابوت‌ها را در آنجا نهند . هیچگونه معبری ، که با دست انسان ساخته شده باشد ، بدرون آن هدایت نمیکند وتابوت هارا بوسیلهٔ ماشینی بدرون دخمه سرازیر میکنند . امّا درون قصر عبارت بود از منازل عدیده ، که برای شاهان و سرداران ساخته شده بود واثاثیّهٔ قیمتی داشت . اطاقهای خزانه را خیلی محکم ساخته بودند.

بعد مورّخ مذکور گوید : اسکندرجشن فتوحات خود را گرفته قربانی‌ها برای خدایان کرد و ضیافتهای درخشان داد . زنان بد عمل دراین جشن حضور داشتندوبلهوو لعب مشغول بودند . در این وقت ، که همه‌سر گرم میگساری‌بودند و صدای عربده های مستی‌دراطراف پیچیده بود ، یکی اززنان مزبور، که‌تائیس [1] نام‌داشت ودر آتّیك تولد یافته‌بود ، گفت یکی ازمهمترین کارهای‌اسکندردر آسیا، که باعث‌فخرونام‌نیکش‌خواهدبود،این است که بامن ورفقایم براه‌افتاده‌قصر را آتش

۱—Thaïs.

زند و در یك لحظه بدست زنان این آثار نامی و معروف پارسیها را نیست و نابود کند. این سخن در مغز جوانان، که باداره کردن خود قادر نبودند، اثر غریبی کرد. یکی از آنها فریاد زد، من پیش آهنگ این کار خواهم شد، مشعل ها را باید روشن کرد و از توهینی، که بمعابد یونان شده، انتقام کشید. دیگران دست زده فریاد بر آوردند، که فقط اسکندر لایق این کار پر افتخار است، اسکندر برخاست و روانه شد و تمام مدعوّین از طالار قصر خارج گشته به با گوس[1] (خداوند شراب بعقیدهٔ یونانیها) وعده کردند، که بشکرانه ظفر یابی رقصی برای او بکنند. پس از آن فوراً مشعل های زیاد حاضر کردند واسکندر مشعلی بدست گرفته درسر این جماعت مست، که هادیش تائیس بود، قرار گرفت. حرکت دسته با آوازهای زنان بدعمل و نغمات نی شروع شد. اوّل پادشاه و بعد از او تائیس مشعلهائی در قصر انداختند و دیگران از آنها پیروی کردند و چیزی نگذشت، که تمام قصر یك پارچه آتش شد. در اینجا دیو دور گوید: « خیلی غریب است! توهینی که خشیارشا بشهر آتن کرد وارگ آنرا آتش زد، انتقامش را پس از سالهای متمادی زنی، که نیز آتنی بود، کشید ».

روایت پلوتارك مورّخ مذکور گوید (اسکندر، بند ٥١) اسکندر در تخت جمشید کشتار نفرت آمیزی از اسرا کرد. او، چنانکه خودش نوشته، گوید منافعش اقتضا میکرد، که چنین کند و امر کرد تمام مردان را از دم شمشیر بگذرانند. اسکندر همانقدر طلا و نقره در اینجا یافت، که در شوش تصرّف کرده بود، بیست هزار قاطر و پنجهزار شتر خزانه را حمل کردند. وقتی که اسکندر بقصر تخت جمشید وارد شد، دید مجسّمهٔ بزرگی از خشیارشا بواسطه ازدحام مقدونی ها بزمین افتاده، او ایستاد و، مانند اینکه مجسّمهٔ مزبور ذی روح باشد، خطاب بآن کرده گفت: « آیا باید بگذرم و بگذارم تو بزمین افتاده باشی، تا مجازات شوی در ازای اینکه بیونان لشکر کشیدی، یا تورا باحترام آن روح بزرگ و صفات خوبی

---

1 - Bacchus.

که داشتی، بلند کنم» اسکندر این بگفت، لختی در اندیشه فرو رفت و پس از آن بگذشت[1]. چون قشون مقدونی میبایست استراحت کند و این فصل هم زمستان بود، اسکندر چهار ماه در اینجا بماند. در دفعهٔ اوّل، که اسکندر بر تخت شاهان پارس نشست و زیر چتر سایه‌بان قرار گرفت، دِمارات کُرنتی، که دوست فیلیپ بود و اسکندر را بسیار دوست میداشت، مانند پیرمرد خوبی زار بگریست از اینکه یونانی هائی، که در جنگ کشته شدند، این لذّت را نداشتند که اسکندر را بر تخت داریوش بینند. بعد پلوتارك قضیّهٔ آتش زدن قصر تخت جمشید را حکایت کرده گوید، تائیس زن آتّیکی، که معشوقهٔ بطلمیوس بشمار میرفت، نطقی کرد، که موافق روح وطنش بود، ولی فوق احوالی که داشت (یعنی این نطق باین زن بد عمل نمی‌برازید). مضمون نطق تقریباً همان است، که دیودور نوشته و شرح سوزانیدن قصر نیز همان. پلوتارك فقط این جمله را افزوده: مقدونیها خوشحال بودند از سوزانیدن این قصر، زیرا تصوّر میکردند، که اسکندر نمیخواهد در مملکت خارجیها بماند و مایل است به مقدونیّه برگردد. بعضی گویند، که این عمل اسکندر عمدی بود نه از مستی، ولی همه گویند، که پس از این اقدام او زود پشیمان گردید و امر کرد آتش را خاموش کنند (معنی «همه» مصداق ندارد، زیرا دیودور و آرّیان چنین نمیگویند).

روایت آرّیان مورّخ مذکور گوید (کتاب ۳، فصل ۶، بند ۵): اسکندر فْراسا اُرْت[2] را والی پارس کرد و قصر شاهان را برخلاف عقیدهٔ پار مِنْ یُن آتش زد. سردار مزبور میگفت، که این کار بی هیچ مزیتی فتوحات اسکندر را خراب میکند، زیرا آسیائیها تصوّر خواهند کرد، که اسکندر مقصودی جز غارت و خرابی آسیا ندارد و نمیخواهد آنرا نگاه دارد، ولی اسکندر جواب داد: «لشکری از پارس بیونان آمد، آتن را خراب کرد و معابد را آتش زد. من باید انتقام این کردار را بکشم». اسکندر در اینجا بی احتیاطی کرد، زیرا با این

---

۱ - بصفحهٔ ۹۰۶ رجوع شود.

۲ — Phrasaorte.

کار ازپارسیهای سابق ، که یونان‌را توهین کرده بودند ، بهیچوجه انتقامی نکشید . ازاین روایت چنین برمیآید ، که‌اسکندر بواسطهٔ مستی مرتکب این عمل نکوهیده نشده است . نطق اسکندر خطاب بسرداران خود قبل از ورود بتخت جمشید نیز مؤید این نظر است .

روایت کَنْت کورْث نوشته های این مورّخ تقریباً در همان زمینه ها است ، که بالاتر ذکر شده . بنابراین فقط اطّلاعاتی را ، که اومیدهد و دیگران ذکر نکرده‌اند ، درج میکنیم . مورّخ مذکور گوید (تاریخ اسکندر ، کتاب ۵ ، بند ۵-۷) : پس ازاینکه اسکندر پارس‌را غارت وشهرهائی زیادمطیع کرد ، داخل ولایت مَرْدْها شد . این قوم ازمردمان جنگی‌اند وعادات واخلاقی دارند وَرای این چیزهای سایر مردمان پارس . آنها غارهائی درکوه می کَنندو در آنجا باعیال و اطفالشان زندگانی میکنند . غذای آنان از گوشت حشمشان یاحیوانات وحشی‌است . حتّی زنان آنان فاقدصفاتی میباشند، که‌ازخصایص زنهااست (یعنی ظرافت ولطافت ندارند) . لباس آنان تا زانو نمیرسد ، موهای سرشان‌راست ایستاده وفلاخنی برسر دارند ، که زینت وهم اسلحهٔ آنها است . این قوم هم مانند اقوام دیگر مطیع اسکندرشدند . اسکندر سی روز درخارج تخت جمشید گذرانیده بعد بشهر مزبور مراجعت کرد وهدایای زیاد بدوستان و رفقای خود داد . تقریباً تمام غنائم تخت جمشید تقسیم شد .

پس از آن کنت کورث تمجیدی زیاد ازاسکندر کرده وصفات اورا شمرده گوید : « تمام این صفات ازجهت شهوتی ، که اسکندر بباده نوشی داشت ، کَدِرْ می‌شد . دراین وقت که رقیب او بیش‌از پیش مشغول جمع آوری قواء برای جنگ جدیدی بود ، اسکندر روز روشن در میان مردمانی ، که تازه مطیع شده بودند ، مجالس بزم میآراست وضیافتها میداد و دراین مجالس زنان هم حضور می‌یافتند ، نه‌از زنان پاکدامن بَل زنهائی که عادت کرده بودند آزادانه درمیان مردان جنگی زندگانی کنند . یکی ازچنین زنان ، که تائیس نام داشت درحال مستی به اسکندر گفت ، که‌اگر اوقصر شاهان پارس‌را آتش بزند ، یونانیها حق شناسی ابدی نسبت باو خواهند

داشت. این قضیّه درخور مردمانی است، که، خارجیها شهرهای آنان‌را خراب کردند. اسکندر، که‌خودنیز مست‌بود، گفت: «بسیارخوب، معطّلی برای چیست؟ انتقام یونان کشیده باد! این شهررا آتش‌بزنیم». بعداسکندر اوّل کسی‌بود، که آتش درقصر انداخت و، چون قسمت بیشتر قصررا ازچوب سِدْر ساخته‌بودند، شعله‌ها زبانه کشید وحریق بجاهای دورسرایت کرد (سقف‌قصر ازچوب سِدْر بود، نه قسمت بیشتر آن، درجای خود این نکته روشن خواهد بود).

قشون‌مقدونی، که درنزدیکی‌شهراردو زده بود، بتصوّراینکه‌شهرازسانحه‌ای آتش گرفته، بکمك‌آمد، تاحریق‌راخاموش‌کند، ولی، وقتی‌که دیدخوداسکندر مشعلی دردست دارد، آبی‌را، که باخود آورده بود بکنارنهاده مواد سوختنی‌در آتش‌انداخت. چنین‌بود فنای پایتخت‌تمام‌مشرق، فنای شهری‌که آنهمه ملل‌برای گرفتن‌قانون‌بدانجامیرفتند، وطن آنهمه شاهان‌و یگانه‌باعث‌وحشت‌یونان، شهری‌که هزار کشتی بقصدآن‌حرکت‌داد، آنهمه قشون‌بارو‌باریخت، پل‌روی‌دریازد، کوهها را سوراخ‌کرد، تاآب دریارا بدرون‌کوهها براند. اززمان خراب شدن‌آن قرنها گذشت‌واو از میان خرابه‌ها دیگر برنخاست. پادشاهان مقدونی شهرهائی در اطاعت خود داشتند، که امروز جزو دولت پارت است، ولی، اگر آرا کس از نزدیکی‌این‌شهر نامی نمیگذشت از آن‌اثری هم‌باقی‌نمی‌بود. ازجهت‌این‌روداست، که اهالی محلّ تصوّرمیکنند (نه‌اینکه بدانند)، که شهردربیست اِستادی‌رودبوده[1] مقدونیهابعدها شرمسار گشتند ازاینکه‌چنین‌شهری‌نجیب‌بدست‌پادشاهشان‌درمیان عربده های مستی نابود شد. بعد، که خواستند خودرا راضی‌کنند، بطور جدّی بقضیّه نگریسته‌گفتندمقدّربوده، که پرس‌پلیس بدین‌نحوزوال‌یابد. خوداسکندر پس ازاینکه بحال طبیعی برگشت، چنانکه گویند پشیمان شده گفت‌انتقام‌یونان ازپارسیهابهتر کشیده میشد، اگر آنهامیدیدند، که اسکندر بر تخت‌خشیارشانشسته (معلوم میشود که اسکندر بواسطهٔ سوختن قصر بر تخت ننشسته).

اسکندر پس ازاین کارها از پارس حرکت کرده بطرف ماد رفت. دراین

---

۱ - اِستادْ چنانکه مکرّر گفته شده معادل ۱۸۵ مطر یاگز است.

وقتقشون تازه نفسی از کیلیکیّه بعدهٔ پنجهزار نفر وبریاست افلاطون[1] آتنی رسید واسکندر بااین سپاه امدادی درصدد تعقیب داریوش بر آمد.

این است مضمون نوشته های کِنت کورث و از آن استنباط میشود، که آتش قصر بشهر سرایت کرده و آنرا خراب کرده. این خبر باید صحیح باشد، زیرا، چنانکه مورّخ مذکور گوید، تخت جمشید درقرون بعد دیگر کمر راست نکرد. نه دردورهٔ سلوکیها ازاین شهر، چنانکه درخور آن بود، اسمی برده میشود ونه در دورهٔ اشکانیان و حتّی ساسانیان، که پارسی بودند، واین خود دلیلی است واضح بر این که شهر چنان ویران وخراب شده بود، که آباد کردن آن مخارج و زحمات زیاد لازم داشته وبهمین جهت ازمرمّت آن صرف نظر کرده پای تخترا بجای دیگر برده اند.

چنین است مضامین نوشته‌های مورخین یونانی وکنت کورث راجع بکارهای اسکندر در تخت جمشید و، چنانکه گذشت، در سوختن قصور هخامنشی بدست اسکندرو مقدونی‌ها تمام مورّخین معروف مانند پلوتارك و دیودور و آرّیان و کنت کورث متّفق‌اند (فقط ژوستن ذکری از آن نکرده) باوجود این بعضی درقرون جدیده در این باب تردید داشتند، ولی تحقیقاتی، که درخرابه‌های تخت جمشیداخیراً بعمل آمد، این تردید را هم رفع کرد. چون توصیف خرابه‌های تخت جمشیددرباب دوّم این کتاب خواهد آمد، شرح این مطلب هم بهمانجا محوّل است.

نُلدکه گوید (تتبّعات تاریخی راجع بایران قدیم صفحهٔ ۱۲۸، طبع پاریس سنه ۱۸۹۶): برخلاف عقیدهٔ عامه من عقیده دارم، که سوزانیدن ارگ پرس‌پلیس عمدی بود واسکندر خواست باسیائیها بفهماند، که شاهنشاهی آنان بکلّی خراب شده و ازاین ببعد اسکندر یگانه آقای آنها است.

اگرهم مقصوداسکندرچنان‌بوده که عالم‌مذکورنوشته، وقایع بعدثابت‌میکند، که اسکندربخطا رفته، زیرا پس ازاین واقعه وبعدازفوت داریوش هم، چنانکه

---

1 - Platon.

بیاید ، مردمان مشرق و شرق وشمال ایران دست ازخصومت برنداشتند . ازآتش زدن تخت جمشید، چنانکه پارمنیون به‌اسکندر گفته ، مزیّتی برای‌اوویونانیان حاصل نشد ، بل میتوان گفت ، بعکس ، این کردار ناشایست عواقبی بس وخیم دردنبال داشت : جنگهای اشکانیان با سلوکیها و روم ، مبارزهٔ ساسانیان باروم وبیزانس عکس‌العمل آمدن اسکندربه ایران و کارهای اوبود . بنابراین اگردرست درقضایا بنگریم کارهای اسکندر برای عالم مغرب خیلی گران تمام شد . امّا راجع بحرف اسکندر، که‌میگفته، میخواهدانتقام آتش‌زدن ارگ آتن‌را بکشد، بایددر نظر داشت، که خشیارشاهم میخواست انتقام سوزانیدن سارد وجنگل مقدّس آنرابکشد. شکی نیست ، که خشیارشا و هم اسکندر - هردو - بد کردند ونتایج اعمال هردو برای اعقابشان گران تمام شد ، ولی کی بایرانیها آتش‌زدن محلّی‌راآموخت؟ خود پارسیهای قدیم میگفته‌اند ، که این درس را از یونانیها فراگرفته‌اند . تاریخ هم همین را میگوید . یکی ازاشخاص فکورگفته : «تاریخ عالم‌محکمه‌عالم است». این معنی همیشه مصادیق داشته وازاین ببعدهم همواره با اعمال بشر صدق خواهد کرد.

قسمت پنجم - از تخت جمشید تا حوالی دامغان

اسکندر در تعقیب داریوش

وقایع روزهای آخر داریوش را مورّخین عهد قدیم چنین نوشته‌اند :

روایت آریان

مورّخ مذکورگوید (کتاب ۳ ، فصل ۷ ، بند ۱) : اسکندر چون شنید ، که داریوش به ماد رفته ، بدان مملکت پرید. عقیده داریوش این بود ، که اسکندر در شوش و بابل توقّف خواهد کرد و او ناظر حوادث خواهد بود . اگر اسکندر او را تعقیب کرد ، به پارت و گرگان و باختر گریخته این ممالك را عاری از آذوقه میکند تا اسکندرنتواند بتعقیب او بپردازد . بنا براین داریوش زنان و بار و بنه و تمامی تجمّلاتی را ، که با خود داشت ، بدربند بحرخزر (دروازهٔ کسپین) فرستاد وخود با لشکر کمی، که

میتوانست جمع کند در همدان بماند (دربند بحر خزر، چنانکه کرارا گفته شده، تنگی است، که ماد را از پارت جدا میکرد، این جا دیواری ساخته ودروازه‌ای بنا کرده بودند، دروازه مذکور از آهن بود ومستحفظینی داشت. این محل را حالا با سر دره خوار تطبیق میکنند). اسکندر در تعقیب داریوش به پارِه تاك[1] در آمده آنرا مسخّر و اُکزاتر[2] را، که والی شوش بود، والی این ولایت نیز کرد (مورّخین دیگر عهد قدیم این ولایت را پاری تاکِن[3] نامیده‌اند و بزبان پارسی آن روزی پَرِتَکان میگفتند و حالا فَرِیدَن گویند. این همان ولایت اصفهان است، زیرا پَرِتَکان بتمام ولایت اطلاق میشد).

بعد آریان گوید (همانجا، بند ۲): به اسکندر خبر دادند، که داریوش باستقبال او میآید و میخواهد یکبار دیگر اقبال خود را بیازماید و سکاها و کادوسیان با پارسی‌ها هستند. پس از آن اسکندر بار و بنه را گذاشته با قشون خود بطرف ماد رفت و روز دوازدهم باین مملکت رسید. در اینجا باو خبر دادند، که داریوش فرار کرده. بر اثر این خبر اسکندر سرعت حرکت را بیشتر کرد و، در مسافت سه روز راه تا همدان، بیستان[4] پسر اُخس، که قبل از داریوش شاه بود، باستقبال اسکندر آمده گفت، داریوش پنج روز قبل، از همدان حرکت کرده، ۹ هزار مرد با او است و از این عدّه شش هزار پیاده است و پولی، که با خود برداشته، معادل هفت هزار تالان[5] میباشد.

اسکندر در همدان سواره نظام تسّالی را مرخص کرد، به پارمِنیُن دستور داد، که تمام خزاین پارس را در این شهر جمع کند و هارپالوس را با شش هزار پیاده مقدونی و چند نفر بحفاظت این خزانه گماشت. بعد به پارمِنیُن امر کرد، که از طریق ولایت کادوسیان به گرگان برود (یعنی از راه گیلان باسترآباد کنونی) و به کلیتوس فرمانده دسته‌های پادشاهی، که بواسطهٔ مرضی در شوش مانده بود، نوشت، زودتر به همدان آمده و مقدونیهائی را، که در همدان مانده‌اند، برداشته

---

۱ - Parétaque.

۲ Oxatre (پسر اُبولیت والی شوش).

۳ - Paritakène.

۴ - Bisthanes.

۵ - تقریباً چهل میلیون فرنک طلا.

در پارت به اسکندر ملحق شود. پس از این کارها با سواره نظام زبده و فالانژ مقدونی وسپاهیان سبك اسلحه بقصد تعقیب داریوش حرکت کرد. اسکندر بواسطهٔ سرعت حرکت بیمارهای زیاد در راه گذاشت و عدهٔ کثیری هم از اسبان او تلف شد. با وجود این بهمان سرعت تاخته روز یازدهم به ری رسید. روز دوازدهم میتوانست بدروازهٔ بحر خزر برسد، ولی داریوش از این دروازه گذشته بود. در اینوقت قسمتی ازسپاهیان داریوش بخانه‌های خود بر گشتند وبعضی هم به اسکندر تسلیم شدند. چون اسکندر امید نداشت، که به‌داریوش برسد، پنج روز در ری ماند و استراحت بقشون خود داد. بعد اُکزی داتِس [1] را، که داریوش گرفته در شوش زنجیر کرده بود، والی ماد کرد. پس از آن اسکندر باقشون خود بطرف پارت راند و منزل اوّل را در دروازهٔ بحر خزر قرار داد. روز دیگر از این دروازه گذشته داخل ولایتی شد، که آباد بود و زراعت زیاد داشت، ولی، چون شنید که بعد باید از بیابان لم یزرع بگذرد، سِنوس را فرستاد، تا علوفه برای قشون بر گیرد.

گرفتار شدن داریوش

مورّخ مذکور روایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا، بند ۳): در این احوال بغستان [2] یکی ازمعاریف بابل و آنتی بلوس [3] یکی ازپسرهای مازه وارد شده گفتند: نبرزن [4]، که بسرداری هزار سوار با داریوش بود و بِسّوس والی باختر و بَرازاس [5] والی رُخّج و سیستان داریوش را توقیف کرده‌اند (درجای دیگر آریّان برازاس را براز اِنت [6] نوشته). اسکندر بمجرّد شنیدن این خبر بهترین سپاهیان خود را برداشته، بی اینکه منتظر سِنوس گردد، حرکت کرد وبه کراتروس دستور داد، که آهسته باقی قشون را از عقب او حرکت دهد. تمام شب را اسکندر درحرکت بود وفقط ظهر روز دیگر توقف کرد، تااستراحتی بهمراهان خود بدهد. بعد، عصر براه افتاده فردای آن روز درطلیعه صبح باردو گاهی رسید، که بغستان از آنجا آمده بود و دید ازدشمنان

---

۱ - Oxydatès. ۲ - Bagistanes. ۳ - Autibelus. ٤ - Nabarzane.
٥ - Brazas. ٦ - Brazaent.

کسی در اینجا نیست. باو گفتند که داریوش را در ارّابه ای حرکت میدهند و سواره نظام باختر و سایرین مأمور این کاراند، ولی چون ارته باذ و اولاد او و یونانیها نتوانستند ازاین خیانت مانع شوند و نیز نخواستند از بِسّوس تمکین کنند، بطرف کوه رفتند. خیال کنکاشیان این بود، که اگر اسکندر بتعقیب آنها پرداخت، داریوش را تسلیم کرده در ازای آن مورد ملاطفت او گردند، و الّا ممالک را بین خودشان تقسیم کنند و در حفظ آن ضامن یکدیگر شوند. بِسّوس موقّةً بر آنها ریاست داشت، زیرا او از اقربای داریوش بود و همه در مملکتی بودند، که او والی آن بشمار میرفت (در این جا نوشتهٔ آرّیان تناقض دارد، زیرا بالا تر گفت، که بِسّوس والی باختر بود وحالاچنین گوید، وحال آنکه آنها درپارت حرکت میکردند). این اخبار بر حرارت اسکندر افزود وباوجود خستگی سپاهش تمام شب را حرکت کرده‌روز دیگرظهر بقصبه‌ای رسید، که فراریها شب قبل از آنجا حرکت کرده بودند. در این جا باو گفتند، که فراریها تمام شب را راه رفته‌اند، باوجود این، اگر اوراه کوتاهی را اختیار کند، میتواند بآنها برسد، امّا دراین راه آبی نیست. اسکندر گفت، اهمیّت ندارد و براه افتاد. چون پیاده نظام گروهانهای مربع تشکیل کرد، اسکندر عصر براه افتاد و تاخت بی این که در جائی توقّف کند. در نتیجه پس از اینکه چهار صد اِستاد (تقریباً سیزده فرسنگ) راه رفت در طلیعهٔ صبح بفراریهائی، که بی اسلحه و در حال اختلال میتاختند، رسید. عدّه کمی از اینها پا فشرده کشته شدند و مابقی قبل از جدال پراکندند یا بعد فرار کردند.

دراین احوال بِسّوس و شرکاء او داریوش را با خودشان میبردند و، همینکه دیدند، که‌اسکندر درتعقیب آنها است، ساتی بَرزَن[1] وبرازِانت زخمهای مهلکی باو زده و اورا در حال نزع گذاشته با ۶۰۰ سوار فرار کردند. وقتی که اسکندر در رسید، داریوش در گذشته بود. فاتح جسد او را به پارس فرستاد، تا مراسم

1- Satibarzane.

دفن ، چنانکه دربارهٔ اسلاف او بعمل میآمد ، مجری گردد (همانجا ، بند ٤) این است مضمون نوشته‌های آرّیان .

روایت کَنْتْ کورْث

کنت کورث شرحی راجع بروزهای آخر داریوش ذکر کرده ، که در روایت آرّیان نیست . مورّخ مذکور گوید (کتاب ٥ ، بند ٨-٩) : داریوش برای اینکه از راه معمولی حرکت کند ، قدری از آن دور شد و خدمهٔ بار و بنه را پیش فرستاد . بعد مجلسی برای مشورت از سران سپاه خود آراسته چنین گفت : « اگر طالع من مرا درزمرهٔ اشخاصی قرارداده بود ، که حمیّت ندارند و هر نوع زندگانی را برمرگ باشرافت ترجیح میدهند ، من لب بر می‌بستم ، تا بیهوده سخن نگویم ، ولی من شجاعت و وفاداری شمارا بامحك امتحان آزموده‌ام و باید سعی کنم ، که لایق چنین دوستانی باشم ، نه‌اینکه تردید در ثبات شما داشته از خود بپرسم ، که‌آیا شماشبیه خودتان هستید یانه ؟ درمیان هزاران مرد ، که مطیع من بودند ، دو دفعه شکست خورده فرار کردم وتنها شما از دنبال من آمدید وبواسطهٔ پافشاری ووفاداری شما من‌هنوز خودرا شاه میدانم . خائنان و فراریانی ، که بدشمن پناهنده شده‌اند ، در شهرهای من خیلی زیادند ، ولی امتیازاتی ، که بآنها داده‌اند ، نه ازاین جهت است ، که واقعاً آنها شایستهٔ آن باشند ، بل برای‌اینکه با این پاداشها شمارا اغوا کنند ، تامانندآنهاشوید . باوجود این شما ترجیح دادید ، که مرا پیروی کنید ، نه اقبال دشمنم را و البتّه شایستهٔ آنید ، که اگر ازمن پاداشی نیافتید ، خداوند اجر شما را بدهد وجزاین نخواهد شد . این‌را بدانید ، که اعقاب ما هرقدر ، کر وتاریخ بهراندازه حق‌ناشناس باشد ، شمارا خواهد ستود و بآسمان خواهد برد . بنا بر این ، اگر هم میخواستم فرار کنم ، وحال آنکه چنین نیست ، مردانگی شما مرا دل میدهد ، که برگشته بادشمن روبرو شوم . واقعاً تا کی باید از پیش یك پادشاه اجنبی در ممالك وسیعه خود ازاینجا بآن‌جا ، ازاین مملکت بآن مملکت فرار کنم ؟ و حال آنکه ، اگر بخت خودرا آزموده با دشمن بجنگم ، میتوانم باخته ها را برگردانم یا باشرافت مندی

بروزگار خود خاتمه دهم. اگر چنین نکنم، باید مانند مازه و میثرن از دست دشمنم ریاست موقتی ایالتی را بگیرم، آنهم درصورتیکه او بخواهد، شرافتمندی را فوق کینه‌جوئی قرار دهد.

خدا نصیب من نکناد روزی را، که این تاج را از من بگیرند وبعد آنرا از راه عنایت وتفضّل بمن باز دهند. نه، تا زنده‌ام هرگز دولتم را ازدست نخواهم داد وسلطنتم خاتمه نخواهد یافت، مگر باحیات من. اگر شما هم همین حسیّات و همین تصمیم را دارید، آزادئی‌ماتأمین‌شده وهیچکدام ازشما مورد حقارت یا منظور نظر جسورانه مقدونی‌ها واقع نخواهد شد. هر کدام ازشما میتواند بقوّت بازو انتقام بکشد یا بمصیبت های خود خاتمه بدهد. من نمونهٔ پست و بلندیهای روزگارم وحق دارم متوقّع باشم، که او باز بانظری بهتر بمن بنگرد، ولی اگر خدایان بجنگهائی که حق است و مشروع دیگر عنایتی ندارند، لااقل مردن با شرافتمندی برای مردان شجاع آرزو نیست. شمارا بکارهای بزرگ نیاکان من، که باآن‌همه نام وافتخار درمشرق سلطنت کردند، بآن مردان دلیر، که‌مقدونی‌ها، وقتی‌بآنها باج میدادند، بآن بحریّه‌هائی، که بیونان فرستاده میشد، بآن‌فتوحات شاهان گذشته، سوگند میدهم، که حسیّاتی بپرورید درخور نژاد نجیب‌خودتان وشایان ملّتی که ازآن هستید وچنانکه در مواقع آزمایش های گذشته قوی دل بودید، درآینده نیز چنان باشید. در بارهٔ خود میتوانم بگویم، که حاضرم نام خودرا با فتح یا با جدالی پرافتخار بلند کنم».

وقتی که داریوش این سخنان را میگفت، مخاطرات نزدیك افکار همراهان اورا مشوّش کرده بود ونمیدانستند، چه جواب بدهند. آرته‌باذ، که‌ازاو بالاتر ذکری شد و چندی بدربار فیلیپ پناهنده شده بود. سکوت را قطع کرده گفت: بسیارخوب، فاخرترین لباسمان را بپوشیم، درخشنده ترین اسلحه‌مان را برگیریم و در دنبال شاه بجنگ رویم، با این تصمیم، که فتح کنیم و از مرگ نهراسیم. تمام مجلس این رأی را پسندید، ولی نبرزن[1] و بسّوس والی باختر از چندی

1 — Nabarzane.

قبل عهد و پیمان کرده بودند، که داریوش را گرفته زنجیر کنند و بعد، اگر اسکندر آنها را تعقیب کرد، داریوش را باو داده پاداشی بزرگ یابندو، اگر بآنها نرسید، تاج‌را تصاحب‌کرده بجنگ امتداد دهند. بنابراین نقشه، سخنان داریوش نبرزَن را خوش نیامد و او چنین گفت: «من میدانم عقیده ای، که اظهارخواهم‌کرد، بگوشهای تو گران خواهدآمد، ولی‌طبیب‌هم مرضی‌رابادواهای تند معالجه میکند وناخدا درموقع‌طوفان برای حفظ آنچه عزیزاست‌سایرچیزها را بدریا میاندازد. اگر چه پیشنهادی، که میخواهم بکنم، فداکاری‌نیست، بل وسیله‌ای است برای نجات تو ودولتت. ماداخل جنگی شده‌ایم، که خدا برضدّ آن‌است. روزگار باپارسیها وضربتهای‌آنان مساعد نیست. باید ما طالع خودرا عوض‌کنیم. بنابراین‌حقوق ودولتت را بکسی واگذار وتحمّل کن، که او عنوان شاهی گیرد، تا زمانیکه دشمن را ازآسیا براند و، بعد که فاتح شد، تاج را بتو پس دهد. انتظار بازگشت اقبال طولی نخواهد کشید، زیرا باخترهنوز دردست دشمن‌نیست. هندیها وساکها درتحت امر تواند، چندین نوع مردم باهزاران‌سوار و پیاده اسلحه‌شان را حاضر کرده اند، که جنگ را از نو شروع کنند، جنگی که بساط آن مهیب‌تر ازدستگاه‌های سابق خواهد بود. برای‌چه مانندحیوانات وحشی بیهوده روبفنا رویم، شجاع‌حقیقی ازمرگ باك ندارد، ولی‌دشمن‌زندگانی هم‌نیست. دلیر درمقابل‌هیچگونه‌آزمایش عقب نمی‌نشیند ومرگ آزمایشی است برای دست‌آخر. بس است‌دیگر، که رو بمرگ حتمی رویم، باید به‌باختر، که بهترین پناهگاه ماست، رفت و بِسّوس، که والی آن است شاه شود، بعدوقتی‌که کارها دوبراه شد، امانتی‌را، که تو باو سپرده‌ای، بتو ردّ خواهد کرد».

معلوم است، که داریوش ازاین سخنان درخشم شد وچنین گفت: «ای بندهٔ پست، تو در این وقت موقع یافتی، که نقشه‌های پدر کشی خودراآشکار کنی؟»

این بگفت وقمه‌اش را کشید، تا اورا بکشد، ولی بِسّوس و باختریها دور او را گرفتند. دراین احوال نبرزَن فرار کرد و بِسّوس هم پس ازچند دقیقه ازدنبال

او برفت. بعد هردو بدسته‌هائی، که در تحت فرمان داشتند، امر کردند ازقشون داریوش جدا شوند، تامجلسی برای مشورت آراسته گردد.

کید بسوس و نبرزن

بعد کنت کورث گوید (کتاب ٥، بند ١٠ - ١١): پس از بیرون رفتن نبرزن و بسوس، آرته‌باذ چون داریوش را بی‌اندازه خشمناك دید، برای اسکات اوگفت: اینهانوکرهای تو هستند، اگردیوانگی یا اشتباهی برای آنهادست‌داده، باید بردبار باشی، بخصوص دراین موقع که اسکندر باقوای مهیب خود در میرسد وقوای تو پراکنده است و ممکن است تو را در میان جدال بگذارند و بروند. داریوش نصایح آرته‌باذ را پذیرفت و، چون‌حواسی جمع ازجهت این پیش‌آمد نداشت، امر خودرا درباب حرکت تغییر داده افسرده واندوهناك بخیمهٔ خود رفت وکسی را نپذیرفت. دراین موقع نظم اردواختلال یافت وهر کدام‌ازرؤساء عقیده‌ای داشت... پاترون[1] فرمانده یونانیها بسرداران خود امر کرد اسلحه بر گرفته منتظر امر اوباشند، پارسیهاهم بطرف یونانیها رفتند. بسوس، که باباختریها بود، سعی میکرد پارسیهارا بطرف خود جلب کند. بااین مقصود از ثروت باختر و اینکه دستخوش جنگ نشده، زیاد توصیف کرد وبآنها فهماند، که اگر باشاه بمانند، درخطری بزرگ خواهند بود، ولی تمام پارسی‌ها بیك‌صدا گفتند، جنایت‌است، که‌دراین‌موقع‌شاه را رها کنیم و آرته‌باذهم، که دراین موقع فرماندهی کل را بعهده داشت، پارسیهارا تشویق میکرد، که نسبت بشاه وفادار باشند. بعد اونزد داریوش رفته اورا بااصراربرآن داشت، که غذا بخورد و فراموش نکند، که شاه است. در این احوال نبرزن و بسوس نقشهٔ خائنانه شان را دنبال میکردند، زیرا میدانستند، که تا داریوش زنده است، بواسطهٔ احترامی که پارسی ها بمقام سلطنت و خانوادهٔ آن دارند، بهره مندی برای آنان نخواهد بود. بنابراین تصمیم کردند شاه را گرفته حبس کنند و بعد کس نزد اسکندر فرستاده قضیه‌را باو اطلاع دهند و، اگراسکندر

1 - Pátron.

با نظر بد باین کار نگریست، داریوش را کشته به باختر روند و بِسّوس در آنجا دعوی سلطنت کرده با اسکندر بجنگد. امیدواری آنها دراین نقشه بقواءِ باختر بود و تصوّر میکردند، که از جوانان دلیر باختر و سَکاها میتوانند لشکری عظیم تشکیل دهند. اجرای نقشه با زور امکان نداشت، زیرا پارسیها و یونانیها مانع میشدند. این بود، که تصمیم کردند بحیله متوسّل شده بنمایند، که پشیمان شده‌اند و ازشاه پوزش میخواهند. وقتی که مشغول طرح‌ریزی بودند، اَرْتَه‌باذْ از طرف شاه نزد آنها رفته گفت، که شاه از سر تقصیر آنان درگذشته و میتوانند بمراحم شاه امیدوار باشند. خائنان گریه کرده و از بی‌تقصیری خود سخن رانده ازاَرْتَه‌باذْ خواستند، که بی‌تقصیری آنهارا بسمع شاه برساند. شب بدین‌منوال گذشت و روز دیگر نَبرْزَن و بِسّوس باسوارهای باختری درب خیمه شاه حاضر شدند. شاه از خیمه بیرون آمد و فرمان داد، که سپاه حرکت کند. در این موقع نَبرْزَن و بِسّوس بخاك افتاده پوزش خواستند واشك ریختند و، حال آنکه منتظر فرصت بودند، که چند ساعت بعد نقشهٔ شومشان را اجرا کنند. داریوش پوزش آنها را پذیرفت و حتّی، چون دید اشك میریزند، گریه کرد و سوار گردونهٔ خود شده براه افتاد. تمام حواس او بطرف اسکندر متوجه بود و باین قضایا اهمیّتی نمیداد.

پاترون فرمانده یونانی امر کرد دستهٔ او اسلحه گرفته متوجه فرمان باشند. وقتی که او از عقب گردونهٔ شاه میرفت، دریافت که بِسّوس درظاهر همراه گردونه میرود، ولی در واقع مقصودش این است، که شاه را در اختیار خود داشته باشد. بنابراین خواست داریوش را از سوءِ قصد او آگاه کند و بطرف داریوش آنقدر نگاه کرد، تا او دریافت، که پاترون میخواهد با او حرف بزند وبتوسط بوباس[1] خواجه پرسید چه میخواهد. پاترون گفت میخواهم باشاه بی‌حضور کسی حرف بزنم. شاه اجازه داد نزدیك‌شود و، چون داریوش زبان یونانی را میفهمید، پاترون

۱—Bubace.

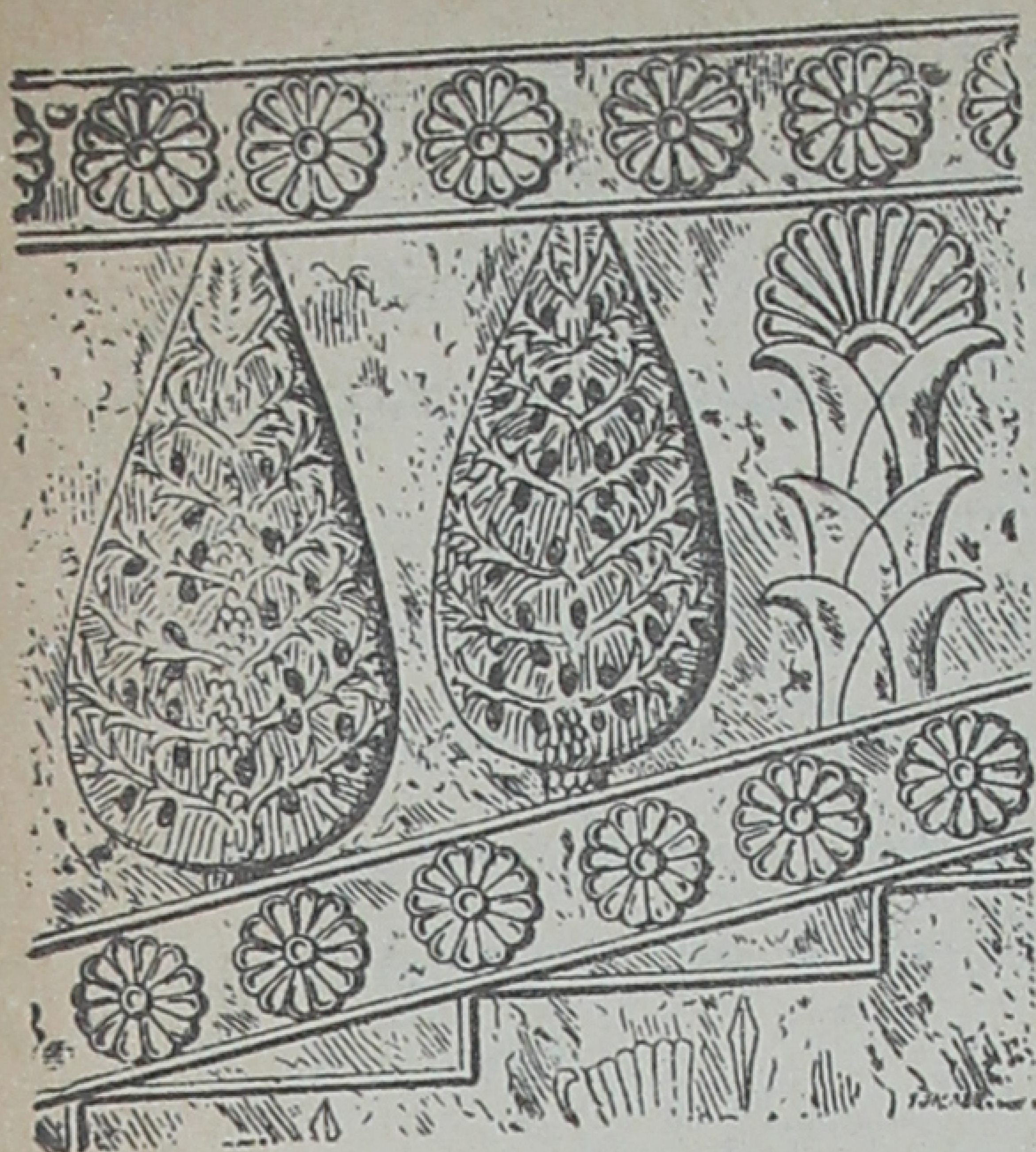
بی‌مترجم بشاه گفت : « شاها ، ازپنجاه هزار نفر یونانی فقط ما مانده‌ایم و در این روز بدبختی ، ما برای تو همانیم که ، در زمان عظمت تو بودیم . هرجا تو اقامت کنی ، همانجا وطن و خانه ما خواهد بود . ادبارت مانند اقبالت ما را بتو بسته . بنام این وفاداری من از تو استدعا میکنم و تو را سوگند میدهم ، که خیمه‌ات را در میان اردوی ما بزن و اجازه بده ، که ما قراولان تو باشیم . یونان را ما فاقد شده‌ایم و باختری هم نداریم ، که برای ما باز باشد . تمام امید ما بشخص تو است . ایکاش ، که میتوانستیم بدیگران هم امیدوار باشیم . بیش از این شایسته نیست چیزی بگویم ، اگر میدانستم که پاسبانی خودت را بدیگران هم میتوانی بسپاری ، چون من خارجی هستم تمنّا نمیکردم که آنرا بمن بسپاری » . بِسّوس هرچند زبان یونانی را نمیدانست ، ولی دریافت ، که پاترون سوءِ قصد او را آشکار کرده . داریوش ، بی‌اینکه از سخنان پاترون ترسیده باشد ، ازاو پرسید که جهت اندرزش چیست . او در جواب گفت : بِسّوس و نَبرزَن کنکاشی برضدّ تو دارند وبزودی شاید کاراز کار گذشته باشد . امروز روز آخر تو یا آخرین روز این خائنان است . داریوش جواب داد « با وجود اینکه نهایت اطمینان را بسربازان یونانی دارم ، هیچگاه ازسربازان ملّت خود جدا نخواهم شد . محکوم کردن برای من سخت‌تر از فریب خوردن است . هرچه برای من مقدّر باشد ، خوشتر دارم آنرا در میان خودی تحمّل کنم ، تا اینکه پناه بدیگری برم . اگرسپاهیان من نخواهند ، که دیگر من زنده باشم ، هرقدر زودتر بمیرم باز دیر است » . پاترون مأیوس شد از اینکه بتواند شاه‌را نجات دهد وبا این تصمیم بطرف دستهٔ خود برگشت ، که برای وفاداری خود با هرخطری که باشد روبرو شود . بِسّوس ، که تصمیم کرده بود داریوش را فوراً بکشد ، بعد ، از بیم اینکه مبادا اسکندر بگوید چرا زنده او را بدست من ندادی ، درثانی تصمیم کرد ، که گرفتن داریوش‌را بشب دیگر محول دارد وبرای اینکه حرفهای پاترون‌را بی‌اعتبار سازد به‌داریوش گفت « شاها واقعاً جای شکر است ، که با زرنگی و مآل‌بینی توانستی از دامی ، که خائنی برای تو گسترده بود ، بجهی . این خائن نظرش متوجه اسکندر است و میخواهد بقیمت

سر تو مورد عنایت اوشود. این قصد جای تعجّب نیست، زیرا از یك سپاهی اجیر، که نه خانواده دارد و نه وطن و ویلان و سرگردان از این جا بآنجا میرود و حاضر است دوست امروز و دشمن فردا گردد، چه میتوان توقع داشت». پس از آن او از وفاداری خود سخن راند و خدا را بشهادت طلبید، که نسبت بشاه صمیمی است. داریوش اگرچه در خلاف گوئی پِسّوس تردید نداشت، ولی صلاح خود را هم در این ندید، که اظهار عدم اعتماد نسبت به پِسّوس کند، زیرا عدّهٔ باختریها و پارسیها سی هزار بود و عدّهٔ یونانیها چهار هزار و، اگر داریوش عدم اعتماد بایرانیها نشان داده خودرا بیونانیها تسلیم میکرد، همین اقدام را میتوانستند دست آویز قرار داده بر او بشورند و او را مقصّر قرار دهند. لذا داریوش باین عقیده شد، که اگر مظلوم واقع شود، به از آن است، که آلت کید دشمنان گردد و خائنان خود را ذی‌حق جلوه دهند. بعد داریوش به پِسّوس گفت: «اسکندر چنین شناخته شده، که انصافش با شُجاعتش مقابلی میکند و بنابر این از او نمیتوان پاداشی درازای خیانت گرفت، بل بعکس خائن را سخت مجازات خواهد کرد» (همانجا، بند ۱۲).

گرفتار شدن داریوش چون شب درمیرسید، پارسیها اسلحه شان را موافق معمول کنار گذارده مشغول تهیّهٔ شام شدند، ولی باختریها بامر پِسّوس زیر اسلحه ماندند. داریوش اَرْتَه باذ را خواسته سخنان پاترون را باو گفت و اَرْتَه باذ جواب داد، که برای او تردیدی نیست در اینکه داریوش باید در اردوی یونانی ها خیمه زند، زیرا همینکه پارسیها از خطر آگاه شوند، فوراً از دنبال شاه خواهند آمد. باوجود این داریوش بتصمیم خود باقی ماند و اَرْتَه باذ را در آغوش کشید، مثل اینکه میخواست بااو وداع کند، بعد گریست و اَرْتَه باذ هم اشکهای زیاد ریخت. پس از آن داریوش به اَرْتَه باذ گفت مرا بگذار و برو و، درحالی که ارته‌باذ بامر شاه ندبه کنان ازخیمه بیرون آمد، داریوش سرش را با پارچه ای پوشیده خوابید وروی خود را برزمین نهاد. دراین احوال قراولان شاه، که می بایست حیات او را حفظ کنند، چون دیدند، خطر نزدیك است و دشمن قوی، از اطراف خیمه پرا کندند و فقط چند خواجه در اطراف داریوش

ماندند. داریوش، درحالی که ذکرشد، مدّتی بماند وبسیار فکر کرد، بی اینکه کسی بفهمد، چه فکر میکند. بالاخره او بوباس خواجه را طلبیده گفت: «بروید ودرفکر خودتان باشید، شماوظیفه‌تان را نسبت بشاه تاآخرانجام دادید. من در این جا خواهم ماند، تا آنچه مقدّر است بشود. بوباس، شاید تو تعجّب کنی، که چرا من بزندگانی خود خاتمه نمیدهم، زیرا میخواهم از جنایت دیگران بمیرم نه ازجنایت‌خود». خواجه، چون این بشنید بنای گریه وزاری گذارد و چندان ندبه و شیون کرد، که صدای او در تمام اردو پیچید و بزودی دیگران آمدند ورخت های خود را دریده بحال شاه گریستند. پارسیها، چون ناله و زاری اطرافیان را شنیدند، دوچار حیرت شدند، که چه کنند. نه‌ازترس باختریها میخواستند بکمک‌شاه آیند ونه‌می‌توانستند شاه خودراتنها گذارده شاهد قضایا باشند. در اردو جز صدای همهمه و غوغا چیزی شنیده نمیشد و کسی هم نبود، که بتواند فرمان بدهد. دراین وقت به بِسُوس و نَبرزَن خبردادند، که داریوش بخودکشی اقدام کرده. جهت این خبر شیون و زاری خواجه ها بود. خائنان، چون این خبر بشنیدند، با اشخاصی که می بایست آلت اجرای مقصود آنهاباشند، سراسیمه بطرف‌خیمهٔ داریوش‌دویدند و، همینکه ازخواجه‌هاشنیدند، که داریوش زنده است، امر کردند آن ها را گرفته در زنجیر کنند و بعد شاه را گرفته در ارّابهٔ چرکین و کثیفی انداخته آنرا ازهرطرف باپوستهای حیوانات پوشیدند. پس‌ازآن خزانه واثاثیّه شاهی‌را غارت‌کرده براه افتادند. اَرْتَه‌باذ باخدمهٔ وفادار داریوش و با یونانیها تصمیم کردند، که از باختریها جدا شوند و راه پارت را پیش گرفتند. پارسیها چون بی‌سر ماندند، فریب وعده‌های بِسُوس و نَبرزَن را خورده در دنبال آنان روانه شدند وسه روز بعد بآنها رسیدند.

ترتیب حرکت دادن داریوش چنین بود: اورا در زنجیرهای طلا مقیّدداشتند وبرای اینکه ازلباس فاخرش‌اورانشناسند، ارّابه‌اش‌را باپوستهای کثیف‌پوشیدند، ارّابهٔ داریوش را اشخاص ناشناس میراندند و مستحفظین آن از دور در دنبال آن میرفتند (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱۲).



(۸۸) - تخت جمشید ، قطعه‌ای از زینت
پله‌کان قصر شمارهٔ ۲
(فلاندَن و کُست ، ایران قدیم)

اسکندر در تعقیب داریوش چون اسکندر شنید ، که داریوش از همدان رفته است، راه خودرا به ماد° تغییر داده شتافت تا به داریوش برسد . در آخر پارِه° تا کُن[1] شهری‌است تَبَس[2] نام.در آ جا به اسکندر گفتند، که داریوش عزیمت باختر کرده. دورتر یکنفر بابلی بَغستان[3] نام اطّلاعات صحیحتری باو داده گفت ، حیات یا لااقل آزادی داریوش در خطر است. بعد اسکندر سران سپاه خود را خواسته چنین گفت : « کار مهمّی ، که چندان مشکل نیست ، در پیش داریم . داریوش از اینجا خیلی دور نیست ، سپاهیانش اورا رها کرده‌اند یاقربانی آنها شده. فتحما درشخص اواست وسرعت - جایزه این فتح». همه فریاد زدند ، که حاضرندهمه گونه خستگی را تحمّل کرده در دنبال اوبشتابند پس‌ازآن‌اسکندر، بی‌اینکه‌استراحت بقشون خود دهد ، شب‌و روز بانهایت‌شتاب راه رفته وپانصد اِستاد (شانزده فرسنگ ونیم) پیموده به‌ دیهی رسید ، که بِسُوس داریوش را درآنجا گرفته بود. مِلُن[4] مترجم یونانی داریوش ، که بواسطهٔ مرض دراینجا مانده بود ، چون دید اسکندر بدورسیده ، باو پناهنده شد وتمام‌گذارشات را برای او بیان‌کرد. پس‌ازآن اسکندر بقشون خود استراحت داد وخود باین

۱ – Parétacène. ۲ — Tabas. ۳ — Bagistane. ٤ — Mélon.

کار پرداخت، که ازمیان سپاه عدّه‌ای را برای تعقیب بِسّوس انتخاب کند. در این احوال اورسی‌لوس[1] و میتراسِن[2] نامان، که از خیانت بِسّوس نفرت یافته و بطرف اسکندر می‌آمدند، وارد شده گفتند، که پارسیها در پانصد اِستادی اینجا هستند وراه نزدیک‌تری به‌اسکندر نشان دادند. اسکندر از ورود این پناهندگان خوشنود شده براهنمائی آنها باسواران سبك اسلحه حرکت کرد و بفالانژها دستور داد ازعقب او بروند. پس از طی سیصد اِستاد به‌بروکوبولوس[3] پسر مازه، که سابقاً والی‌سوریه بود، رسید. اوگفت، که بِسّوس بطرف گرگان میرود، سپاهیان اوغافل و بی‌نظم حرکت میکنند و، اگراسکندر دویست اِستاد طی کند، آنهارا دراینحال خواهد یافت. راجع به‌داریوش گفتند، که هنوز زنده‌است (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱۳).

کشته‌شدن داریوش

۳۳۰ ق. م

پس از آن اسکندر باسپاه خود تاخت، تا زود تر بدشمن برسد وبقدری بسپاه بِسّوس نزدیك شد، که همهمه سوارهای اورا می‌شنید، ولی در این موقع گرد و غبار مانع بود از اینکه سپاه مزبوررا مقدونیها ببینند، اسکندر قدری تأمل کرد، تاگرد فرونشست و پس‌ازآن سپاه بِسّوس را دید. دراین موقع، اگر بِسّوس جرئت داشت بایستد و بااسکندر جنگ کند، تمام مزایا با او می‌بود، زیرا عدّهٔ جنگی‌های او زیادتر و سواره نظام او باختری و تازه نفس بود، ولی سپاهیان اسکندر از جهت راهی، که شب و روز پیموده بودند، خسته و فرسوده بودند. امّا نام اسکندر بِسّوس ورفقای اورا مرعوب ساخت و درنتیجه تصمیم‌کردند، که فرارکنند. بااین‌مقصود بارّابهٔ داریوش نزدیك شده باو تکلیف‌کردند، که براسب نشسته باآنها فرارکند. او اِباکرده گفت، من از دنبال پدر کشان نخواهم رفت. خائنان، چون این بشنیدند، خشمناك گشته چند تیر بطرف او انداختند و دو نفر از غلامان او را کشته زخمهای زیاد باسبان ارّابه زدند تا نتوانند حرکت کنند. پس از این

---

۱ — Orsillus. ۲ — Mithracène. ۳ — Brocubulus.

جنایت، بِسّوس بطرف باختر رفت و نبرزَن بسمت گرگان شتافت. برائر این وقایع سپاه ایرانی بی‌سروسالار مانده پراکند وفقط پانصد نفر دورهم جمع شدند، بی اینکه بدانند دراین حال چه باید کرد. اسکندر که از دور اختلال قوای بِسّوس را دید درحال نی کانور را مأمور کردشتافته راه فرار را بر دشمن سدّ کند وخود از دنبال او حرکت کرد. در این گیر و دار سه هزار نفر از پارسی ها کشته و عدّه‌ای اسیر گشتند. اسکندر حکم کرده بود اسرا را نکشند. در میان اسرا کسی نبود، که‌بداند ارابهٔ داریوش کجاست، امّا اثری هم نشان نمیداد، که‌داریوش فرار کرده باشد. در این احوال اسکندر با سه‌هزار نفر سپاهی می‌شتافت، که به نی کانور برسد و، چون تند حرکت میکرد، عدّه‌ای از سپاهیان او عقب‌می‌ماند وسپاهیان بِسّوس، که پراکنده بودند، بااین‌عقب مانده‌ها تسلیم میشدند. دراین وقت، بی سروسالاری پارسی‌ها را چنان بی‌تکلیف، مضطرب و پریشان کرده بود، که عدّهٔ تسلیم شدگان چند برابر مقدونیها بود. در خلال این احوال اسبان ارّابهٔ داریوش، چون بی‌راننده ماندند، ارّابه را کشیده بقدر چهار استاد (تقریباً ۷۵۰ ذرع) از راه بیرون بردند ودرنزدیکی چشمه‌ای ازشدّت گرما و خونی، که برائر جراحات ازآنها میرفت، ایستادند. دراین‌جایك‌نفرمقدونی، که‌پولیسّ‌ترات[1] نام‌داشت وبرای رفع عطش‌بسرچشمه‌آمده بود، دید اسبهائی زخم‌های‌زیادبرداشته تلاش میکنند ونزدیك است تلف شوند. او ازاینکه اسبها را زخم زده بودند، در حیرت شد وبعد نالهٔ شخصی‌را، که درحال نزع باشد، شنید. حسّ کنجکاوی او رابرآن داشت، که بارّابه نزدیك شده در درون آن بنگرد. پس از آن که پوستها راباز کرد، دید شخصی درلباس‌فاخر ودرزنجیر های طلا چندزخم برداشته و در حال نزع است. داریوش از دیدن این شخص مشعوف شد و، چون زبان یونانی‌را قدری‌میدانست، گفت: هرکس که‌توباشی، تورا سوگند میدهم‌بمقدّرات انسان، مقدّراتی که بزرگترین‌شاهان، چنانکه‌تواَلآن بینی، ازآن معفّو نیستند،

---

1 - Polystrate.

این آخرین سخنان مرا به‌اسکندر برسان: «باو بگو، که از محن، حتّی از این بلیّه که بعمر من خاتمه میدهد، بدتر این است، که درازای نیکی‌هائی که او بمادر، زن واطفال من کرد، نتوانستم حق‌شناسی خود را ابراز کنم و می‌میرم، درحالی که دشمن او هستم، ولی اگر راست است، که آخرین ادعیهٔ بیچارگان در نزد خداوند مقبول است، از او خواهانم، که اسکندر را ازهر مخاطره محفوظ بدارد، تا برتخت کوروش زندگانی باافتخاری کند وموافق حسّیاتی، که ناشی ازمردانگی است، بمادرواطفال من اجازه دهد، درنزد اومقامی را، که شایان محبّت‌واطاعت آنها نسبت به‌اسکندر است، دارا باشند ونیز خواهانم، که کیفر عمل پدر کشان در کنار آنها گذارده شود. البته اسکندر، اگر برای کشیدن انتقام یك دشمن بدبختهم، که باشد، درازای جنایتی که مرتکب شده‌اند و، برای اینکه دیگران سوءِ قصد نسبت بشاهان وخود او نکنند، آنها را مجازات خواهد کرد». بعد داریوش آب خواست و، پس ازاینکه پولیس‌ترات آبی برای او آورد، باز لب بگشاد و گفت: «برای آخرین کیفیّت بدبختی من لازم بود، که من نتوانم پاداشی بتو دهم، ولی اسکندر اجر تورا خواهد داد وخدا اجر اورا». پس ازآن داریوش دستخودرا بطرف پولیس‌ترات دراز کرده گفت: «این علامت حقّ‌شناسی را به اسکندر برسان ودست خودرا دردست‌او گذاشت ودر گذشت». پس ازچندلحظه‌اسکندر در رسید و بطرف نعش داریوش دویده بحال دلخراش این شاه مقتدر رقت آورد وبگریست. بعدردای خودرا کنده روی‌نعش انداخت و امر کرد، که بااحترامات زیاد نعش شاه را حرکت داده بمقبرهٔ شاهان، که در پارس بود، ببرند و درآنجا پهلوی قبور نیاکانش دفن کنند (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱۳).

روایات دیگر مورّخین دیگر مانند پلوتارك ودیودور وغیره وقایع روزهای آخر داریوش‌را مختصرتر ازآرّیان و بخصوص از کنت‌کورث نوشته‌اند، ولی روایات آنان تفاوتهای زیاد دراصل‌وقایع، بانوشته‌هائی که مضامین آنها ذکر شد، ندارد. بعض تفاوتها، که راجع بکیفیّات میباشد چنین است. پلوتارك راجع‌بنعش داریوش گوید (اسکندر، بند ۵۹): اسکندر امر کرد آن‌را

بلسان کردند و نزد مادرش فرستاد. بعدها بِسّوس را دستگیر و چنین مجازات کرد: چند درخت راست را بازحمت بهم نزدیك داشته هریك ازجوارح بِسّوس را بدرختی بستند و، چون درختان را رها کردند، هریك از درختان عضوی را باخود برد. بعد او گوید، که اسکندر برادر داریوش را، که اِکزاترس[1] نام داشت، ازدوستان خود قرارداد.

روایت پلوتارك راجع بقتل بِسّوس موافقت بانوشته‌های مورّخین دیگر نمیکند و، چنانکه بیاید، بِسّوس بباختر رفته خود را اردشیر چهارم نامید و، چون خبر آمدن اسکندر را شنید، بماوراءِ جیحون فرار کرد و در آنجا دستگیر شد. بعد اسکندر وقتی که از کنار سیحون برگشت، در باختر مجلسی ازایرانیها بیاراست، تا درباب مجازات قاتل شاه رأی دهند و برحسب رأی مجلس مزبور او را در همدان بدار آویختند. شرح قضایا در جای خود بیاید.

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۷۳): «وقتی که اسکندر بسر نعش داریوش رسید، او درگذشته بود..... ولی بعض مورّخین گفته‌اند، که او هنوز نفس میکشید و آخرین حرف او این بود، که اِسکندر قاتل را مجازات کند». ژوستن گوید (کتاب ۱۱، بند ۱۵): مقدّر بود که داریوش درخاك قومی کشته شود، که روزگار امپراطوری هخامنشی را برای آن‌قوم ذخیره کرده بود (مقصود دولت بزرگ پارت است، که بعدها تأسیس شد).

تاریخ واقعه

تاریخ کشته شدن داریوش را آریّان (هِکاتومبیان)[2] ماه مقدونی نوشته که، چون با نوشته دیودور بسنجیم، مطابق تیرماه (ژوئیه) ۳۳۰ ق.م میشود. محلی که اسکندر درآنجابسرنعش داریوش رسید، باید جائی باشد بین سمنان وشاهرود. موافق نوشته‌های مورّخین قدیم، خصوصاً کنت کورث، ظنّ قوی میرود، که این محل درنزدیکی دامغان بوده و داریوش را مقدونیها درطرف جنوب شرقی سفید کوه، که آبهایش بدهات قومش میرود، یعنی تقریباً درشمال حاجی آباد کنونی، یافته‌اند.

۱—Exathrès. ۲—Hécatombian.

معلوم است ونیزازنوشته‌های مورّخین قدیم پیدا، که اسکندر ازفوت داریوش مشعوف گشته، زیرا تاوقتیکه او زنده بود، ایرانی‌ها میتوانسته دوراو جمع شوند و،چون بکرّات دیده‌شده، که درمواقع اضطرارعدّهٔ کمی توانسته بیش‌ازلشکرهای زیاد در مقابل دشمن پا فشارد و فداکاری کند، این نکته وامکان اینکه داریوش جاهای محکمی‌را گرفته مخاطراتی برای‌مقدونیها فراهم سازد، اسکندررا نگران میداشت. این بود، که او جدّداشت زودتر به‌داریوش رسیده نابود یا اسیرش کند. دراین‌مورد هم اقبال با اوهمراهی‌کرد، زیرا دشمن او نابود شد، بی‌اینکه بتوانند این قضیّه را باو یا بسپاهیانش نسبت دهند.

موافق روایات ایرانی وقتی که اسکندر ببالین دارا رسید، او هنوز زنده بود و شاه سه چیز از اسکندر خواست: اوّل اینکه بیگانگان را بحکومت پارس نگمارد، دوّم قاتل او را مجازات دهد، سوّم دختر او روشنك را ازدواج کند. معلوم است، که گفته‌های داریوش به پولیس ترات باستثنای ازدواج روشنك در این‌روایات منعکس گشته. امّا درباب روشنك باید گفت، که روکسانه[1] مورّخین یونانی دختر اِکسیارتس[2] یکی‌ازنجبای سغد بود نه دختر داریوش. دختر شاه را استاتیرا مینامیدند، که بعدها اسکندر او را هم ازدواج کرد. بنابراین، روایت داستانی‌ما در این قضیّه هم مشوّش است.

مبحث چهارم

صفات داریوش

از نوشته‌های مورّخین عهدقدیم رویهمرفته چنین برمیآید، که داریوش شاهی بوده نیك نفس ومیخواسته امور ایران را اصلاح کند، ولی آمدن اسکندر بایران مجالی باونداده. داریوش برای‌جلو گیری ازحملات اسکندر وسائل عدیده در دست داشت، ولی تمامی این وسائل بکارنرفت اگر چه هریك از وسائل در جای خود ذکر شده، باز برای روشن بودن مطلب مواردی را، که درآن این‌وسیله‌ها بکار نرفته، خلاصه میکنیم:

۱—Roxana. ۲—Xiartès.

۱ـ عدم ممانعت ازعبوراسکندر از بوغاز داردانل باداشتن بحریهٔ نیرومند وسواره نظام زبده در آسیای صغیر . ۲ـ گذاردن قوّهٔ یونانی درذخیره وبیکار ماندن پیاده نظام در جنگ گرانیك . ۳ ـ تسلیم شدن سارد با داشتن ارگی چنان محکم . ۴ـکمك نکردن بحریهٔ ایران باهالی هالیکارناس ازطرف دریا . ۵ـ عدم استفاده از دربندهای محکم کیلیکیّه وسوریّه ، وحال اینکه اسکندراعتراف کرده ، که اگر دستهائی سنگهای این تنگهارا بزیر میغلطانید ، این وسیله برای اضمحلال قشونش کافی بود . ۶ ـ انتخاب جای بسیار بدی برای جنگ اوّل داریوش با اسکندر (جدال ایسّوس) . ۷ ـ نرسانیدن کمك بصوریها ازطرف دریا . ۸ـ عدم استفاده از بیابانهای لم‌یزرع بین النهرین و بکار نبردن وسائل جنگ گریز در اینجا ها . ۹ ـ عدم ممانعت ازعبوراسکندرازدجله . ۱۰ ـ بعهده گرفتن داریوش سپهسالاری لشکرها را ، وحال آنکه پافشاری وصفات دیگر فرمانده کل را نداشت .

مهرن سارد را با آن استحکامات متین تسلیم میکند ، دربندهای کیلیکیّه و سوریّه بی‌مستحفظ میماند ، والی دمشق خزائن داریوش را بسردار اسکندر تحویل وجمعی را بکشتن میدهد ، صور هفت ماه وغزه دوماه اسکندر را معطّل میکنند و بحریّهٔ ایران بامر فرناباذ بفکر جزیرهٔ بی‌مصرف خیوس است . ازجلگه های بین‌النّهرین هیچ استفاده نمیشود ، مازه وقتی بکنار دجله میرسد ، که اسکندر از آن گذشته . بعد این سردار بابل را با آن استحکامات نیرومند بی جنگ تسلیم میکند وبالاخره بسّوس آن خیانت وجنایت را مرتکب میشود . ازاین قضایا و قرائن دیگر باید باین نتیجه رسید ، کـه اتّحاد و اتفاق در ایران آن روز نبوده و اوضاع دربار در زمان شاهان سابق از اواسط سلطنت خشیارشا ببعد اخلاق درباریان و بزرگان ایران را فاسد کرده بود . شکست ایرانی ها در ایسّوس و گوگمل ازفرار داریوش شروع شدو ، حال آنکه درایسّوس لشکرایران ایستاده بودو درگوگمل مازه میرفت ، که شاهد فتحرا در آغوش کشد . بی‌اعتنائی ببعض وسائل مذکوره ازخرابی اوضاع دربار ، نفاق ایرانیها بایکدیگر ونبودن اشخاص صادق و

کافی بود. پارسی های آن روز از جهت ثروت زیاد، که از حکمرانی آن‌ها درمدّت دو قرن بر دنیای آن زمان حاصل شده بود، در زندگانی با تجمّل و عیش وعشرت فرورفته سست شده بودند وبرای فداکاری حاضر نبودند. داریوش هم شاهی نبود، که برای این زمان ایران بتخت نشسته باشد. این زمان ایران شاهی مانند کوروش کوچك یا لااقل اردشیر سوّم لازم داشت. داریوش نه عقل آنهارا داشت ونه دارای ارادهٔ آنهابود، و گرنه خاری‌دِم را درازای نصیحتی چنان صحیح نمیکشت، زیرا میبایست بخاطر آرد، که اردشیر سوّم چگونه مِن‌تور را اداره و چه استفاده ها از وجود اوکرد. مِم‌نُن هم، که آن خدمات برجسته را انجام میداد، برادر مِن‌تور بود. درمورد دیگر عقیدهٔ یونانیها را، که نباید در ایسّوس جنگید، صحیح میداند، ولی اراده ندارد، که عقب نشسته درجلگه‌های بین‌النّهرین جنگ کند.

چنین بود صفات داریوش که ذکرشد، ولی انصاف اقتضا میکند، که‌دربارهٔ‌اش نیز گفته شود: او حیثیّت خود را تا نفس آخر حفظ کرد و با شرافت مندی عمر خودرابپایان رسانید. بالاخره این نکته راهم بایداذعان داشت، که باوجوداوضاع درهم وبرهم دربار ایران آن زمان وبا مسلّم بودن غفلت‌های پی‌درپی وخبط هائی که میشد، بازفقط شخصی فوق‌العاده مانند اسکندر توانست دولت هخامنشی‌را از پای درآورد، و اگر غیر او میبود، نه مقدونیها موفق میشدند ونه‌یونانیهاومنتها پیشرفت آنها شاید تاسواحل رود هالیس میبود. ثبوت این عقیده آسان است: ازآ‌چه درباب جنگهای داریوش بااسکندر برطبق نوشته‌های مورّخین‌قدیم‌ذکر شده، پیدا است، که در گرانیك وایسّوس، درگوگمل و دربند پارس، ودرهمه جا شخص اسکندر فتح‌را ازچنگ ایرانیها بوده. سرداران اسکندراز بهترین آنها، که پارمِن‌یُن بود، گرفته تابست‌ترینشان درموارد عدیده صریحاً یاتلویحاً اظهار عقیده کردند که، اسکندر بگرفتن آسیای صغیر وپول اکتفا کرده پیشنهاد عهد صلح را بپذیرد.

با مرگ داریوش سوّم سلطنت سلسلهٔ هخامنشی و دورهٔ تسلّط پارسی ها

بر مشرق قدیم خاتمه یافته دورهٔ دیگری شروع گردید، که باید آنرا «مقدونی و یونانی» نامید. چون تاریخ ایران در این دوره موضوع کتاب دیگری است، شمه‌ای از اوضاع تمدّنی ایران در دورهٔ هخامنشی ذکر کرده باین کتاب خاتمه میدهیم. بنا بر آنچه گفته شد، معلوم است، که سلطنت دودمان هخامنش از خروج کوروش بزرگ بر آخرین شاه ماد تا فوت داریوش سوّم دویست و بیست سال امتداد داشت، ولی اگر سلطنت این دودمان را در پارس قبل از قیام کوروش بزرگ نیز در نظر گیریم، مدّت سلطنت آن تقریباً چهارصد سال بود (بصفحهٔ ۲۳۱ رجوع شود).

خانوادهٔ داریوش

خانوادهٔ مزبور موافق اطلاعاتی که بما رسیده، عبارت از این اشخاص بود: مادر داریوش سی سی گامبیس[1] نام داشت و او دختر اُستان[2] و نوهٔ داریوش دوّم بود. زنان داریوش اینها بودند: ۱ ـ استاتیرا خواهر او. ۲ ـ خواهر فرناك نامی که اسمش معلوم نیست. ۳ ـ آبان دخت. عدّهٔ اولاد داریوش معلوم نیست، ولی چنانکه از تاریخ دیده میشود، داریوش دو پسر و سه دختر داشت. پسران: ۱ ـ آریِ برزَن. ۲ ـ اُخس. دختران: ۱ ـ استاتیرا که زن اسکندر شد. ۲ ـ دری‌په‌تیس،[3] زن هِفسْتیون سردار محبوب اسکندر. ۳ ـ دختری که اسمش معلوم نیست و زن مهرداد نامی بود. برادر داریوش اُگزاتر[4] نام داشت و دختر او موسومه به آماسْتریس دوشوهر کرد: به‌کرا تِر[5] سردار اسکندر و به دیونیس هراکله[6]، چنانکه بیاید. خواهران داریوش اینها بودند: ۱ ـ استاتیرا که زن او بود. ۲ ـ عیال ارته‌باذ، که اسمش معلوم نیست (یوستی، نامهای ایرانی، صفحه ۳۹۸ـ۳۹۹).

---

۱ — Sisygambis. ۲ — Ostanes. ۳ — Drypétis. ٤ — Oxathrès.
٥ — Cratère. ٦ — Dionyse d' Héraclée.

باب دوم - قسمت تمدنی

تذکر

هر چند از تاریخ این دوره، چنانکه ذکر شد، اطلاعاتی هم راجع باوضاع تمدنی آن حاصل میشود وبنابراین میبایست دراین باب بذکر چیزهائی پرداخته باشیم، که بواسطهٔ بدست نیامدن موقع درباب اوّل ناگفته‌مانده، ولی چون هریك از اطلاعات مذکوره بمناسبت واقعه یا قضیه‌ای ذکر شده و ممکن‌است، که بواسطهٔ پراکندگی درباب اوّل این کتاب جمعاً در خاطر خواننده محفوظ نمانده باشد، ناچار لازم آمد، که اطلاعات مذکوره را دراین باب خلاصه کرده‌ناگفته‌ها را بر آن بیفزائیم، تاشاید بوسیله این باب تا اندازه‌ای بتوان اوضاع تمدنی ایران را در دورهٔ هخامنشی نمود، ولی قبلاً باید اعتراف کرد، که اطلاعات کنونی راجع باین موضوع زیاد نیست ودر نتیجه سؤالهائی بی جواب میماند. باوجود این ناچار باید باطلاعاتی که دردست است، اکتفا کرد، تاشاید در آینده بعض مجهولات بواسطهٔ اکتشافاتی معلوم گردد. جاهائی، که گفته‌های باب اوّل راجع بمطلبی خلاصه میشود، باشاره اکتفا کرده خواهیم گذشت و مدارك گفته‌ها را تکرار نخواهیم کرد، زیرا در باب اوّل ذکرکرده‌ایم ومقصود ازاشاره فقط این است، که مطلبی را خواننده بخاطر آرد.

فصل اول - وسعت دولت هخامنشی و تشکیلات آن

مبحث اول - وسعت دولت هخامنشی

اسنادی‌که این مسئله‌را روشن میکند عبارت است از: ۱- کتیبهٔ نقش‌رستم، کـه داریوش اوّل در مقبرهٔ خود نویسانده. ۲- نوشته های هرودوت راجع بایالات مالی‌ایران هخامنشی، که باستثنای بعض‌اختلافات، مؤید این کتیبه‌است و درمبحثی، که راجع بمالیه است، بیاید. ۳- کتیبه‌های یکی ازمقابر شاهان هخامنشی در تخت جمشید، چنانکه پائین‌تر ذکر خواهد شد.

کتیبهٔ نقش رستم نقش رستم محلی است تقریباً درسه‌ربع فرسنگی تخت‌جمشید و در اینجا چهار مقبره از شاهان هخامنشی باقی مانده .
مقبره داریوش اوّل دارای کتیبه‌ایست بسه زبان: پارسی قدیم، عیلامی و آسوری (بابلی). مضامین نسخه پارسی چنین است: (از ترجمهٔ وِیسباخ - خطوط میخی پارسی[1]، کتاب تُلْمَنْ - فرهنگ و متن پارسی قدیم[2] و کتاب کوسّویچ - کتیبه های هخامنشی ایران قدیم[3]).

بند اوّل « خدای بزرگی است اَهورَمَزْدَ، که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی را برای بشر آفریده، که داریوش را شاه کرده. یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه قانون گذاری را از بسیاری ».

بند دوّم « منم داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی که از بسیاری از نژادها مسکون است، شاه این زمین پهناور تا آن دورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی، پارسی پسر پارسی، آریانی از نژاد آریانی[4] ».

بند سوّم « داریوش شاه گوید: این است بفضل اَهورَمَزْدَ علاوه بر پارس ممالکی، که در تصرّف من‌اند، من بر آنها حکومت میکنم، بمن باج میدهند، آنچه گفتهٔ من است اجرا میکنند و در آنجاها قانون من محفوظ است ».

۱—T. H. Weisbach. Persische Keilenschriften.
۲—Tolman. Ancient Persian Lexicon and texts.
۳—Kossowitz. Inscriptiones Paleo-Persicae Achaemenidarum.
٤ - درنسخهٔ آسوری داریوش خودرا پارسی پسرپارسی‌و آریانی ازنژاد آریانی نخوانده، تاحسّیات ملل تابعهٔ غیر ایرانی را نیازرده باشد.

اسامی قدیمه[1]	اسامی کنونی	اسامی قدیمه	اسامی کنونی
مادَ	مملکت ماد (آذربایجان، عراق عجم و قسمتی از کردستان)	بابیروش	مملکت بابل باضمائم آن
		آثورا	آسور
خووَجَ	خوزستان - عیلام قدیم	آرَبایَ	عربستان (بادیه‌های عرب‌نشین بین النهرین و شامات و در حوالی شامات)
پَرثَو	پارت (خراسان و گرگان)	موذرایا (یه)	مصر
هَرَای وَ	هرات	آرَمینَ	ارمنستان
باختریش	باختر - بلخ	کَتَپَ توکَ	کاپادوکیه
سوغودَ	سُغد (بخارا و سمرقند)	سپَرْدَ	لیدیه باسارد
خوارَزمیش	خوارزم (خیوه)	یَ ئُونَ	یُنیان - یونانیهای آسیای صغیر
زَرَنْکَ	سیستان	سَکَ تیی تَرَدَرَیا	سکهای آنطرف دریا
هَرَخُوَتیش	رُخج - افغانستان جنوبی تا قندهار	سکودَرَ	مقدونیه
ثَتَگوش	توضیح خواهد شد	یَ ئُوناتَکَ بَرا	یونانیهای سپردار - تراکیه
گَندارَ	« « «	پوتی یَه	توضیح خواهد شد
هیندوش	مملکت سند	کوشیا	حبشستان
سَکَ هومَ وَرْکَ	توضیح خواهد شد	مَکیا (مَچیا)	محققاً معلوم نیست
سَکَ تیگرَخئودا	« « «	کَرْخا (کَرکا)	توضیح خواهد شد

بند چهارم «داریوش شاه میگوید: وقتی که اَهورَ مَزْدَ دید، که کار این زمین مختل گشته[2]، آن را بمن سپرد، مرا شاه کرد. من شاهم، بفضل اَهورَ مَزْدَ من آنرا بترتیب صحیح در آورده‌ام. هر آن چه با آنها امر کردم، چنانکه ارادهٔ من بود، اجرا شد. اگر تو فکر کنی، چه مختلف‌الشکل بود، ممالکی که داریوش اداره میکرد، باین صورتها بنگر.[3] آنها تخت مرا میبرند. از این راه

۱ - معلوم است، که این جدول در کتیبهٔ نقش رستم نیست و اسامی یکی پس از دیگری ذکر شده، ولی برای روشن بودن مطلب چنین بنظر آمد، که تطبیق اسامی قدیمه با اسامی جدیدهٔ ممالک لازم است.

۲ - این عبارت را مختلف ترجمه کرده‌اند. اُپِر فرانسوی تصوّر کرده، که اختلال از اختلاف مذاهب است و اشارهٔ داریوش بخرافات مذهبی است، ولی سایرین این عقیده را رد کرده‌اند. از منابع یونانی هم معلوم است، که داریوش نسبت بمذاهب ملل تابعه نظر تساهل و تسامح داشته. تصوّر میرود، که مقصود داریوش از اختلال همان احوال ممالک ایران پس از فوت کبوجیه بوده، ولی نخواسته از سلف خود بد بگوید.

۳ - یعنی مجسّمه‌هائی، که تخت داریوش بر آن استوار است.

تو میتوانی آنها را بشناسی. آنگاه توخواهی دانست، که نیزه های پارسی ها دور رفته. آنگاه توخواهی دانست، که پارسیها دور از پارس جنگیده‌اند».

بند پنجم «داریوش شاه میگوید: آنچه کردم، بفضل اَهورَ مَزْدَ بود. اَهورَ مَزْدَ یاری خودرا بمن عنایت کرد، تا کار را بانجام رسانیدم. اَهورَ مَزْدَ مرا از هر بدی بپاید[1] ونیز خانوادهٔ من و این ممالك را. این است استغاثهٔ من از اَهورَ مَزْدَ. اَهورَ مَزْدَ این دعای مرا اجابت کناد».

بند ششم «ای بشر، آنچه اهورَ مَزْدَ امر کرده، بتومیگویم: راه راست را مگذار، بد میندیش، گناه مکن» (ویسباخْ ترجمه کرده: ای بشر، فرمان اَهورَ مَزْدَ را اطاعت کن، راه راست را مگذار، ستمکار مباش).

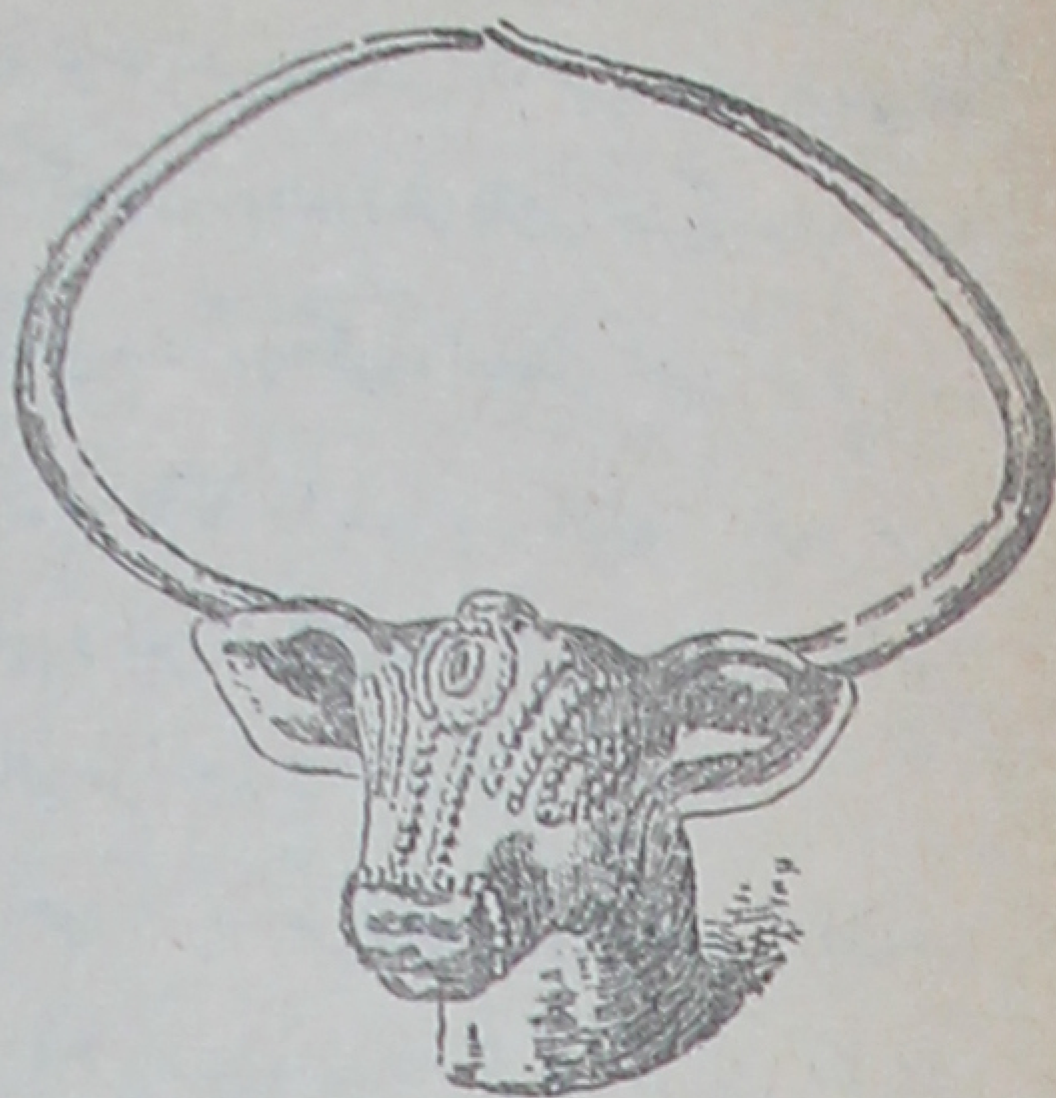
راجع ببعض اسامی، که داریوش درکتیبهٔ خود ذکر کرده، بایدگفت، که محقّقین در تطبیق آن اختلاف نظر دارند: ۱ - ثَتَ گوش را غالباً باساتا گید[2] هرودوت تطبیق میکنند و باید این نظر صحیح باشد. بنا براین این ایالت عبارت از: افغانستان مرکزی بوده و تقریباً از هرات تا حوالی سند امتداد مییافته.

۲ - گندار را، بعضی با صفحه ای در شمال و شرقی کابل تطبیق کرده‌اند و برخی با کابل وپیشاور کنونی. ۳ - سَکهای هوم وَرْكْ، مردم سَکائی بودند ومسا کنشان درصفحه‌ای بود، که گیاه هَئوَ مه بعمل میآورد، این گیاه همان سو مه هندیهای قدیم است ودرمیان پیروان زرتشت، چنانکه درقرون بعد دیده میشود، درموقع عبادت بکار میرفت. امّا باین سؤال، که این صفحه در کجا واقع بود، جواب محقّقی نمیتوان داد، زیرا بعضی صفحهٔ مزبوره را در این طرف رود سیحون می‌نمایند وبرخی در آنطرف. دلایلی، که اقناع کننده باشد، برای تطبیق این محل بایکی ازمحل‌های

---

۱ - معنی این عبارت هم درست معلوم نیست، ولی مقصود تقریباً اهریمن یابدی بوده.

۲ — Satagydes.



(۸۹) - سر گاونر از ممزوج ، سه جزء طلا و یك جزء نقره که در موزهٔ لوور پاریس است (پرّوشی پیه ، ج ۵ ، گراور ۵۳٤)

کنونی نواحی سیحون نیست. ٤ - سَك تیگر خَئود ، چنانکه در جای خود گذشت ، باید همان سَکا های آمُرگس باشد ، که مورّخین یونانی ذکر میکنند و باز معلوم نیست ، که این ها در اینطرف سیحون میزیسته‌اند یا در آنطرف رود مزبور. بیشتر محققین این صفحه و صفحهٔ ماقبل را در این طرف سیحون میدانند. سَکهای آنطرف دریا نیز مبهم است و معلوم نیست ، که مقصود سَکاهای حوالی مصبّ رود دانوب بوده یا سواحل شمالی دریای سیاه. ۵ - پوتی یَه یا پون تیه هم محققاً معلوم نیست کجا بوده. بعضی با سُمالی لَند (در افریقا) تطبیق کرده‌اند ، اما اینکه عقیدهٔ مذکوره تاچه درجه صحّت دارد ، معلوم نیست. ٦ - مَکیا یا مچیا ، نیز محققاً معلوم نیست. برخی آنرا با مکران تطبیق میکنند ، عدّه‌ای با طرابلیس غرب و برقه. عقیدهٔ اولی بیشتر قوّت دارد. ۷ - کَرْخا را درست تطبیق نکرده اند. بعضی با گرجستان تطبیق میکردند و اخیراً عقیده‌ای اظهار شده ، که مقصود از آن کاریهٔ آسیای صغیر بوده ، ولی بنظر مؤلّف کَرخا باید همان قرطاجنه باشد ، زیرا فینیقیها قرطاجنه را کَرْث خَدَشَث[1] مینامیدند ، بنا بر این اسم این مملکت را یونانیها کَرْخِه دُن[2] میگفتند و ظنّ قوی این است ، که کَرْخ همان پارسی شدهٔ اسم فینیقی یا یونانی است. امّا جهت آنکه داریوش این مملکت را از ممالك تابعه دانسته ، پائین تر بیاید.

---

۱ — Karth Chadaschath. ۲ — Karchédon.

چنانکه درصفحهٔ ۵۶۹ ذکر شد، اگر نسخهٔ مصری کتیبه‌هائی، که درنزدیکی کانال سوئز کشف شده کاملاً سالم مانده بود، ازتطبیق اسامی ایالات ایران درآن نسخه باکتیبهٔ نقش رستم ممکن بود بعض مجهولات را معلوم کرد، ولی مع التأسف نسخهٔ مزبوره آسیب یافته واین کار بدینوسیله ممکن نیست. بنابراین تااسنادی دیگر کشف نشود، باید گفت، که وضع جغرافیائی چند ایالت ایران هخامنشی هنوز محققاً معلوم نیست وبسط مقال هم دراین باب نتیجه ندارد، زیرا دلائلی اقناع کننده، برای صحّت حدس های مختلف، بیان نمی‌شود.

امّا اینکه داریوش قرطاجنه را جزو ممالك تابعه بشمار آورده، جهت آن را باید از این جا دانست، که قرطاجنه را فینیقیها بنا کرده بودندوچون فینیقیّه، یا مملکت‌مادری قرطاجنه، ازممالك تابعهٔ ایران‌هخامنشی‌بود، بالطبع یکنوع تمکینی برقرطاجنه نسبت بدربار ایران الزام میشد، روایت ژوستن، که درصفحهٔ ۶۹۳ گذشت، دلیل این معنی است (تاریخ عمومی، کتاب ۱۹، بند ۱) و دیگر باید در نظر داشت، که منافع قرطاجنه در مغرب برقه با منافع ایران اصطکاك داشت و از این نظر، که تصادمی بین پارسیها و قرطاجنه روی ندهد، اهالی قرطاجنه ازدربار ایران‌ملاحظه داشتند. بالاخره باید بخاطر آورد، که درزمان‌لشکرکشی خشیارشا بیونان‌قرطاجنه هم باجزیرهٔ سیسیل درجنگ شد، تانگذارد گلُن جبّار آن بکمك یونانیها رود. از تمامی این قرائن چنین بنظر میآید، که قرطاجنه متّحد ایران بوده و در زمان داریوش اوّل بقول ژوستن (همانجا) سه امر او را پذیرفته ومجری داشته: یکی ازسه امر مزبور، چنانکه ذکر شد، خودداری از قربانی انسان بود.

راجع باین امرباید توضیح کنیم، که درقرطاجنه مادران مقدّس‌عادت‌داشتند برای جلب رضای خدای بزرگشان، موسوم به مُلْك یا مُلْخ، اطفالشان را قربان کنند ودراین موارد، مادر طفل خودرا روی دودست مجسّمه رب‌النوع‌مزبور، که بپیش بخطّ افقی دراز بود، گذاشته درزیر آن آتشی روشن میکرد، تابچه‌کباب

وقربان شود. داریوش این نوع قربانی راقدغن کرده، زیرا موافق مذهب ایرانیهای قدیم آلودن آتش ممنوع بود. دوام دیگر راجع بنخوردن گوشت سگ واحتراز از سوزانیدن اموات بوده، که قرطاجنه پذیرفته. بهرحال گذشته ازاین مسئله، که قرطاجنه متحد شاهان هخامنشی بوده یانبوده، ازغور درنوشته‌های نویسندگان عهد قدیم این نظر حاصل میشود، که چون فینیقی‌ها مستعمراتی در دریای مغرب ایجاد کرده و درقرن ۱۲ ق. م از جبل طارق گذشته بودند، از جهت تابع بودن فینیقیه بایران، مستعمرات آنهم بوسیله مملکت مادری حال یکنوع دست نشاندگی نسبت بدربار ایران داشته‌اند. این مطلب نباید باعث حیرت گردد، زیرا سابقه‌داشت، توضیح آنکه بخت النصر دوم، پادشاه بابل، چون فینیقیه را تابع کرد (۵۷۲ ق.م) خواست تمام مستملکات خودرا ببیند و بااین مقصود بقول مِگاستِن[1] مورخ وجغرافیادان یونانی از قرن ۴ - ۳ ق. م، سیاحتی در دریای مغرب کرده، تا جبل طارق در کشتیهای فینیقی راندو بمستعمرات فینیقی، که‌دراین زمان جزو دولت بابل بودند، سر کشی کرد. بنابراین، چون کوروش برفینیقیه دست یافت موافق سابقه‌طبیعی بود، که مستعمرات فینیقیه دردریای مغرب ازاوهم یکنوع تمکین داشته باشند یااز متحدین او بشمار روند. بعلاوه اطلاعات مذکوره یك نفر عالم رومی موسوم به تاران‌تیوس واررون[2]، که در قرن اول ق. م میزیست و پومپه[3] او را حاکم ایبری[4] یا اسپانیای کنونی کرده بود، اسم پارسیها را در ردیف فینیقیها و سایر ملل ذکر کرده گوید، اینهادرایبری حکومت کرده‌اند. پلین[5] هم درتألیفات خود موسوم به «تاریخ طبیعی» در کتاب سوم و فصل ۳ اشاره باین موضوع کرده و دیگر از گفته‌های حزقیال (باب ۲۷، آیه ۱۰) دیده میشود، که پارسیها به‌فینیقیها

---

۱ - Mégasthèn این شخص را سِلکوس نی کاتوربانی سلسلهٔ سلوکیها (۳۰۵-۲۸۰ ق. م) نزدپادشاه هندبسفارت فرستاد واوتاریخ‌هند رانوشت. نوشته‌های مِگاستِن واسترابون در کتاب ۱۵ خود ذکر کردمونیز اِوْسِوبوس در کتاب دهمش، که‌موسوم بچیزهای قدیم یهوداست. ظن قوی این‌است، که‌دیودور (کتاب ۲، بنده ۳۵-۴۲) وآریان ودیگران نیز ازاو اقتباساتی کرده‌اند.

۲ - Tarentius Varron. ۳ - Pompée. ٤ - Ibérie. ٥ - Pline.

برای حفظ مستملکات آنها در دریای مغرب کمک میکرده اند و نیز سالّوست[۱] نویسندهٔ رومی در کتاب خود موسوم به (جنگ یوگورتا[۲]) درفصل دهم گوید، قشون هر کول[۳] یعنی فینیقی[٤] پس ازفوت رئیس آن درایبری بپرا کندوازسپاهیان مخصوصاً اسم پارسیها، مادیها وارامنه را ذکرمیکند. اگرچه نوشته‌های سالّوست، چون‌راجع بقرن‌دوّم ق.م است، مربوط بدورهٔ هخامنشی نمی‌باشد، ولی باز میرساند، که ایرانی‌ها بممالك دوردستی مانند اسپانیا میرفته‌اند. راجع باین موضوع یك چیزهم‌جلب‌توجّه‌می‌کند: فیلیپ کازیمیر[۵] گوید: دره‌رود سَن دُوُت[٦]، که‌ازلاتوربی[۷] بطرف‌موناکو(واقع‌درجنوب‌شرقی‌فرانسه)جاری‌است، بزبان‌اهل‌محلّ دره‌گوماتِس[۸] نام داشت. در اینکه این دره را گوماتِس مینامیدند تردیدی نیست، زیرا اهالی محلّ دریکی ازداستانهای قدیم خود راجع به سَن دُوُت درباب کبوتری گفته‌اند: «بمحل مُناکو ـ بدره‌ای، که‌بزبان اهل محل گوماتِس نام‌داشت، میآمد»[۹]. این تحقیق فیلیپ کازیمیرجالب‌توّجه است، زیرا، چنانکه میدانیم، گوماتِس یونانی شدهٔ گئومات یعنی اسم مُغی است، که خود را بَردیا پسر کوروش بزرگ گفت و برتخت‌نشست. امّاوجه تسمیهٔ محلّ مزبور معلومّ نیست، شاید سرداریاحاکمی ازایران گئومات نام دراین‌جا، که‌ازمستملکات فینیقی‌ها بود، اقامت داشته ودرهٔ مزبور باسم او خوانده شده یا پیروان گئومات پس از کشته شدن او، ازترس داریوش باین‌جاها رفته‌اند[۱۰].

---

۱ - Salluste. ۲ - Guerre de Jugurtha. ۳ - Hercule.

٤ - برای فهم این مطلب، که چرا رومیها قشون فینیقی را قشون هِر کول مینامیدند، باید این مختصر را در نظر گرفت، رب‌النوع بزرگ فینیقی‌ها (مِلْکارْت) نام داشت واسم اورا فینیقی‌ها بحروف خودشان از راست بچپ چنین مینوشتند htrakleM. یونانیها، که عادت داشتند از چپ براست بنویسند، این کلمه را ازچپ براست خواندند وچون (م) و (س) در الف‌بای فینیقی شبیه یکدیگر بود، رومیها بجای (م) حرف (س) گذاشتند و شد هِراکْلِس یونانی، که بزبان رومی (هِرکولِس) می گفتند. (مقالهٔ فیلیپ کازیمیر: «فینیقی‌ها وپارسی‌ها درصفحات‌ما»).

۵ - Philippe Casimir (این عالم تتبّعاتی راجع بتاریخ موناکوولاتوربی کرده).

٦ - Saint-Dévote. ۷ - La Turbie. ۸ - Gaumatès.

۹ - Veniens in locum Monacum, in vallum quod in vulgo dicitur Gaumates.

۱۰ - Philippe Casimir «Les Phéniciens et les Perses dans nos régions».



از کلیهٔ این نوع اطّلاعات وقرائن چنین بنظر ... دردریای مغرب بواسطهٔ مملکت مادری ازاحکام شاهان هخامنشی تمکین داشته‌اند یا چنانکه گفته شد، ازمتّحدین آنها بشمار میرفتند.

کتیبه های مقبرهٔ تخت جمشید

در تخت جمشید، چنانکه بیاید سه مقبره وجود دارد. دو دخمه در کوه است و درپشت صُفّه. یکی، که ناتمام مانده، در طرف جنوب واقع است. چون دیدن این مقابر آسان است، اشخاصی زیاد این دخمه‌ها را توصیف کرده‌اند، ولی همه تصور کرده بودند، که این مقبره ها کتیبه ندارد. این تصوّر راجع بدودخمه، یعنی آنکه درطرف شمال است و آنکه در طرف مشرق ناتمام مانده، صحیح است، ولی دخمهٔ جنوبی کتیبه‌ای در سه زبان دارد، که اکتشاف مستر داویس [1] قونسول سابق انگلیس در فارس است. کتیبه‌ها بالای سر مجسمه‌هائی است، که تخت شاه بزرگ را نگاهداشته‌اند وشمارهٔ ایالات مطابق فهرست کتیبهٔ مقبرهٔ داریوش بزرگ میباشد، ولی خوب محفوظ مانده. کتیبه‌ای، که بخط پارسی قدیم نوشته شده، از حیث مضمون چنین است:

اوّل در صف بالا: ۱ - این پارسی است. ۲ - این مادی است. ۳ - این خوزستانی است. ٤ - این پارتی است. ٥ - این هرانی است. ٦ - این باختری است. ۷ - این سُغدی است. ۸ - این خوارزمی است. ۹ - این زرنگی (سیستانی) است. ۱۰ - این رُخجی است. ۱۱ - این ثَتَ گوشی است. ۱۲ - این گنداری است. ۱۳ - این هندی است. ۱٤ - این سَکائی هومَه ورَکَ است.

دوّم در صف پائین: ۱٥ - این سَکائی تیزخود است. ۱٦ - این بابلی است. ۱۷ - این آسوری است. ۱۸ - این عرب است. ۱۹ - این مصری است. ۲۰ - این ارمنی است. ۲۱ - این کاپادوکی است. ۲۲ - این سپردی (لیدی) است. ۲۳ - این یونانی است. ۲٤ - این سکائی آنطرف دریا است. ۲٥ - این

---

1 - A.W. Davis (The Journal Royal Asiatic Seiety, april 1932).
این کتیبه ها در ۱۹۳۰ کشف شده.

سْکوردی است. ۲۶ـ این یونانی سپردار است. ۲۷ـ این پوتی است.
۲۸ـ این کوشی است. ۲۹ـ پهلوی تخت ازطرف چپ، خوانده نمیشود، زیرا نسخه پارسی و عیلامی بکلّی خراب شده و در نسخهٔ بابلی دوما[1] میخوانند. در نقش رستم این جای فهرست ایالات مَکیایا مَچیا خوانده میشود. ۳۰ـ این کَرْخی (یا کَرکی) است.

از مقایسهٔ این کتیبه‌ها با کتیبهٔ نقش رستم روشن است، که ترتیب ذکر ایالات یکی است. یگانه تفاوت این است، که در کتیبهٔ نقش رستم پارس در فهرست ممالك تابعه نیست، یعنی داریوش میگوید: «علاوه برپارس» و دراین کتیبه پارس در اوّل فهرست قرار گرفته. معلوم است، که این کتیبه از حیث تاریخ از کتیبهٔ نقش رستم مؤخر است، ولی معلوم نیست، شاهی که در این‌جا برتخت نشسته، کی است. مستر داویس بسیار کوشیده، تا شاید کتیبه‌ای راجع بمعرفی شاه بیابد، ولی معلوم گشته، که چنین کتیبه‌ای وجود ندارد. حدس میزنند، که شاه باید اردشیر دوّم باشد، ولی مؤلّف تصوّر میکند، که این حدس نباید صحیح باشد، زیرا مصر در زمان اردشیر دوّم از ممالك تابعه نبود: در زمان داریوش دوّم از ایران جدا و در سلطنت اردشیر سوّم از نو تسخیر شد. در خاتمه مقتضی است گفته شود، که چون مستر داویس خطوط عیلامی وبابلی‌را نمیدانست، فقط ازخط پارسی سواد برداشته، ولی معلوم است که نسخهٔ عیلامی و آسوری‌را نیز خواهند خواند.

این است آنچه راجع بوسعت دولت هخامنشی میتوان گفت. کتیبه های دیگر داریوش اوّل‌هم اطّلاعاتی راجع بایالات تابعه ایران هخامنشی‌میدهند(مانند کتیبهٔ بزرگ بیستون و کتیبهٔ تخت جمشید و لوحهٔ اکتشافی در همدان)، ولی چون مثل کتیبه هائی، که ذکرشد جامع نیستند، ازدرج آنها دراینجا خودداری کرده شرح هریك را بجای خود (آثار هخامنشی) محوّل میداریم.

---
۱ – Dumaa.